

سیری در آثار
علامه سید محمد حسین طهرانی

سید محمود هاشمی نسب
شیخ شعیب حدادی

سیری در آثار
علامہ سید محمد حسین طهرانی

سید محمود ہاشمی نسب
شیخ شعیب حدادی



سری در آثار علامه سید محمد حسین طهرانی

سید محمود هاشمی نسب، شیخ شعیب حدادی

انتشارات دلیل ما

چاپ دوم: پائیز ۱۳۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: نگارش

شابک: ۷-۱۸۶-۴۴۲-۶۰۰-۹۷۸

تلفن و نمابر: ۳۷۷۴۴۹۸۸ - ۳۷۷۳۳۴۱۳ (۹۸۲۵+)

دفتر مرکزی: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه ششم، واحد ۶۱۲ و ۶۱۳

(ار تباط با ما) Info@dalilema.ir | www.dalilema.ir (خرید آنلاین)

مراکز پخش

قم. خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه ۵، واحد ۴۴ | تلفن: ۳۷۷۴۴۹۸۸ و ۳۷۷۳۳۴۱۳

قم. خیابان صفائیه، روبروی کوچه ۳۸، پلاک ۷۵۹ | تلفن: ۳۷۷۳۷۰۰۱ و ۳۷۷۳۷۰۱۱

تهران. خیابان انقلاب، خیابان فخرروازی، نبش بن بست ری، پلاک ۶۱ | تلفن: ۶۶۴۶۴۱۴۱

مشهد. چهارراه شهداء، ضلع شمالی باغ نادری، کوچه شهید خوراکیان، مجتمع گنجینه کتب، طبقه اول | تلفن: ۳۲۲۳۷۱۱۳-۵

انتشارات دلیل ما
www.dalilema.ir

مرکز نشر و پخش کتب معارف اهل بیت

۹ سال ناشر نمونه و برگزیده کشوری

با تولید بیش از ۱۰۰۰ عنوان کتاب

سرشناسه

عنوان قرارداد

هاشمی نسب، سید محمود، ۱۳۵۴ -

سری در آثار علامه سید محمد حسین طهرانی

سید محمود هاشمی نسب، شعیب حدادی

تهران، دلیل ما، ۱۳۹۹.

۳۳۱ ص ۱۲/۵x۱۱/۵ س ۴

شابک 7 - 186 - 442 - 600 - 978

وضعیت فهرست نویسی: کلیه

موضوع

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۰۵ - ۱۳۷۲ - نقد و تفسیر

موضوع

مبتدیان و علما - ایران - نقد و تفسیر

موضوع

"Ulama -- Iran -- Criticism and Interpretation"

شابکه افزوده

حدادی، شعیب، ۱۳۵۹ -

رده بندی کنگره

BP۵۵/۳:

شابکه رده دهی

۲۹۷/۹۹۸:

شابکه کلاسیک ملی

۵۱۳۱۱۰۱:

20/11/2020



فهرست مطالب

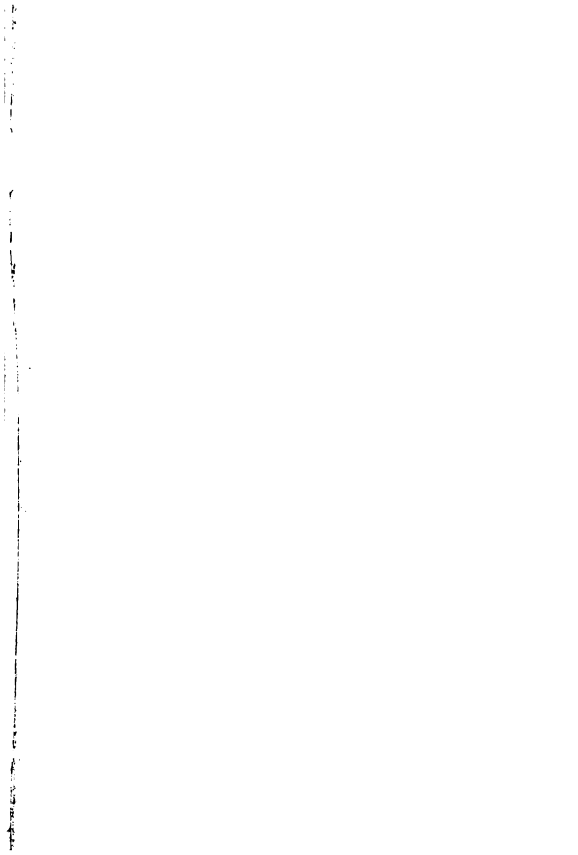
انگیزه نگارش.....	۱۱
بخش اول: آراء سیاسی.....	۱۳
نظر علامه طهرانی درباره مقام معظم رهبری دامت برکاته.....	۱۵
گزارش های تاریخی:.....	۱۵
۱- ادعای راهنمایی رهبر کبیر انقلاب اسلامی.....	۱۵
۲- ادعای نقش اساسی در شکل گیری قیام پانزده خرداد چهل و دو.....	۱۶
۳- ادعای نجات جان بنیانگذار جمهوری اسلامی.....	۱۷
اعتراض به استعمال لفظ امام در مورد بنیانگذار جمهوری اسلامی.....	۲۱
قسمتی از نقدها به پیش نویس قانون اساسی.....	۲۳
بخش دوم: بررسی داستان ها و حکایت ها.....	۲۵
جناب آقای حدّاد (استاد علامه طهرانی).....	۲۷
شغل استاد.....	۲۷
مدّت تلمذ علامه طهرانی در نزد آقای حدّاد.....	۲۸
میزان تحصیلات استاد.....	۲۸
۱- اعتراض آقای حدّاد به مسائل حجّ.....	۳۱
۲- شرط امر به معروف و نهی از منکر از نظر آقای حدّاد.....	۳۴

۳۵.....	۳- لعن از نظر آقای حدّاد
۳۹.....	۴- شادی آقای حدّاد در روز عاشورا
۴۲.....	گریه شدید آقای حدّاد در فراق علامه طهرانی
۴۴.....	عدم تفاوت میان بهشت و دوزخ
۴۵.....	سفارش به کتمان سرّ و عدم عمل به آن
۴۷.....	تسلیم و بی اختیارى در برابر خدا و موت اختیارى
۴۸.....	نظارت بر ذرات کائنات و فراموشى در امور ضرورى
۵۰.....	مقام فناء و بقاء
۵۳.....	فناء و بقاء یا مقام خدايى
۵۵.....	حقيقت ولايت از نظر علامه طهرانى
۵۵.....	چه كسانى به مقام فناء و بقاء رسيده اند؟
۵۸.....	آقای حدّاد مافوق افق بود
۵۹.....	ولايت جناب آقای حدّاد
۶۱.....	حجيت قول و فعل آقای حدّاد
۶۲.....	اطاعت تامّ و تسليم محض در مقابل استاد
۶۵.....	خود ستايى
۶۷.....	مريدان افراطى
۶۸.....	گفتار متعارض درباره استاد طريق
۶۹.....	گزارش متعارض با تاريخ معتبر
۷۱.....	بخش سوّم: آراء معارفى
۷۳.....	كشف و شهود بهترين روش
۷۵.....	گفتار متعارض درباره عقل
۷۷.....	گفتار متعارض درباره فلاسفه
۷۹.....	وحدت شخصى وجود

۸۵.....	تمامی محسوسات عالم بوج و باطل است.
۹۰.....	مستند نظریه وحدت شخصی وجود.
۹۴.....	حکم به شرک همه مسلمین.
۹۶.....	فرق بین عقیده نصاری و نظریه وحدت شخصی وجود.
۹۸.....	بت پرستی و طهارت همه نجاسات.
۹۹.....	معرفت تفصیلی به ذات حق تعالی.
۱۰۳.....	گفتار متعارض درباره بایزید و حلاج.
۱۰۵.....	گفتار متعارض در تشبیه خالق تعالی به مخلوقات.
۱۰۸.....	گفتار متعارض درباره نظریه تشکیک در وجود.
۱۰۹.....	گفتار متعارض در باب امامت.
۱۱۱.....	گفتار متعارض در مسأله جبر و اختیار.
۱۱۳.....	گفتار متعارض درباره سقوط تکالیف شرعی از صوفیان.
۱۱۵.....	شیطان مأمور مطیع خدا.
۱۱۶.....	ملاصدرا و سبزواری به مقام اعلای عرفان نرسیده‌اند.
۱۱۸.....	تصوّف شرط افتاء و قضاء و حکومت.
۱۲۰.....	مبنای روایی و عدم عمل به آن.
۱۲۳.....	دلیل تزکیه نفس.
۱۲۴.....	علم فقه بدون العلوم.
۱۲۵.....	جواب آیه الله العظمی میلانی (ره) به علامه طهرانی.
۱۲۷.....	گفتار متعارض در تصوّف همه علماء.
۱۲۸.....	اقوال علماء در ردّ صوفیه.
۱۳۶.....	حجیت قول فقیه در پاره‌ای از موضوعات.
۱۴۰.....	اخلاق عملی در برخورد با منتقدین.
۱۴۲.....	اهانت به اعظم علماء.

بخشی از علل مخالفت فقهاء با صوفیه	۱۴۴
توجیهاتی درباره ابن عربی	۱۵۲
ادله ی تشیع ابن عربی و پاسخ آن	۱۶۲
گفتار متعارض درباره ابن عربی	۱۷۰
عقاید علامه طهرانی از نظر مراجع عظام:	۱۷۵
بخش چهارم: نگاهی به کتاب نور مجرّد	۱۸۵
توصیف علامه طهرانی در کتاب نور مجرّد	۱۸۵
اشتراک مشایخ صوفیه با ائمه معصومین علیهم السلام در کمالات	۱۹۱
اذعای وصول به مقام امیرالمؤمنین علیه السلام	۱۹۶
۱- اطاعت مطلقه از مرشد صوفی مانند امامان معصوم علیهم السلام	۱۹۸
۲- ترجیح حکم مرشد صوفی بر حکم شرعی	۱۹۹
۳- لزوم محبت تام به مرشد صوفی	۲۰۱
۴- بی نیازی از امام زمان علیه السلام	۲۰۲
فرق بین مشایخ صوفیه و امامان معصوم علیهم السلام	۲۰۳
دلیل نقلی فناء	۲۰۵
بطلان توحید عامه مردم	۲۱۲
انتفاء اسناد عذاب به خداوند	۲۱۳
گفتار متعارض در لزوم استاد	۲۱۴
اطلاع جناب آقای انصاری از لوح محفوظ	۲۱۷
کتمان مقامات معنوی	۲۱۸
ابراز مقامات معنوی	۲۱۹
کرامات	۲۲۱
جدا از مؤمنین	۲۲۲
نسبت فعل خود به خدا	۲۲۳

۲۲۴.....	نماز به سمت حضرت رضا علیه السلام
۲۲۵.....	لزوم درس خواندن و استثناء آقای حدّاد
۲۲۶.....	اهانت به منتقدین
۲۲۷.....	لقب علامه در خواب
۲۲۹.....	فهرست مآخذ



انگیزه نگارش

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا ونبينا محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة

الله على أعدائهم اجمعين

برحسب آیات قرآن و احادیث اهل البيت : ، نجات و سعادت بشر مرهون دو امر

است:

۱- ایمان و عقیده صحیح

۲- اعمال صالح و شایسته^۱

تلاش پیامبران عظیم الشأن و امامان معصوم علیهم السلام و به تبعیت از آنان علمای
وارسته‌ی دین در طول تاریخ بشریت برای تبیین عقیده صحیح بوده است که در این راه
هرگونه زحمت و رنجی را بر خود هموار نمودند.

آنان برای شناساندن عقاید حقیقی و ابطال باورهای نادرست از هیچ کوششی دریغ
نورزیدند.

ما نیز در راستای حرکت آنان تصمیم به گردآوری نوشتار حاضر گرفتیم زیرا که بیان
حقایق و نشان دادن سره از ناسره در باب اعتقادات، تکلیفی عقلی و شرعی است.
در سالهای اخیر یکی از کسانی که در نشر و ترویج مسلک صوفیه سعی فراوانی نمود
علامه سید محمد حسین طهرانی است.

ایشان از پایه گذاران تصوّف در حوزه علمیه مشهد می باشند که با تألیفات و آثار خود

۱. الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَخَيْرُ مَأْوٍ. الرعد: ۲۹

عده‌ای از طلاب و دانشجویان علوم دینی و گروهی از مردم عادی را جذب عقاید صوفیه نمود.^۱

بعد از درگذشت وی گروهی از مریدانشان با جدیت، دیدگاه‌های ایشان را گسترش دادند و در حوزه کهن خراسان شعبه‌ای خاص با عنوان عرفان تأسیس کرده و جمعیت قابل توجهی از طلاب مبتدی و مردم عامی را در مسیر تصوف قرار دادند.

از این رو کتب و آثار علامه طهرانی را مورد مطالعه قرار دادیم و نقطه نظراتشان را از میان صدها صفحه جدا ساخته و در معرض دید علاقه‌مندان گذاردیم تا کسانی که قصد حرکت در مسیرشان را دارند با بصیرت و بینش کامل در این راه قدم بردارند چرا که تذکر به اشکالات آراء کسی که رهبری اعتقادی جماعتی را بر عهده گرفته وظیفه هر شخصی است که توان بیان آن را دارا است. و در این مسیر از فتاوی مراجع عظام تقلید که پیوسته در زمان غیبت امام عصر علیه السلام پرچمداران مکتب اهل البیت علیهم‌السلام بوده‌اند، بهره‌مند شده ایم که در پایان بخش سوّم از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

نوشتار حاضر در چهار بخش نظریات علامه طهرانی را مطرح می‌نماید:

۱- آراء سیاسی

۲- بررسی داستان‌ها و حکایت‌ها

۳- آراء معارفی

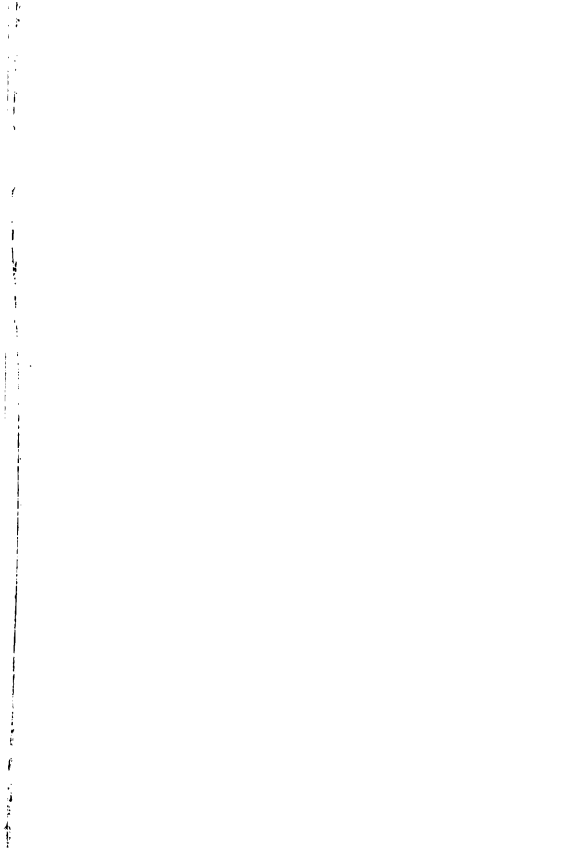
۴- نگاهی به کتاب نور مجرّد (یادنامه علامه طهرانی)

۱. نوشته‌اند: «جمیع علمای حقّه حقیقیه شیعه، با اصول اعظم تصوف و عرفان همگام بوده‌اند، الله شناسی: ج ۳ ص ۳۳۱. درباره عدم صحت این ادعا در بخش سوّم بحث خواهیم کرد.

بخش اوّل:

آراء سیاسی





نظر علامه طهرانی درباره مقام معظم رهبری دامت برکاته

ایشان می‌نویسند: «بعد از رحلت آیه‌الله خمینی که عنوان رهبری به جناب آقای حاج سید علی خامنه‌ای سپرده‌اند: در اینجا هم بایستی ما وظیفه خودمان را بدانیم چون بدون اشکال از این به بعد عنوان تقلید از عنوان حکومت جدا شد یعنی دیگر جناب آقای خامنه‌ای مرجع تقلید مردم نیستند، زیرا بدون شک در تقلید عنوان اعلی‌ت لازم است اما در حکومت هم اگر چه اعلی‌ت لازم است ولی چون به حسب جهاتی نتوانستند اعلی‌ت فقهی را با قدرت رهبری در یک فرد جمع کنند و شخصی از نقطه نظر استنباط مدارک فقهیه و دینیّه اعلم از همه، و از جهت قدرت رهبری مردم هم بهترین مردم و با کفایت‌ترین و بصیرت‌دارترین مردم امروز باشد پیدا کنند لذا تفکیک پیدا شد»^۱... که بر ایشان (رهبری) لازم است که امور واقعه را طبق نظر و رای اعلم امت به جریان اندازد.^۲

گزارش‌های تاریخی:

۱- ادعای راهنمایی رهبر کبیر انقلاب اسلامی

علامه طهرانی مطلبی را مطرح می‌نماید با عنوان «پیشنهادهای مؤلف به آیه‌الله خمینی»

می‌نویسند: «بنده یک کاغذ خیلی مفصل برای ایشان (بنیانگذار جمهوری اسلامی) نوشتم که زن در اسلام مقام بزرگی دارد و خودتان هم معتقدید و می‌دانید تعبیر به اینکه

۱. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ص ۱۱۱

۲. همان: ص ۱۱۲.

اسلام زن را محروم کرده است صحیح نیست شما باید بگوئید: اسلام به زن حق داده است حجاب حق زن است یعنی اسلام به زن اجازه داده تا حجاب داشته باشد و صورت خود را از مرد نامحرم پوشاند نه اینکه حق اولیه زن بی حجابی است و اسلام که گفته حجاب داشته باشد خواسته است او را از حقش منع کند...

چرا این تعبیر را نکنیم که اسلام به زن حق اولیه اش را برگردانده است؟ از آن به بعد دیگر اعلامیه‌های آیه‌الله خمینی تغییر کرده و در هیچ یک از آنها نظیر این جهات دیده نمی‌شد.

مسأله دیگر تعبیر لفظ (روحانیون) بود. ایشان گفتند: روحانیون چنین، روحانیون چنان، ما مفضل با ایشان صحبت کردیم که اصلاً لفظ روحانیون مال نصاری است و آنها کشیش‌ها را پدر روحانی خود می‌دانند خلاصه اینکه لفظ روحانی از ناحیه استعمار است که با آن تفکیک سیاست از روحانیت است ... بزرگان و علماء بنام علماء و فقها هستند شما بهتر است چنین تعبیرهایی داشته باشید و ایشان هم از آن به بعد در تمام اعلامیه‌ها می‌فرمودند: علمای اسلام و فقهای اسلام و امثال آن البته موضوعات خیلی زیاد است بیش از اینهاست^۱

۲- ادعای نقش اساسی در شکل‌گیری قیام پانزده خرداد چهل و دو

علامه طهرانی می‌نویسند: «بعد از نماز مغرب و عشاء و افطار رفتیم منزل آیه‌الله خمینی و از اینطرف و آن طرف گفتگو کردیم که بالاخره حالا که چه شد؟ حالا چه می‌خواهید بکنید؟

گفتند شما می‌گوئید ما چکار کنیم؟ بله چکار کنیم من عرض کردم خوب حالا که آنها آمده‌اند و فشار آورده‌اند و کارهایشان تمام شد ما نباید بنشینیم همان طور که آنها نقشه‌ای کشیدند، ما هم باید از یک راه دیگر وارد شویم این که نمی‌شود.

گفتند: شما بگوئید چکار کنیم؟ گفتم ... شما مشغول شوید انشاء الله مردم هم کمک می‌کنند ... گفتند: خوب شما بگوئید من چه قسمی اعلامیه بنویسم؟ نظرایشان این بود که اولاً باید به تربیت و تهذیب روحانیون پرداخت و سپس به تربیت و تعلیم مردم و می‌فرمودند: تا کار روحانیت سرو سامان نگیرد و روحانیون مهذب نشوند نمی‌توان مردم را ترغیب و تحریص نمود.

من گفتم: شما اعلامیه را بعنوان مسلمانها بنویسید که: ای مسلمانها شما که اهل این مملکتید بیائید و قیام کنید شما بنویسید روحانیون چنین و چنان، روحانیونی که الان ما داریم من و شما می‌دانیم که بعضی از آنها فاسد هستند ... شما نمی‌توانید الان روحانیون را اصلاح کنید بعد بروید سراغ دیگران...

آیه الله خمینی گفتند: پس چه کنیم؟ گفتم: شما اعلان عمومی بدهید بگوئید ای مسلمانها ای زنها ای مردها هر مسلمانی که خود را مسلمان میداند این ندا بگوش او می‌رسد و حرکت می‌کند شما از کجا می‌دانید افراد گنهکار از آن گونه روحانی بخدا نزدیکتر نباشد؟ ... شما ندا را به نام اسلام بلند کنید همه پشتیبان شما هستند و ما هم کمک می‌کنیم و الان شما شاخص هستید. مردم به این ندا هم پاسخ می‌دهند و می‌آیند زیرا این پرچم آری نزدیک دو ساعت گفتگوی ما طول کشید ... با آیه الله خمینی صحبتها تا حدود ۱۱ شب طول کشید و بعد بلند شدیم و خدا حافظی کردیم و ایشان هم بحمد الله کم کم مشغول شدند تا آن قضیه مدرسه فیضیه پیش آمد و ایشان آن خطابه خیلی عجیب و تاریخی را در مدرسه فیضیه ایراد کردند سخنران قبل از خطابه را ما از طهران فرستادیم. اواز اقوام ما بود و الان هم حیات دارد و او هم نطق کوبنده‌ای کرد و بعد از سخنرانی مخفی شد^۱

۳- ادعای نجات جان بنیانگذار جمهوری اسلامی

علامه طهرانی در کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام می‌نویسند:

«تلاش شدید مؤلف برای آزادی آیه الله خمینی از زندان طاغوت: بالاخره آیه الله خمینی را آوردند برای زندانی و ما دیدیم خوب چه کنیم؟ حالا باید چکارکنیم؟ ما از این مرد حمایت کردیم و تمام کارهای ایشان با مشورت ما بوده و خلاصه با معیت بوده و الان بردند و ما باید برای خلاصی ایشان تا آخرین مرحله و با تمام قدرت و توان کار کنیم. خانه ما در آن وقت تلفن نداشت لذا برخاستم آمدم در منزل یکی از اقوام که تلفن بود و شروع کردم به تلفن کردن، فقط و فقط کارم آن روز تا شب تلفن کردن بود و به هر جایی که فکر کنید

چون در طهران اینطور تصمیم گرفتیم که علمای طهران همه در یک جا جمع بشوند و بروند خودشان را به شهربانی معرفی کنند و بگویند که آیه الله خمینی تنها نیست ما همه با او هستیم هر جرمی که او دارد ما هم با او هستیم او تنها نیست ما همه با هم دیگریکی می باشیم حالا این علما را باید جمع کنیم لذا بعضی ها را که تلفن نداشتند با فرستادن افراد خبر کردیم و بعضی ها هم که تلفن داشتند شروع کردیم به تلفن کردن به آنها...

بنا شد حدود ساعت ۱۰ صبح فردا ۱۳ محرم همه جمع بشویم و برویم برای شهربانی و بنده هم باید بمانم و آخر بروم بدانها ملحق شوم چون تمام این کارها، تمام این نقشه کشی ها زیر سر بنده بود.

فردا صبح این آقایان همه جمع می شوند... ما دیگر آماده بودیم که برویم معلوم نبود که چه وقت برمی گردیم اصلاً برمی گردیم یا برنمی گردیم؟ ما هم گفتیم که حمام را در آن منزل گرم کردند که برویم غسل هم بکنیم که اگر رفتیم و ما را هم تیرباران کردند با حال انابه و توبه به سوی حضرت حق تعالی باشد غسلی را کرده باشیم...

بله ما دیگر آماده حرکت بودیم که یک مرتبه خبر آوردند که از طرف شهربانی آمده اند و تمام آقایانی را که منزل آقای حاج سید آقای خلخالی اجتماع کردند گرفتند و بردند شهربانی ...

بالاخره آیه الله خمینی را بردند برای عشرت آباد و این کار ما بجائی نرسید اما فقط

کاری را که کرد این بود که از اعدام سریع و محاکمه صحرائی آیه الله خمینی جلوگیری شد ... ما دیدیم این هم که نمی شود ما بنشینیم ایشان را اعدام کنند؟ این که نمی شود خلاصه مطلب آنچه در توان بود به کار برده شد براینکه ایشان را از اعدام خلاص کنیم^۱

علامه طهرانی می نویسد: «دعوت مؤلف از علمای سراسر کشور جهت تثبیت مقام مرجعیت برای آیه الله خمینی: باری اینها تصمیم جدی داشتند برای اعدام آیه الله خمینی... ما دیدیم که چکار باید بکنیم که ایشان را از اعدام خلاص کنیم؟... گفتند فقط یک راه است و بس و آن این است که ایشان به مرجعیت مسلمین شناخته بشوند زیرا که طبق قانون، مرجعیت مصونیت دارد، و اگر به مرجعیت شناخته بشوند از نقطه نظر قانون، دستگاه و ساواک نمی توانند حکم کنند.

گفتیم: حالا مرجعیت را چه قسم برایشان ثابت کنیم... گفتیم تمام علماء ایران از تمام شهرستانها از هر جایی آن عالم درجه اولش بیایند در طهران، و در مجلسی با همدیگر اجتماعی داشته باشند و همگی تصویب کنند که آیه الله خمینی مرجع است. لذا کاغذ نوشتیم به همه نقاط به آیه الله میلانی در مشهد به آیه الله صدوقی در یزد ... به آیه الله خادمی و آیه الله حاج آقا رحیم ارباب و شمس آبادی در اصفهان و ... اینها همه آمدند و از سایر شهرستانها همه به همین منوال تدریجا آمدند یک ماه تقریباً اینها در طهران ماندند. و بالاخره آقایان علماء بعد اللتیا و اللتی امضاء کردند که آیه الله خمینی مرجع است. مرجعیت آیه الله خمینی دیگر نگذاشت آنها به مرام و مقصد خود برسند»^۲.

نکته ای که در گزارش دوم قابل توجه است این است که علامه طهرانی مدعی اند که رهبر کبیر انقلاب قبل از قیام پانزده خرداد سه مرتبه به علامه طهرانی می فرماید: چکارکنم و در مرتبه دیگر فرموده اند چه قسم اعلامیه بنویسم؟

ولی در سال ۴۲ علامه طهرانی نه در حوزه علمیه تدریسی داشته اند و نه تألیفی منتشر

۱. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ص ۳۱ تا ص ۳۴

۲. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ص ۴۲ تا ص ۴۳

کرده بودند تا بگوئیم شخصیت شناخته شده و از علماء موجه محسوب می شده‌اند. سنّ ایشان در آن تاریخ حدود سی و هشت سال بوده^۱ با این حال چگونه می توان پذیرفت رهبر کبیر انقلاب با وجود علماء برجسته در آن عصر، ایشان را مورد مشاوره قرار دهند و در یک جلسه ۴ مرتبه از ایشان کسب رأی و نظر کنند؟^{۱۴} شأن رهبر فرزانه انقلاب برتر و بالاتر از آن است که این گونه عمل نمایند.

و اما گزارش سؤم - که علامه طهرانی مدّعی شدند که باتلاش و کوشش ایشان رهبر کبیر انقلاب اسلامی رهایی پیدا کردند قابل تاقل است زیرا تمام وقایع و حوادث تاریخ انقلاب را مرکز اسناد انقلاب اسلامی توسط متخصصان تاریخ ثبت و ضبط کرده است اگر به کتب منتشر شده آن مرکز مراجعه نمائید و وقایع سال چهل و دورا مورد مطالعه قرار دهید جریانات به گونه دیگری بیان شده است. مراجعه نمائید به کتاب (تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد جلد اول ص ۵۵۴ و جلد دوم ص ۳۶) تألیف جواد منصوری. انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

در هر حال در آثار علامه طهرانی ادّعاهایی مطرح شده که در تاریخ انقلاب موجود نیست مانند اینکه می نویسند: «یکی از پیشنهادات ما به آیه الله خمینی همین سپاه پاسداران بود، البته نه به نام سپاه، چون سپاه آنوقت نبود بلکه به نام (جمعیت مقاومت ملی) بنده عرض کردم: به این ارتش که الان شکست خورده و رئیس اش آقای فلان سرلشکر است اعتماد نکنید اینها هم آنطرفی هستند بلکه فوراً یک جبهه‌ای از خود مردم تشکیل دهید بنام مقاومت ملی مرحوم شهید حاج شیخ مرتضی مطهری هم حیات داشتند و گفتند ۱۰ هزار نفر از جوان ها را معین کرده‌اند تا بخرج دولت فنون نظامی را یاد بگیرند که ده هزار نفر دیگر هم باید به آنها اضافه بشوند که این جمعیت بعدا به سپاه

۱. در زندگینامه علامه طهرانی نوشته شده که ایشان متولّد ۱۳۴۵ قمری است و سال ۴۲ شمسی برابر با سال ۱۳۸۳ قمری بوده است بنابراین سنّ ایشان در سال قیام پانزده خرداد سی و هشت سال بوده است. در کتاب آیت نور، تاریخ ولادتشان ذکر شده است

پاسداران نامگذاری شد به همین وضعی که می بینید و اگر سپاه نبود در همین جنگ ایران و عراق، بکلی مملکت از دست می رفت»^۱

اعتراض به استعمال لفظ امام در مورد بنیانگذار جمهوری اسلامی

علامه طهرانی در این رابطه می نویسد: «چگونه ایشان لقب امام را برای خود پذیرفتند و تلقی به حسن قبول فرمودند، و از اولین سرودی که در فرودگاه مهرآباد طهران در پیشواز مقدمشان (خمینی ای امام) قرائت شد تا آخرین لحظه حیات این را پسندیدند؟! آیا برای این جهت بوده است که فعلا که حکومت مسلمین در قبضه ایشان است لهذا امام مسلمین هستند اینکه با منطق شیعه و حیات امام زمان که بر او و بر همه سیطره و ولایت دارد جور در نمی آید.

آیا برای این جهت بوده است که نظریه شان در ولایت فقیه، بعینه به مثابه ولایت امام است؟ باز هم بر فرض قبول این نکته، عنوان امام را در برابر امام زمان به خود دادن و در برابر وجود آن حضرت و استمداد از فیوضات ظاهریه و باطنیه او این معنی تمام نمی شود چه منافات دارد که ولی فقیه در مقدار ولایت و در سعه محدوده امارت خویشتن به اندازه ولایت امام باشد ولی معذک نایب از او باشد، نه خود او، مگر محال است نیابت نایب به قدر منوب عنه باشد؟!^۲

بالجمله ما تا به حال از سزو حقیقت این مطلب سر در نیاورده ایم ولی چون در مقام بیان و معرفی مکتب می باشیم نمی توانیم از این مطلب درگذریم و آن را نادیده بگیریم، حالا از اطلاق لفظ امام در زمان حیات آن مرحوم گذشته، بعد از ممات نیز می خواهند از این لقب سوء استفاده کنند، و به گفتار وی ابدیت ببخشند و فتاوی و آراء او را جاودانی کنند، این طرز و مشی غلط است»^۲

۱. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ص ۹۷

۲. امام شناسی: ج ۱۸ ص ۲۲۱ و ۲۲۲

در موضع دیگری می‌نویسند: «امروزه در کتابهای درسی بچه‌ها می‌نویسند: امامان دوازده نفرند و امام دوازدهم زنده و غائب است و از طرفی می‌نویسند: (امام خمینی) چنین و چنان. چند بار این بچه‌ها از خود من پرسیده‌اند که امامان دوازده نفرند غلط است باید نوشت سیزده نفر و حقاً من در جواب آنها فرو مانده‌ام امروز قبر آیه‌الله خمینی قدس سره را با تشکیلات و صحن و رواق و مسجد و کتابخانه و غیرها می‌سازند اینها مهم نیست و نگران کننده نیست. جای نگرانی آنجاست که خدای ناکرده یک زیارت نامه مفصل بنویسند و به عنوان (امام) و با نام و نشان (امام ائمت) بدانجا نصب کنند. و آن امام نیز در ردیف و در میزان حضرت امام رضا علیه السلام قرار گیرد. و این مطلب برای نسل آینده تاریخ تشیع را عوض کند»^۱

«... باری سخن در لقب آیه‌الله خمینی قدس سره به امام ائمت بود، روشن شد که این معنی، معنی لغوی یعنی پیشوا و رهبر نمی‌باشد، بلکه به معنی امام است و گرنه چرا به رهبر فعلی انقلاب حضرت آیه‌الله خامنه‌ای امام نمی‌گویند؟ مگر او پیشوا و رهبر نیست؟ آنان می‌خواهند به آیه‌الله خمینی صیغه امامت دهند و لفظ امام یا امام ائمت را برگزیده‌اند آیا لفظ امام ائمت یا لفظ امام زمان تفاوتی ندارد؟ اما چون امام زمان لفظی است که در اذهان به ذهن می‌زند و انصرافش به امام زمان بیشتر است، لفظ امام ائمت را به جای آن برگزیده‌اند»^۲

لازم به ذکر است مراد از امام همان معنای لغوی آن است چنانکه به کار بردن این لفظ برای بزرگان و رهبران در بین عرب‌زبان‌ها هم رایج است.

نکته قابل توجه این است که علامه طهرانی استعمال لفظ امام در مورد رهبر کبیر انقلاب را، مورد اشکال قرار می‌دهند ولی در باره خودشان مدّعی‌اند که به مقام امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده‌اند. می‌گویند: «تسلّط من بر نفوس مثل تسلّط امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. همان: ج ۱۸، ص ۲۳۰ - ۲۳۱

۲. همان: ج ۱۸، ص ۲۳۳

است و از خیر و شر نفوس مطلع و آگاهم... من در خودم صفات امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می بینم»^۱

قسمتی از نقدها به پیش نویس قانون اساسی

۱- «... در فلسفه های مادی، یا در قوانین غربی که از روح توحید اسلامی بهره ای ندارند مراکز تصمیم گیری از کثرت شروع می شود، یعنی افکار و اوهام عامه مردم گرچه در نهایت ضعف باشند، فقط به ملاک اکثریت حق تعیین سرنوشت و تصمیم گیری در امور و حاکمیت خود را دارند.

در این فلسفه ها حکومت بر اساس انتخاب بوده و کیفیت آن به مشروطه سلطنتی، یا به جمهوری، یا به بعضی از انحاء دیگر، تقسیم می شود بنابراین جمهوری بدین طرز رأی گیری و انتخاب اکثریت قسیم و نظیر مشروطه از قالبهای غربی است و با روح اسلام سازگار نیست»^۲

۲- «اگر جمهوری اسلامی را با این اصول وارد در پیش نویس بپذیریم، تحقیقا ثمرات انقلاب را ضایع و خون جوانان عزیز را به هدر داده ایم. جوانان ما به ندای اسلام حرکت کردند و برای برقراری حکومت اسلام قیام نمودند... در اینصورت خونهای آنان برقراری حکومت عدل و توحید اسلام است.

در این جمهوری اسلامی باید تمام ضوابط اسلام مراعات شود و نام جمهوریت چیزی بر محتوای دولت و حکومت نیافزاید...

رئیس جمهور که دارای شخصیت اول است، باید جامع تر و کامل ترین و روشن بین ترین و پارساترین افراد از فقههای امت باشد، اوست که قوای سه گانه مقننه و قضائیه و

۱. نور مجرد: طبع اول ص ۳۲۹ لازم به ذکر است که عبارت مذکور را از اولین طبع کتاب نور مجرد نقل کرده ایم زیرا مریدان آقای طهرانی در چاپ های بعدی آن را تغییر داده اند به این عبارت: «من در خودم صفات امیرالمؤمنین را به نحو اضعف می بینم»

۲. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ص ۱۱۴ - ۱۱۵

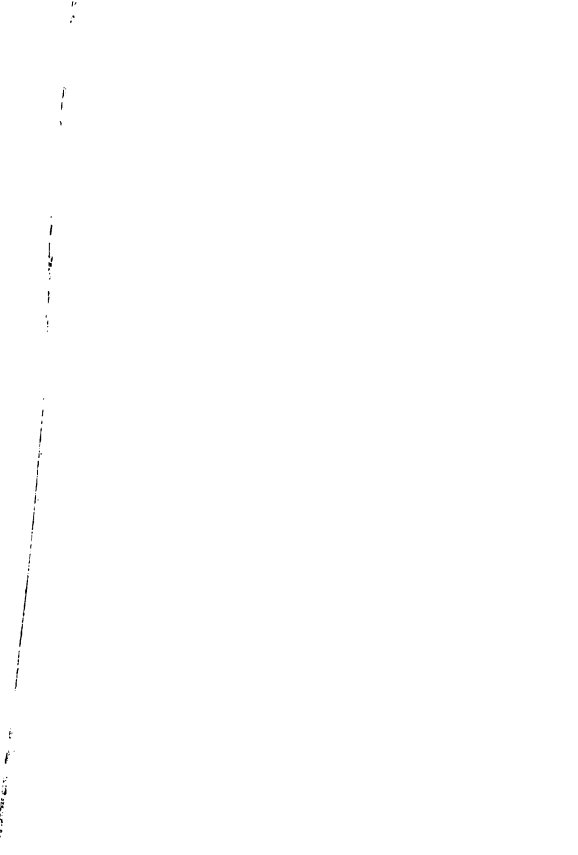
مجریه در وجود او ادغام شده و از او به مصادرامور و حکام ترشح می‌کند. تفکیک مقام فقاهت از ریاست جمهوری عملاً التزام به تفکیک روحانیت از سیاست است در منطق اسلام حاکم شرع مطاع ریاست مطلقه بر اقامت دارد سپردن ریاست جمهوری را به افرادی که دارای چنین مقامی نباشند إعطاء قدرت بدست غیر واجدین این مقام است، و اشتباهاتی که صورت می‌گیرد از عدد بیرون و با هزار ضابطه و قانون این قدرت عنان گسیخته را نمی‌توان مهار کرد»

۳- «مجلس شورا همان طور که از اسم آن پیدا است و از قرآن مجید گرفته شده برای مشورت است نه برای قانون گذاری، عنوان مجلس تقنینیه به آن دادن از اغلاط است... این موهبت الهی را که دقیق ترین مراحل سعادت و کمال اقامت را در دست دارد بدست افراد غیر فقیه سپردن و آنها را در قانون گذاری اختیار دادن و سپس بوسیله شورای نگهبان کنترل نمودن بعینه مانند سپردن مقام تعلیم در کلاس درس است بدست یکی از شاگردان غیر وارد و سپس استاد کلاس را برای نگهبانی او گماشتن، این طرز مشی مستقیم نیست و مرارتهایی بیار می‌آورد»^۱

۱. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ص ۱۱۶

بخش دوم:
بررسی داستان‌ها و حکایت‌ها





جناب آقای حدّاد (استاد علامه طهرانی)

علامه طهرانی در وصف استاد خویش می نویسند: «الحدّاد و ما ادراک ما الحدّاد؟! این مرد بقدری عظیم و پرمایه بود که لفظ عظمت برای وی کوتاه است بقدری وسیع و واسع بود که عبارت وسعت را در آنجا راه نیست، بقدری متوّعّل در توحید و منذک در ذات حقّ متعال بود که آنچه بگوئیم و بنویسیم فقط اسمی است و رسمی، و اواز تعین خارج و از اسم و رسم بیرون بود... ایشان قابل توصیف نیست. من چه گویم درباره کسیکه به وصف در نمی آید نه تنها لایوصف بود بلکه لایدرک و لایوصف بود نه آنکه بدرک و لایوصف بود»^۱

«... ایشان به قلم در نمی آید و در خامه نمی گنجد او شاهباز بلند پروازی است که هرچه طائر فکر و عقل و اندیشه اوج بگیرد و بخواهد وی را دریابد، می بیند او برتر و عالی تر و راقی تر است. فیرجع الفکر خاسنا و البصر ذلیلا و البصیره کليلة فتبقى حیری لا تعرف یمنة عن یسرة ولا فوقا من تحت ولا اماما من خلف. آخر چگونه کسی که محدود به جهات و تعینات است توصیف روح مجزّد را کند و بخواهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید»^۲.

شغل استاد

علامه طهرانی درباره شغل استادشان می نویسند: «حقیر در بین راه به ایشان (شیخ

۱. روح مجرد: ص ۱۳

۲. همان: ص ۱۴

عباس قوچانی) عرض کردم، میل دارید برویم و از آقا سید هاشم نعل بند دیدنی کنیم؟ چون ایشان در آن زمان به حج بیت الله الحرام مشرف نشده بود و بواسطه شغلشان که نعل سازی و نعل کوبی به پای اسبان بود، به سید هاشم نعل بند در میان رفقا شهرت داشت بعداً یکی از مریدان ایشان که در کربلا ساکن بود و حقاً نسبت به ایشان ارادت داشت به نام حاج محمّد علی خلف زاده که شغلش کفّاشی بود، شنیدم که از نزد خود این شهرت را احتراماً به حدّاد یعنی آهنگر تغییر داده است.^۱

مدّت تلقّد علامه طهرانی در نزد آقای حدّاد

علامه طهرانی می‌نویسند: «ما در مدت ۲۸ سال برخوردها و شب به روز آوردن‌ها و مسافرت‌ها که بطور دقیق آن مقدار که حساب نموده ام، مجموع اوقاتی را که با ایشان شب و روز بوده ام، اگر آن اوقات متفرّقه را با هم جمع و ضمیمه نمائیم دو سال تمام خواهد شد»^۲

این در حالی است که در موضع دیگری می‌نویسند:

«عالم شدن و متخصص شدن در دانشهای بالا بسیار زحمت دارد، عمری را باید طلبه خوش فهم و خوش استعداد و باهوش که هم قوای فکریه و هم حافظه اش خوب باشد آنهم با عشق و علاقه سرشار، آنهم با صبر و حوصله و استقامت در مشکلات و توجّه به خدا و استمداد از فیوضات ربّانیه اش سپری کند تا بدین مرحله نائل آید»^۳

میزان تحصیلات استاد

علامه طهرانی هیچ سخنی از تحصیلات دروس استاد خویش (آقای حدّاد) به میان نمی‌آورند و درباره مدارج علمی ایشان توضیحی نمی‌دهند در حالی که پاسخ به این

۱. روح مجرد: ص ۲۶

۲. همان: ص ۱۳۵

۳. نور ملکوت قرآن: ج ۱ ص ۳۰۶

پرسش مهم است که شخصیتی که به تعبیر علامه طهرانی «به قلم در نمی‌آید و در خامه نمی‌گنجد» به چه اندازه از علوم قرآنی و حدیثی بهره‌مند بوده است زیرا ضابط و ملاکی که امامان معصوم علیهم‌السلام برای رفعت مقام افراد معین فرموده‌اند علم و عمل به قرآن و سنت است.

عن ابی عبدالله: قال ابو جعفر علیه‌السلام: یا بنی اعرف منازل الشیعه علی قدر روایتهم و معرفتهم فان المعرفة هی الدرایة للروایة و بالدرایات للروایات یعلمو المؤمن الی أقصى درجات الایمان انی نظرت فی کتاب علی علیه‌السلام فوجدت فی الکتاب أن قيمة کل امرء و قدره معرفته^۱.

عن علی بن ابی حمزه قال: سمعت ابا عبدالله علیه‌السلام یقول: تفقهوا فی الدین فانه من لم یتفقه منکم فی الدین فهو اعرابی ان الله یقول فی کتابه «لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون»^۲

عن الامام کاظم علیه‌السلام: تفقهوا فی دین الله، فان الفقه مفتاح البصيرة، و تمام العبادة و السبب الی منازل الرفیعة و الرتب الجلیلة فی الدین و الدنیا، و فضل الفقیه علی العابد کفضل الشمس علی الکواکب، و من لم یتفقه فی دینه لم یرض الله له عملاً^۳.

علامه طهرانی تنها از کتاب سیوطی در مورد تحصیلات استادشان نام می‌برد: می‌نویسند: «آقای سید هاشم فرمودند: من در کربلا به دروس علمی و طلبگی مشغول بودم، و تا سیوطی را می‌خواندم که چون برای تحصیل به نجف مشرف شدم تا هم از محضر آقا (مرحوم قاضی) بهره‌مند گردم و هم خدمت مدرسه را بنمایم (مدرسه هندی،

۱. بحار الانوار: ج ۱ ص ۱۰۶

۲. الکافی: ج ۱ ص ۳۱

۳. بحار الانوار: ج ۷۸ ص ۳۲۱

محل اقامت مرحوم قاضی) ...»^۱

فرزند علامه طهرانی درباره آقای حدّاد می‌نویسند: «ایشان شخصی بودند محبّ و عاشق خداوند و محو در عالم نور، به ظاهر نه از سواد و علوم رسمیه و ظاهریه بهره‌ای داشتند و نه برخوردار از اطلاعات سیاسی بوده»^۲

و نیز می‌نویسند: «مرحوم علامه والد می‌فرمودند: آقای حدّاد دروس رسمی را فقط تا سیوطی خوانده بودند»^۳

ولی چنانکه از سخنان علامه طهرانی استفاده می‌شود تحصیل علوم حوزوی در نزدشان بسیار مهمّ و اساسی بوده است می‌نویسند: «در حوزه های شیعه و معتزله، بحث حکمت و فلسفه دارج بوده، به خلاف اشاعره که بحث در مطالب عقلیه نمی‌کردند فلّهذا متکلمین شیعه در طی بیش از هزار سال همیشه مظفّر و پیروز بوده‌اند و علماء و فقهای را همچون هشام بن الحکم و سید مرتضی و شیخ مفید و خواجه نصیر و علامه حلّی و ... بیرون داده‌اند روی این اساس، بحث تفسیری قرآن کریم و تدریس حکمت و فلسفه و علوم عقلیه و حوزه های عرفان و اخلاق از لوازم لاتنفک این حوزه های فقهیه به شمار می‌آید»^۴

و در موضع دیگر برای کسانی که بهره کافی از علوم عقلیه ندارند خوض در مسائل اعتقادی را خطرناک توصیف می‌کنند می‌نویسند: «برای کسانی که از علوم عقلیه و حکمت متعالیه اسلام بهره کافی ندارند انغمار و خوض در این مسائل بطریق استدلال و برهان خطر دارد چون مانند متکلمین نتایج ادله آنها عقیم و به عوض پاسداری از عقائد حقّه شیعه و اسلام و حفظ و حراست آنها از گزند آفات ملحدین و مغرضین و معاندین،

۱. روح مجرد: ص ۱۰۷

۲. نور مجرد: ص ۳۰۰

۳. همان: ص ۲۷۰

۴. روح مجرد: ص ۱۰۶ پاورقی

آن اصول متقنه و حقه و واقعیه را بطور سخیف و بی بنیان و بدون بنیادی معرفی می‌کنند و در نتیجه با طرح این مسائل غامضه و عدم کفایت فکری آنان موجب بی اعتقادی مردم و اهل دقت می‌شوند^۱

با آن همه تأکیدی که علامه طهرانی برای تحصیل علوم مختلف حوزوی دارند جای این سوال باقی است که چرا از عدم تحصیلات استادشان - آقای حدّاد - اغماض فرموده‌اند و در مسائل خطیر اعتقادی و عقلی از ایشان تلمذ نموده‌اند؟!

علامه طهرانی در موضعی، عدم تخصص استاد خود (سید هاشم حدّاد) در آیات و روایات را اعلام می‌نماید زیرا که می‌نویسد او در مسائل شرعی مقلّد بوده و به فقیه رجوع می‌نموده.

«مرحوم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احکام فقهیه متعبد بود و محال بود حکمی را بداند و عمل نکند، خود چراغی بود نورانی از علم ولی از باب حفظ شرع و احکام شرع در امور عبادیه و احکام جریئه تقلید می‌کرد... فرمود: من تا بحال از آقا شیخ هادی شیخ زین العابدین تقلید می‌کردم و از این به بعد از او (سید الطائفتین) تقلید می‌کنم»^۲

در کلام مذکور علامه طهرانی درباره سید هاشم حدّاد نوشته‌اند «خود چراغی بود نورانی از علم» حال باید دید مرتبه علمی جناب آقای حدّاد در چه حدی بوده است؟ لازم است مواردی را در این رابطه ذکر نماییم:

۱- اعتراض آقای حدّاد به مسائل حجّ

علامه طهرانی یکی از سخنان جناب سید هاشم حدّاد که حاکی از سطح علمی اوست را این گونه بیان می‌کنند:

«در تمام این اعمال (حجّ) باید منظور خدا باشد نه عمل، باید فکر و اندیشه به خدا

۱. معادشناسی: ج ۳ ص ۱۷۴

۲. روح مجرد: ص ۱۰۸

باشد نه به صحت و بطلان عمل این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را بجای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبدا ترشحاتی به بدنم، به احرامم برسد مبدا شانهم از خانه منحرف شود، مبدا در حال طواف از مطاف بیرون آیم مبدا نمازم باطل باشد مبدا طواف نساء باطل آید و تا آخر عمرم بر خانه‌ام حرام باشد هیچیک از اینها در شریعت نیامده است^۱

پاسخ: اگر عبدی دقت کند که مأمور به خداوند را مطابق با آنچه او دستور داده عمل نماید مجوسیت محضه است؟!

آیا بین یاد خدا و دقت در انجام عمل به طور صحیح، تنافی است؟! عبدی که در حال انجام عمل به یاد خداوند است و در عین حال مواظب است که امتثالش موافق با خواسته مولایش گردد، در حقیقت کمال بندگی و عبودیت را بجا آورده است.

بنابراین، بیان احکام جزئی حج برای مردم و متوجه کردن آنان به صحت و بطلان عمل، جدا ساختن آنان از یاد خدا نیست بلکه آگاه نمودن مکلفین از خواسته مولا است. و اصلاً معنای واجبات و محرمات در اعمال حج یعنی دقت در انجام بعض امور، و دقت در ترک بعض دیگر که عدم مبالات به آن، خلاف رضای پروردگار است.

بله اگر شخصی به حدّ وسواس برسد به طوری که از یاد خدا غافل شود و مسائل جزئی عمل برای او موضوعیت پیدا کند مذموم است و در روایات از آن نهی شده کما اینکه فقهاء عظام نیز آن را مردود دانسته‌اند.

ولی ظاهر کلام جناب آقای حدّاد تنها شامل وسواسیان نمیشود بلکه شامل همه کسانی که به صحت و بطلان حج التفات دارند، می‌گردد پس همه فقهای که در مسائل

حج فتوی داده‌اند و عمل صحیح و غیر صحیح را بیان کرده‌اند و فروع مختلف حج را بحث نموده‌اند مشمول اعتراض جناب آقای حدّاد می‌شوند

اما این گفته‌ی آقای حدّاد «هیچ یک از اینها در شریعت نیامده» قابل قبول نیست زیرا اگر به کتاب وسائل الشیعه طبع موسسه آل البیت علیه السلام مجلدات یازده و دوازده و سیزده و چهارده مراجعه شود روایات فراوانی در فروع و مسائل جزئی حج وارد شده است که فقهاء عظام با توجه به آن روایات، مناسک حج را تدوین می‌نمایند و درباره صحت و بطلان عمل حج فتوی می‌دهند.

پس اگر اعتراض جناب آقای حدّاد وارد باشد ابتدا باید این اعتراض متوجه امامان معصوم علیهم السلام گردد که چرا آن بزرگواران مسائل جزئی حج را بیان کرده‌اند و به قول آقای حدّاد مردم را از یاد خدا جدا ساخته‌اند؟

نتیجه آنکه این سخنان جناب آقای حدّاد حاکی از عدم آگاهی او از فقه و اصول است.

این در حالی است که از نظر علامه طهرانی آگاهی به علوم اسلامی، از شرایط لازم برای مرتبی بودن است زیرا ایشان معتقدند که مرتبی باید جامع علم باطن و ظاهر باشد می‌نویسند: «چنین فقهایی که جامع بین علم ظاهر و باطن و میان علم و عمل هستند باید مرتبی طلاب و حوزه‌ها باشند آنها علم حقیقی را از جانب حضرت ربّ می‌گیرند و بر متعلّمین پخش می‌کنند»^۱.

از توضیحات گذشته روشن شد که جناب آقای حدّاد در علوم شریعت (علم ظاهر) آگاهی کافی نداشته‌اند و به مبنای علامه طهرانی شرط مرتبی بودن را دارا نبوده‌اند می‌نویسند «ارباب سلوک و استادان مقام طریقت، از شرایط حتمیه راهبر و استاد را علم به احکام شریعت و سنت محمّدی شمرده‌اند و این همان علم به قرآن است که در احکام،

و سنت، و ولایت متجلی است»^۱

۲- شرط امر به معروف و نهی از منکر از نظر آقای حدّاد

آقای حدّاد می‌فرمودند: «نجاست را به غیر بزن نه به خودت. در هر موقعی که می‌بینی در اصلاح امری از امور اعمّ از امور خانوادگی و داخلی و یا امور اجتماعی و خارجی، امر دائر است میان آنکه آلودگی و فساد بر نفست وارد شود یا بر غیر، آن آلودگی را بر نفس خودت مپسند که دیگر قابل جبران نیست! اگر در جایی دیدی امر به معروف و نهی از منکر را که می‌نمایی مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افکار و درهم ریختن صفای ذهن است و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثباتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود، دست از این کار بردار و پیرامون آن مگرد»^۲

پاسخ: امر به معروف و نهی از منکر جزو فرائض مهمّ دینی است و فقهاء عظام در کتب فقهی شرائط و خصوصیات آن را از احادیث استخراج کرده و بیان نموده‌اند.

اگرچه کتب مربوطه مراجعه شود در هیچ کتاب فقهی این فریضه الهی را مشروط به عدم پریشانی افکار نشده است و هیچ حدیثی از امامان معصوم علیهم‌السلام پریشانی افکار را مجوز ترک این فریضه بسیار مهمّ الهی نشمرده است علاوه آنکه در غالب موارد امر به معروف و نهی از منکر، ناراحتی و پریشانی فکری برای امر به معروف و نهی از منکر پدید می‌آورد چون روشن است وقتی کسی مشغول ارتکاب گناه است، مانع شدن و نهی از آن، با طبع گنهکار سازگار نیست قهراً در مقابل ناهی موضع‌گیری می‌کند و طبعاً ناخوشایندی ناهی از منکر را در پی خواهد داشت در این صورت اگر توصیه آقای حدّاد عملی شود لازمه اش آنستکه در بسیاری از موارد، فریضه امر به معروف و نهی از منکر ترک گردد.

۱. همان: ج ۳ ص ۳۵۹

۲. روح مجرد: ص ۶۳۵ - ۶۳۶

حاصل آنکه سفارش به ترک امر به معروف و نهی از منکر به جهت پریشانی افکار در واقع، امر به ترک واجب و فریضه الهی است و این خود شاهد دیگری است که سیرو سلوک صوفیان طریق دیگری، غیر از طریق شرع است.

۳- لعن از نظر آقای حدّاد

علامه طهرانی می‌نویسند: «روز تاسوعا که در منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد و بعد از صد لعن و صد سلام و نماز زیارت، دعای علقمه قرائت شد در پایان دعا یکی از حضار پرسید که این لعنت‌های شدید و نفرین‌های اکیده با این مضامین مختلف چگونه با روح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که کانون رحمت و محبت است سازش دارد؟...»

جوابی که ایشان (آقای حدّاد) دادند این بود که این دعا همه‌اش طلب خیر است و رحمت، گرچه بصورت عبارت و کلام، نفرین و لعنت می‌نماید و بطور کلی تمام لعنت‌هایی که خداوند می‌کند یا در لسان پیامبر و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین وارد است همگی خیر است، خیر محض و از خدا و اولیاء وی غیر از خیر تراوش نمی‌نماید این لعنت‌ها و نفرین‌ها برای شخص متجاوز است نه مرد مؤمن متقی به کار خود مشغول و هر چه به آن مرد متعدی و ستمگر عمر داده شود و صحت و قدرت داده شود همه را صرف در مضار خود و تعدی به حریم مظلومان می‌کند بنابراین محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات او، دفع ضرر است و دفع ضرر در حقیقت نفع است...

حیات برای انسان وقتی خیر است که وی برای نفس خود و برای دیگران منشأ خیر باشد و اما اگر منشأ شر شد و زیادی عمر و زیادی سلامتی و صحت و زیادی قدرت موجب تعدی و تجاوز به نفس خود و به حریم بشریت شد در اینجا دیگر عنوان خیر بر آن صادق نیست....

انبیاء و امامان برای حیات حقیقی و سعادت جاویدانی بشر آمده‌اند و رسالتشان بر

این مداراست بنابراین هر جا حیات واقعی با حیات طبیعی و صحت حقیقی با صحت مجازی، و قدرت اصیل با قدرت اعتباری تصادم کند، برای حفظ آن از این صرف نظر می‌نمایند، دستور جهاد می‌دهند مشرکین و کافرین را می‌کشند و منافقین را تأدیب می‌نماید مجرمین را مجازات می‌کنند اینها همه خیراست برای ایصال مرد متعدّی و متجاوز به مقصد اعلای انسانیت، گوشمالی، زمین‌گیری، فقر و فاقه، مرض و کسالت، خیراست چون اینها وی را به خود می‌آورد و از توّرم تو خالی نفس اماره می‌کاهد و به وی اصالت می‌بخشد پس خیراست و رحمت»^۱

پاسخ: اولاً: این گفته که همه نفرین‌ها و لعن‌ها خیراست مبتنی بر نظریه وحدت شخصی وجود است زیرا بنا بر مبنای مذکور وجود، خیر محض است و شرور، عدمی محاسبه می‌شوند و آنچه در عالم از شرور و مضارّ مشاهده می‌کنیم خیر قلمداد می‌شوند ولی ما در ابتداء بخش سوم توضیح خواهیم داد که ایده وحدت شخصی وجود مبتنی بر کشف و شهودی است که حجیت ندارد.

ثانیاً: این گفته «که بطور کلی تمام لعنت‌هایی که خداوند می‌کند یا در لسان پیامبر ﷺ و ائمه طاهرین علیهم‌السلام وارد شده همگی خیراست» صحیح نمی‌باشد زیرا اگر به آیاتی که لعن و نفرین می‌نماید توجه شود خداوند متعال مرادش را از لعن بیان فرموده که به روشنی عدم خیریت در آن نمایان است:

وَعُذِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا.^۲

خداوند بر آنان غضب کرده و از رحمت خود دورشان ساخته و جهنم را

برای آنان آماده کرده و چه بد سرانجامی است

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ

۱. روح مجرد: ص ۱۱۰ - ۱۱۵

۲. الفتح: ۶

خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ.^۱

کسانی که کافر شدند و در حال کفر از دنیا رفتند لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر آنها خواهد بود و همیشه در آن (لعنت) باقی می‌مانند نه در عذاب آنان تخفیف داده می‌شود و نه مهلتی خواهند داشت.

و در بعضی از آیات در حق کفار عنوان شَرِّبَکار رفته است.

الَّذِينَ يُخْشَرُونَ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ سَبِيلًا^۲

آنان که بر صورت‌هایشان بسوی جهنم محشور می‌شوند بدترین محل را دارند و گمراه‌ترین افرادند.

وَإِنَّ لِلظَّالِمِينَ لَشَرَّ مَآبٍ^۳

(روز قیامت) برای طغیانگران بدترین محل بازگشت است.

ثالثاً: این گفته که «محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات او (ظالم) دفع ضرر است و دفع ضرر در حقیقت نفع است» دقیق نیست چون محدود کردن قدرت و سلامتی و حیات ظالم دفع ضرر از سایرین است و در حقیقت نفع رساندن به مظلومان است ولی همین محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات ظالم برای خودش شر و عقاب و خسران است پس لعن و نفرین ظالم برای او شَرَّ است.

از همین جا روشن می‌شود که جهاد انبیاء و ائمه (علیهم‌السلام) برای از بین بردن کفار و منافقین برای مومنان خیر است ولی برای کفار و منافقین شَرَّ است زیرا هنگامی که به هلاکت می‌رسند به جهنم واصل می‌شوند و روشن است که جهنم شَرَّ است کما اینکه فقر و فاقه و بیماری برای مومن خیر است زیرا او را به خود می‌آورد و موجب می‌شود به خدای خویش

۱. البقره: ۱۶۱ - ۱۶۲

۲. فرقان: ۳۴

۳. ص: ۵۵

بیشتر توکل نماید و از بند نفس اماره رها نموده شود ولی همین فقر و فاقه و بیماری برای کافری که دست از کفرش برنمی‌دارد شراست.

نتیجه آنکه نفرین و لعن خدا و رسول و ائمه علیهم‌السلام در حق کفار و منافقین برای آنان شر و عقاب و خسران است خصوصاً آنچه که در زیارت عاشورا وارد شده که همه اش برای قاتلین سیدالشهدا علیه‌السلام عذاب و عقاب الهی است زیرا برای آنان نمی‌توان گفت محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات خیر است تا به خود آیند و از توهم نفس اماره خلاص شوند چون روشن است که آنان به هلاکت رسیده‌اند و به جهنم واصل شده‌اند.

رابعاً: جواب پرسش سائل از آقای حدّاد این است که لعنت‌های شدید در زیارت عاشورا با روح امام صادق علیه‌السلام که کانون رحمت و محبت‌اند هیچ‌گونه منافاتی ندارد زیرا رحمت و محبت امام معصوم علیه‌السلام نسبت به مومنان و حق‌جویان هیچ‌گاه مانع غضب و نفرت او از کفار و منافقان نمی‌گردد.

استفاده از دو صفت رحمت و غضب در جایگاه واقعی خود علامت کمال می‌باشد و رحمت تنها، نقص است زیرا بدین معناست که در نزد شخص فرقی بین حق و باطل و تفاوتی میان پاکان و پلیدان نیست، همه را با یک چشم می‌بیند و به ظالم و مظلوم، محبت و رحمت دارد این امر، علامت نقصان عقل می‌باشد.

و نیز غضب تنها، نقص است زیرا بدین معناست که در نزد شخص، انسان صالح نیز مانند ظالم و جانی مستحق عقاب و عذاب است این نیز نشانه کاستی عقل اوست ولی کمال عقل و حکمت در این است که شخص نسبت به پاکان و صالحان محبت و رحمت داشته باشد و نسبت به پلیدان و ظالمان نفرت و غضب داشته باشد و زیارت عاشورا تجلّی کمال عقل در بکارگیری دو صفت رحمت و غضب در جایگاه حقیقی خود می‌باشد.

۴- شادی آقای حدّاد در روز عاشورا

علامه طهرانی می‌نویسند: «در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود چهره سرخ می‌شد و چشمان درخشان و نورانی، ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی‌شد، سراسر ابتهاج و مسرّت بود می‌فرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصه می‌خورند و ماتم و اندوه بپا می‌دارند صحنه عاشورا عالی‌ترین مناظر عشق‌بازی است و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب و برای اهل بیت علیهم‌السلام جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به اعلی ذروه حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقّق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات احدیت چیزی نبوده است.

تحقیقا روز شادی و مسرّت اهل بیت است. زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان است...»^۱

سپس می‌نویسند: «باید دانست که آنچه را که مرحوم حدّاد فرموده‌اند حالات شخصی خود ایشان در آن اوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق فی الله رسیده بودند.

و به عبارت دیگر: سفرالی الله به پایان رسیده، اشتغال به سفر دوم فی الله است که داشته‌اند ...

اما سایر مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند حتما باید گریه و عزاداری و سینه زنی و نوحه خوانی کنند تا بدین طریق بتوانند راه را طی کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند این مجاز قنطریه‌ای است برای آن حقیقت، همچنانکه در روایات کثیره مستفیضه ما را مر به عزاداری نموده‌اند تا بدین وسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طی آن سبیل هماهنگ گردیم. تازه وقتی که اسفار اربعه طی شد.... متصف به صفات خلقی در عین وحدت ربوبی گردیدن می‌باشد که هم عشق است و هم عزا، هم

توحید است هم کثرت چنانکه عین خود این حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد که پس از مقام فنا، صرف و تمکّن در تجرّد، دارای مقام بقاء بوده‌اند توأم با همان عشق شدید، در مجالس سوگواری، گریه و عزاداری ناشی از سوز دل و رقت قلب از ایشان مشهود بود.^۱

پاسخ: اولاً: روز عاشورا، روزی است که دشمنان پیامبر و آل او علیهم‌السلام اظهار شادی و مسرت می‌کردند چنانکه در زیارت عاشورا می‌خوانیم «و هذا يوم فرحت به آل زیاد و آل مروان»

این چگونه سیر و سلوکی است که سالک را در مقطعی هماهنگ با دشمنان اهل البیت علیهم‌السلام می‌گرداند؟!

همنوا شدن با ظالمین، خود دلیل قاطعی بر عدم صحت طریق است، چرا که در برهه‌ای از زمان از نشان و علامت تشیع فاصله گرفته است زیرا امام علیه‌السلام علامت تشیع را این‌گونه بیان می‌نمایند «ان الله تبارک و تعالی اطلع الى الارض فاخترنا واخترنا شیعة ينصروننا ويفرحون لفرحنا ويحزنون لحزننا»^۲

ثانیاً: همانگونه که می‌دانیم وظیفه پیامبر و آل او علیهم‌السلام بیان راهکارهای رسیدن به کمال و سعادت است و توضیح و شرح مراحل وصول به مراتب کمال از شئون آنان است با توجه به این امر سوال دیگری که مطرح می‌شود این است که چرا امامان معصوم علیهم‌السلام آنچه را که جناب آقای حدّاد بدان عمل می‌کردند، متذکر نشده‌اند حتی یک روایت از آن بزرگواران وارد نشده که روز عاشورا روز مسرت است زیرا که اهل البیت علیهم‌السلام به فنای مطلق رسیده‌اند.

بلکه برعکس روایات فراوان نشان می‌دهند در ایام عاشورا همه وابستگان به پیامبر، کوچک و بزرگ، پیر و جوان، معصوم و غیر معصوم با همه مراتب و درجات مختلفی که

۱. روح مجرد: ص ۸۵ - ۸۶

۲. بحار الانوار: ج ۱۰ ص ۱۱۴

داشته‌اند محزون و عزادار بوده‌اند و روشن است که امامان معصوم علیهم‌السلام به خوبی می‌دانستند که سید الشهداء علیه‌السلام به حیات ابدی و به نهایت سعادت و کمال رسیده است.

چگونه است حسنِ مسرت و شادی در روز عاشورا را جناب آقای حدّاد تشخیص داد و بدان سفارش نمود ولی نه امام دیگر هیچ گونه سفارشی بدان نکردند بلکه آن بزرگواران همه مردم و تمام طبقات - از پایین ترین سطح ایمان تا بالاترین درجه ایمان و تقوا - را سفارش اکید به حزن و اندوه و عزاداری در روز عاشورا می‌نمودند چنانکه خودشان رهبر و پرچمدار عزاداری و گریه بر سید الشهداء علیه‌السلام بوده‌اند. تا آنجا که امام رضا علیه‌السلام از شدت گریه بر امام حسین علیه‌السلام پلک چشم مبارکشان زخم می‌شود: اِنَّ يَوْمَ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام أَقْرَحَ جَفُونَنَا وَأَسْبَلَ دُمُوعَنَا وَأَذَلَّ عَزِيزَنَا بَارِضَ كَرْبٍ وَبَلَا وَأَوْرَثَنَا الْكَرْبَ وَالْبَلَاءَ إِلَى يَوْمِ الْإِنْقِضَاءِ^۱.

ثالثاً: تعبیر آقای حدّاد «چقدر مردم غافلند که برای شهید جان باخته غصّه می‌خورند و ماتم و اندوه به پا می‌کنند ... تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل بیت است» در تضاد کامل با توصیفات متون دینی و شریعت از روز عاشورا است.

حال نمونه هایی را ذکر می‌کنیم:

۱- در زیارت عاشورا چنین آمده است:

«يا ابا عبدالله لقد عظمت الرزية وجلّت وعظمت المصيبة بك علينا وعلى جميع اهل الاسلام وجلّت وعظمت مصيبتك في السموات على جميع اهل السموات»

فقره دیگر:

«واسئل الله بحقكم وبالشأن الذي لكم عنده أن يعطيني بمصابي بكم أفضل ما يعطى مصابا بمصيبة مصيبة ما أعظمها وأعظم رزيتها في الاسلام وفي جميع

السموات والارض»

۲- عن ابی عبدالله علیه السلام قال:

إذا زرتم ابا عبدالله فالزموا الصمت الا من خيروا من ملائكة الليل والنهار من الحفظه تحضر الملائكة الذين بالحائرتصافحهم فلا يجيبونها من شدة البكاء فينتظرونهم حتى تزول الشمس وحتى ينور الفجر ثم يكلمونهم ويسألونهم عن أشياء من أمر السماء فاما ما بين هذين الوقتين فاتهم لا ينطقون ولا يفترقون عن البكاء والدعاء ولا يشغلونهم في هذين الوقتين عن اصحابهم فانما شغلهم بكم اذا نطقتم...

وإن فاطمة اذا نظرت اليهم ومعها ألف نبي وألف صديق وألف شهيد ومن الكرويين ألف ألف يسعدونها على البكاء - وأنها لتشبه شهقة فلاتبقى في السموات ملك الا بكى رحمة لصوتها وما تسكن حتى يأتيها النبي ﷺ فيقول: يا بني قد ابكيت اهل السموات وشغلتهم عن التسبيح والتقديس فكفى حتى يقدسوا فإن الله بالغ امره وانها لتنظرالى من حضر منكم فتسال الله لهم من كل خير ولا تزهدوا في اتيانه فإن الخير في اتيانه اكثر من ان يحصى^۱.

گریه شدید آقای حداد در فراق علامه طهرانی

علامه طهرانی می نویسد: «... پس از خدا حافظی که سیلاب اشکهای روان ایشان جاری بود، حقیر دل مرده خسته دل به داخل محوطه وارد شدم و پس از انجام تشریفات و تا پرواز طیاره هم ایشان با آقا زاده های گرامیشان در آنجا توقف فرموده بودند.

شرح حالات ایشان از انقلاب باطنی، ویرا فروختگی چهره، و درآمدن چشمها از کاسه چشم و اشکهای همچون جریان آب از میزاب، در وقت جدایی بنده از ایشان، و تا یک هفته در بستر افتادن و حرکت نداشتن، در تمام اسفار حقیر که جزء برنامه معمولی و

همیشگی بود خواهد آمد»^۱

این گزارش دلالت بر عشق و محبت شدید جناب حدّاد به علامه طهرانی می‌کند آیا حالت مذکور با حکایت علامه طهرانی که دلالت بر عبور آقای حدّاد از کثرات می‌کند متنافی نیست؟

می‌نویسند: «حاج سید هاشم حدّاد مردی بود که از جزئیت به کلیت رسیده بود دیگری نظری به کثرات نداشت بلکه محیط و مهیمن و مسیطر بر کثرات بود ... آنجا کلیتی است مافوق همه کلیت‌ها و تجزّدی است بالای تجزّدها، و بساطتی است برتر از بساطت‌ها و جایی است که لایتنهای مدّة و شدّة و عدّة بما لایتنهای آنجا عالم فنای مطلق و اندکاک در ذات حقّ متعال جلّت عظمت‌ه می‌باشد»^۲

«او (آقای حدّاد) مرد خدا بود تمام نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبت الله»^۳

اگر آقای حدّاد از جزئیت عبور کرده و به کلیت رسیده و تمام نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع شده چرا قلبشان مملوّ از عشق مفرط به علامه طهرانی بوده؟ او که از تمام نسبت‌ها - به تعبیر آقای طهرانی - جز نسبت الله منقطع بوده پس نباید به غیر خدا توجه و عشقی داشته باشد پس چرا این گونه در فراق آقای طهرانی می‌سوخته است؟!

پرسش دیگر اینکه چرا جناب آقای حدّاد در روز عاشورا که نور چشمان رسول الله ﷺ به خاک و خون کشیده شده‌اند مسرورند ولی برای فراق علامه طهرانی اشک‌هایشان مانند آب از میزاب جاری است؟!

آیا شهادت و اسارت آل الله ﷺ کمتر از فراق علامه طهرانی است؟!

۱. روح مجرد: ص ۶۰۵

۲. روح مجرد: ص ۱۳۶ - ۱۳۷

۳. همان: ص ۱۳۵

عدم تفاوت میان بهشت و دوزخ

علامه طهرانی می‌نویسند: «حاج سید هاشم انسانی بود با فعلیت تامّه در تمام زوایا و نواحی حیات معنوی برای وی زندگی و مرگ، مرض و صحت، فقر و غناء، دیدن صور معنوی و یا عدم آن، بهشت و دوزخ علی السویه بود»^۱

سوالی که مطرح می‌شود این است که چطور می‌توان بین بهشت و دوزخ تفاوتی قائل نشد؟!

آیا جهنمی را که خداوند به اوصاف مهین^۲، الیم^۳، حریق^۴، سوء^۵، خزی^۶، سموم^۷، توصیف می‌نماید در نزد عقل و عقلاء با بهشت فرقی ندارد؟!

خداوند درباره دوزخ می‌فرماید:

إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ طَعَامُ الْأَتِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلِي الْحَمِيمِ^۸

و درباره بهشت می‌فرماید:

وَجُودٌ يُؤْمِزُ نَاعِمَةً لِسَعْيِهَا رَاضِيَةً فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ لَا تَسْمَعُ فِيهَا لَاعِنَةً فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ وَتَنَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزَرَائِبُ مَبْنُوتَةٌ^۹

چگونه دوزخ و بهشت علی السویه هستند؟! در حالی که امام العارفین و سیدالموحدین در دعای کمیل از عذاب دوزخ به خداوند شکایت می‌کند و می‌فرماید:

۱. همان: ص ۱۳۵

۲. بقره: ۹۰

۳. آل عمران: ۷۷

۴. آل عمران: ۱۸۱

۵. اعراف: ۱۷۶

۶. یونس: ۹۸

۷. الطور: ۲۷

۸. الدخان: ۴۴ - ۴۹

۹. الغاشیه: ۸ - ۱۶

الهی و ربّی و سیدی لائی الامور الیک أشکوا ولما منها أضجّ وأبکی؟ لالیم العذاب و شدّته ام لطول البلاء و مدّته؟ فلئن صیرتنی للعقوبات مع اعدائک...

سفارش به کتمان سز و عدم عمل به آن

علامه طهرانی می‌نویسند:

«آقای حاج سید هاشم حدّاد پیوسته به کتمان سز و عدم ابراز واقعه و یا مطلبی اصرار داشتند ولی در این أسفار اخیره بیشتر بود و صریحاً می‌فرمودند ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد، از اقبیح قبائح پیش خداوند محسوب می‌گردد زیرا که از اسرار الهی است و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود سرّ درون حرم باید در داخل حرم باشد در خارج از حرم زشت و ناپسند است»^۱

ولی در موارد متعدّدی مشاهده می‌کنیم که جناب آقای حدّاد إفتاء سرّ کرده‌اند:

۱- مثلاً علامه طهرانی از قول آقای حدّاد نقل می‌کنند که ایشان می‌فرمودند: «در هر لحظه علومی از من می‌گذرد بسیار عمیق و بسیط و کلی، و چون در لحظه ثانی بخواهم به یکی از آنها توجه کنم می‌بینم عجباً! فرسنگها دور شده است»^۲

۲- «یک روز به یکی از شاگردان سابقه دار و علاقمند به خود که گهگاهی تمرّذهایی می‌نمود و اظهار خود رأیی داشت و می‌خواست مطلب واقع شده‌ای را از ایشان پنهان کند با شدّت و تندى فرمودند: چى را از من مخفی می‌کنی! می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشم پایین و الآن جلویت بگذارم»^۳

۳- «من وقتی در علوه دگان داشتم و پشت کوره مشغول بودم، شخصی که از من پنج دینار طلب داشت و چندین بار هم طلب کرده ولی من نداشتم که به او بدهم و وعده

۱. روح مجرد: ص ۵۴۹

۲. همان: ص ۷۱

۳. همان: ص ۱۴۰

می‌دادم که اولین زمان امکان می‌دهم ناگهان از طرف راست من آمد و پول خود را طلب کرد من ناگهان بدون اختیار تکانی خوردم فوراً دیدم یک نفر از سمت چپ من آمد و به من پنج دینار داد، از این دست گرفتم و از آن دست به طلبکار دادم»^۱

۴- و فرمودند: «حرارت بدن من بقدری بود که حتماً در زمستان سرد هم باید آب سرد و یخ بیاشامم در آن وقتی که در منزل پدرزن ساکن بودیم، یک شب زمستان که من نزد عیالم خوابیده بودم و در بالای سرم کاسه چینی مملو از آب خنک بود، همینکه برخاستم برای تهجد، ناگهان بدون اختیار پا بر روی کاسه گذاردم، کاسه شکست و آبهای ریخت.

من باز در اینجا تکان خوردم که ای وای! فردا این مادرزن چه بلایی بر سر ما خواهد آورد؟!۲

به معجزه این خطور قلبی ناگهان دیدم کاسه درست شده و با تمام آبهای بر سر جای خود است»^۲

۵- علامه طهرانی از قول آقای حدّاد می‌نویسند: «پس از بیگم، دختر دوساله دیگر ایشان به نام فاطمه فوت می‌کند می‌فرمودند: مرگ او در شب بود، و ما او را در کنار اطاق نهادیم تا فردا دفن نمائیم. من قدری به او به نظر بچه نگاه می‌کردم، یعنی کودکی از دنیا رفته است، و آن قدر حائز اهمیت نیست، همان شب دیدم نفس او را که از گوشه اطاق بزرگ شد، و تمام خانه را فرا گرفت، کم کم بزرگتر شد و تمام کربلار را گرفت، و بدون فاصله تمام دنیا را گرفت و آن طفل حقیقت خود را نشان می‌داد که من با اینکه کودکم چقدر بزرگم»^۳

۶- آقای حدّاد می‌فرمود: «من همچون پرکاهی هستم که در فضای لایتناهی بدون

۱. روح مجرد ص ۵۵۷

۲. همان: ص ۵۵۷

۳. روح مجرد: ص ۹۴ - ۹۵

اراده و اختیار می‌چرخد و بعضی اوقات از خودم بیرون می‌آیم همچون ماری که پوست می‌اندازد چیزی از من غیر از پوست نیست»^۱

۷- (آقای حدّاد) می‌فرمودند: «من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمی‌دیدم، چشمم به زن نامحرم نمی‌افتاد، یک روز مادرم به من گفت: عیال تواز خواهرش خیلی زیباتر است من گفتم: من خواهرش را تا بحال ندیده‌ام گفت: چطور ندیده‌ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می‌آید و می‌رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می‌خوریم؟ - به رسم اعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند، و در منزل غالباً همه با هم محشورند، در عین عصمت تام و عفت کامل، من گفتم: والله که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است، و این عدم نظر نه از روی تحفّظ و خودداری چشم بوده است طبعاً حالشان اینطور بوده است»^۲

تسلیم و بی‌اختیاری در برابر خدا و موت اختیاری

علامه طهرانی درباره استادشان می‌نویسند: «ایشان با داشتن سرمایه‌های معنوی الهی و متحقق بودن به ولایت که هرگونه کاری حتی کرامات عجیبه و غریبه از او ساخته است در تمام مدت عمر یکبار دیده نشد که از آن طریق ارتزاق کند و یا رفع حاجت بنماید و می‌فرمود: خدا دوست دارد بنده اش تسلیم او باشد و برای بنده خود اختیار کند نه آنکه بنده چیزی را اختیار کند، اختیار بنده مطلوب نیست، و خواست او گرچه برآورده شود و می‌شود خلاف روش محبت و عبودیت است خدا دوست دارد بنده اش بنده شود یعنی از اراده و اختیار بیرون شود»^۳

ولی در ابتدا کتاب روح مجرد درباره آقای حدّاد می‌نویسند: «او تنها شاگردی است که

۱. همان: ص ۱۳۶

۲. همان: ص ۵۸۶

۳. روح مجرد: ص ۵۵۶

در زمان حیات مرحوم قاضی موت اختیاری داشته بعضی اوقات ساعات موت او تا پنج و شش ساعت طول می کشید^۱
این کرامت اختیاری با آن سفارش مذکور منافات دارد.

نظارت بر ذرات کائنات و فراموشی در امور ضروری

علامه طهرانی درباره استادشان می نویسند: «چون خود در مقامی ارجمندتر، و افقی وسیع تر و قلّه‌ای بالاتر قرار دارد و بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حق متعال از آن نظر مینگرد او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منیع شاهد و ناظر است»^۲
درباره مقام فناء و بقاء بالله می نویسند: «بقاء بالله که به حسب حال، کاملاً واصل را دست می دهد آنستکه بعد از فناء سالک در تجلی ذاتی، به بقاء حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعیین جسمانی و روحانی ببند و علم خود را محیط به همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف به جمیع صفات الهی باشد و قیوم و مدبر عالم باشد»^۳
و در مقامات معنوی آقای حدّاد از علامه طهرانی نقل خواهیم کرد که آقای حدّاد به مقام فناء و بقاء رسیده‌اند یعنی محیط به همه ذرات کائنات بوده‌اند.
ولی علامه طهرانی گزارش هایی را ذکر می کنند که دلالت می کند جناب آقای حدّاد نه تنها به دیگران اشراف علمی نداشته‌اند بلکه به خود نیز نظارتی نداشته‌اند.

از استاد حکایت می کنند: «هر وقت به حمام می رفتم، حمامی در پشت صندوق، اشیاء و پولهای واردین را می گرفت و در موقع بیرون آمدن به آنها پس می داد یک روز من به حمام رفتم و موقع ورود، خود حمامی پشت صندوق بود و من پولهای خود را به او دادم چون بیرون آمدم و می خواستم امانت را پس بگیریم، شاگرد حمامی پشت صندوق

۱. همان: ص ۱۲

۲. همان: ص ۱۳۵

۳. الله شناسی: ج ۱ ص ۲۰۷

نشسته بود گفت: سید امانتی تو چقدر است؟! گفتم دو دینار. گفت: نه! اینجا فقط سه دینار است! گفتم چرا مرا معطل می‌کنی؟! یک دینارش را برای خودت بردار و دو دینار مرا بده که بروم. چون جریان را صاحب حمام شنید، از شاگردش پرسید چه خبر است؟ گفت: این سید می‌گوید: من دو دینار دادم و اینجا سه دینار است، گفت: من خودم سه دینار را از او گرفتم سه دینار را بده، سه دینار مال اوست به حرفهای این سید هیچ وقت گوش نکن که غالباً گیج است و حالش خراب است، آقای حدّاد می‌فرمودند: در آن لحظه من حالی داشتم که نمی‌توانستم یک لحظه در آنجا درنگ کرده و با آنها گفتگو کنم و اگر یکقدری معطل می‌کردند می‌گذاشتم و می‌آمدم^۱

«بنده (جناب آقای طهرانی) از ایشان پرسیدم، شما با این حال و وضعی که دارید بطوری که بعضی از ضروریات زندگی فراموش می‌شود، و حساب و عدد از دست می‌رود، و دست راست را از چپ نمی‌شناسید چگونه اعمال را انجام داده‌اید؟ چگونه طواف کرده‌اید؟ چگونه از حجر الاسود شروع نموده و حساب هفت شوط را داشته‌اید؟ و هکذا الامر در بقیه اعمال؟ فرمودند: خود به خود برایم معلوم می‌شد و عملم طبق آن قرار می‌گرفت»^۲

مهم این است که علامه طهرانی نوشته‌اند که استادشان بعضی از ضروریات زندگی را فراموش می‌کنند و حساب و عدد از دست می‌رود و دست راست را از چپ نمی‌شناسند.

۳- «چون به کاظمین آمدم و رفتیم در وضو خانه عمومی تا وضو بسازیم دیدم من وضو گرفتن را بلد نیستم خدایا چرا من وضو گرفتن را نمی‌دانم؟ نه صورت را می‌دانم نه دست راست را، و نه دست چپ را، و نماز بدون وضو هم که نمی‌شود با خود گفتم: از این مردی که مشغول وضو گرفتن است کیفیت وضو را می‌پرسم، بعد با خود گفتم او به من چه می‌گوید؟ آیا نمی‌گوید: ای سید پیرمرد تا به حال شصت سال از عمرت گذشته

۱. روح مجرد: ص ۷۱

۲. همان: ص ۱۴۱

است و وضو گرفتن را نمی دانی؟ ولی همینکه به سراغ او می رفتیم دیدیم خود به خود وضو آمد، بدون اختیار و علم، دست را به آب بردم و صورت را و سپس دستها را شستم آنگاه مسحین را کشیدم، و در این حال دیدم آن مرد وضوء گیرنده همینکه چشمش به من افتاد گفت ای سید: آب خداست، وضوء خداست جایی نیست که خدا نیست»^۱

این سه حکایت را در کنار ادعای علامه طهرانی که در ابتداء از ایشان نقل کردیم بگذاریم که نوشته اند «بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حق تعالی از آن نظر می نگرد او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منیع شاهد و ناظر است»^۲

«علم خود را محیط به همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف به جمیع صفات الهی باشد و قیوم و مدبر عالم باشد»^۳

آیا کسی که به چنین مقاماتی رسیده از این گونه امور جزئی و ضروری و لویک لحظه غافل می شود؟!

آیا کسی که محیط به همه ذرات کائنات است وضو گرفتن را فراموش می کند؟!

مقام فناء و بقاء

علامه طهرانی درباره مقام فناء می نویسند: «معنی فناء تام آن می باشد که زید از همه رسوم عبور کرده باشد و هیچ اسمی و رسمی باقی نمانده باشد... زید فانی شده، مرجعش به انداختن تعین است موجود بدون تعین بحث است، بسیط لایتناهی است، آن ذات است آن الله است، زید بدون تعین زید نیست، زیرا تعین همان زیدیت اوست چون فانی گشت و رخت تعین را خلع نمود و از همه مراتب تعین بالفرض گذشت که همان فنای تام و مطلق است، دیگر نیست، زید نیست، نیستی است، زید نیست، و خداوند هست

۱. روح مجرد: ص ۷۰

۲. همان: ص ۱۳۵

۳. الله شناسی: ج ۱ ص ۲۰۷

معنی فنای زید، یعنی نیستی زید و هستی خدا، زید فانی در خدا شد یعنی زید نیست شد و خداوند هست»^۱

در موضع دیگری می‌نویسند: محیی‌الدین و تمامی عرفاء بالله می‌گویند: «... در صورت تحقق فناء، دیگر غیری بر جای نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد در آنجا خداست که خود را می‌شناسد»^۲

و نیز می‌نویسند: «نهایت سیر هر موجودی، فنای در موجود برتر و بالاتر از خود اوست یعنی فنای هر ظهوری در مظهر خود، و هر معلولی در علت خود، و نهایت سیر انسان که همه قوا و استعدادها را به فعلیت رسانیده در ذات احدیت است و فنای در ذات الله و فنای در هوست و فنای در ما لا اسم له و لا رسم له می‌باشد»^۳

«انسان در عالم کثرت ادعای ربوبیت دارد، و تعلقات هر کدام دل او را بسوی خود می‌کشند، ولی چون به عالم فنا رسید و در مقابل حضرت احدیت اقرار و اعتراف به نیستی محض و نابودی صرف خود نمود و بالاخره وجود خود را هم در آخرین مرحله رها کرد و فانی شد و معنای فنا صدق کرد در آنجا دیگر خودی نیست که خود را ببیند و یا خدا را ببیند زیرا که در خدا خود یافت نمی‌شود زید و عمرو بدانجا راه ندارند. در آنجا حق است که خود را می‌بیند، حق، حق را ادراک می‌کند چون جز حق چیزی نیست. لا اله الا هو لا هو الا هو»^۴

«بقاء بالله که به حسب حال، کاملان واصل را دست می‌دهد آنستکه بعد از فناء سالک در تجلی ذاتی، به بقاء حق باقی گردد و خود را مطلق بی‌تعیین جسمانی و روحانی ببیند و علم خود را محیط به همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف به جمیع

۱. الله شناسی: ج ۲ ص ۲۷۲ پاورقی

۲. روح مجرد: ص ۴۲۴

۳. همان: ص ۱۹۴

۴. مهرتابان: ص ۲۴۶

صفات الهی باشد و قیوم و مدبّر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند، و مراد به کمال توحید عیانی این است:

آن که سبحانی همی گفت آن زمان	این معانی گشته بود او را عیان
هم از این رو گفت آن بحر صفا	نیست اندر جبهه ام الا خدا
آن انا الحق گفت این معنی نمود	گر به صورت پیش تو دعوی نمود
لیس فی الدارین آن کو گفته است	در این معنی چه نیکو سفته است
چون نماند از توئی با توائی	بی گمان یا بی از این معنی خبر ^۱

استاد مطهری می گوید: «در این مکتب (عرفا) انسان کامل در آخر عین خدا می شود اصلاً انسان کامل حقیقی، خود خداست و هرانسانی کامل می شود از خود فانی می شود و به خدا می رسد»^۲

اشکالی که درباره مقام فناء به نظر می رسد این است که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا»^۳ انسانی که ضعف و عجز و نقص در او به وضوح نمایان است چگونه فانی در حقیقتی می گردد که هیچ گونه نقص و عجز و ضعف در او راه ندارد؟! صوفیه از سویی می گویند «انّ حقيقة الممكن العجز»^۴ «فالواجب هو مالا يقبل العدم»^۵ «انّ الوجود المطلق لا يقبل العدم»^۶

از سوی دیگر ادعای فنای وجود ناقص و مشوب به عدم را در ذاتی که عدم در او راه ندارد می کنند.

آیا این گفته جز اجتماع نقیضین امری دیگری است؟!۹

۱. الله شناسی: ج ۱ ص ۲۰۷ - ۲۰۸

۲. مجموعه آثار: ج ۲۳ ص ۱۶۸

۳. نساء: ۲۸

۴. فتوحات: ج ۲ ص ۱۸۵

۵. مفاتیح الغیب: ص ۲۳۳

۶. مصباح الانس: ص ۴۳۰

فناء و بقاء یا مقام خدایی

هرگاه سالک به مقام فناء و بقاء رسید از نظر صوفیه نتایجی را در پی دارد که علامه طهرانی آنها را بیان کرده‌اند که در واقع همان مقام خدایی والوهیت است.

۱- مالکیت تمام عالم: می‌نویسند: «فناء از خود است و بقاء بالحق ... بعد از وجود به این مرتبه برای ما سیری است من الحق الی الخلق، و در این مقام هویت او آشکار می‌شود که در سلسله بدء من اوله الی آخره خودش بوده، پس قاف تا کاف عالم وجود را مالک خواهد بود»^۱

۲- فرماندهی عالم: «روزی حقیر خدمت حضرت استاذنا الاکرم حاج سید هاشم حداد روحی فداء عرض کردم: آنانکه خدواند را در لباس اسماء و صفات مشاهد می‌کنند در حقیقت ذات و هستی او نیست تا با او سخنی داشته باشند و تکلم نمایند و عرض حاجات بنمایند و آنانکه در حال فناء از اسماء و صفاتند و منذک و فانی در ذات گشته‌اند برایشان وجودی باقی نمانده است که سائل و مسئول و سؤال مطرح شود فرمودند: آری همین طور است ... بر همین اساس است که عارف عظیم القدر مصری ابن فارض می‌گوید:

وفي سكرة منها ولو عمر ساعة تري الدهر عبدا طائعا و لك الحكم

فقط در اثریک ساعت مستی و مدهوشی از آن ذات ذوالجلال، خواهی دید که تمام دوران روزگار بنده مطیع تو هستند، و تو هستی که فرمانده و فرمانروای عالمیان باشی»^۲

۳- تکلم او تکلم حق است: می‌نویسند: «کلمه جامعه الهی، انسان کامل است لفظی است که تواند حقیقت را علی ماهی علیها اداء نماید وجود ندارد مگر کلمه جامعه الهی که انسان کامل بوده باشد که تکلم او تکلم حق است»^۳

۱. توحید علمی و عینی: ص ۸۰

۲. الله شناسی: ج ۱ ص ۲۳۳ - ۲۳۴

۳. توحید علمی و عینی: ص ۸۶

۴- تجلی صفات خدا در انسان فانی: «انسان به مقام هراسم و صفتی از اسماء حضرت حق برسد مظهر آن اسم و صفت می‌گردد و آن اسم و صفت در وجود او متجلی می‌شود، مثلاً اگر مظهر اسم جمال باشد جمیل می‌شود...

اگر کسی به مقام فناء در اسم عالم و صفت علم حق تعالی برسد، مظهر نام و تمام اسم عالم و صفت علم حق می‌گردد یعنی از همه جا و از همه کس، و از همه چیز مطلع می‌گردد ما کان و ما یکون و ما هو کائن در نزد او یکسان است، علم به مجردات است، و علم به مادیات، علم به دنیا و علم به آخرت همه و همه در نظر او حاضراست یعنی او به علم شهودی و حضوری و وجدانی، موجودات را ادراک می‌کند... و اگر کسی به مقام فناء در اسم الله و یا در اسم هو برسد، چون الله اسم جامع جمیع صفات حق است بنابراین مظهر هر صفت و اسمی می‌گردد و زنده کردن و میراندن و توانایی بر هر امری از امور و علم و دانایی نسبت به هر حادثه‌ای از حوادث، برای اوست»^۱

۵- ولایت مطلقه خدا: «انسان پس از آنکه به مقام فناء کلی رسید و فناء در ذات و اسم و فعل برای او حاصل شد و سفرهای چهارگانه خود را به اتمام رسانید... انسان کامل می‌گردد و به مرتبه کمال مطلقه خود نائل می‌شود... و آئینه تمام نما صفات جمال و جلال و ذات حضرت احدیت می‌گردد ولایت او کامل می‌شود یعنی ولی مطلق به ولایت حقه الهیه می‌گردد پس با همه موجودات به ولایت حضرت حق است و تصرف او در جمیع امور به اذن خدا برای اوست زیرا که لازمه مقام ولایت مطلقه این است که ولایت مطلقه حضرت حق سبحانه و تعالی غیر از این چیزی نیست»^۲

در موضع دیگر می‌نویسند: «ولایت کلیه الهیه عین ولایت خداست، اصل یکی است در خداوند اصالت دارد و در ولی، تبعیت دارد خدا خود را نشان می‌دهد و ولی، خدا را نشان می‌دهد»^۳

۱. امام شناسی: ج ۵ ص ۸۱ - ۸۲

۲. همان: ج ۵ ص ۸۳

۳. همان: ج ۵ ص ۱۲۹

حقیقت ولایت از نظر علامه طهرانی

می‌نویسند: «در آنجا که هر کس به مقام فنای مطلق برسد و در حرم خدا فانی گردد و وجود مستعار و انیت مجازی و عاریتی او مضمحل گردد، طبعاً و قهراً دارای این ولایت است و اختصاصی به ائمه ندارد در هر زمان و هر مکان افرادی می‌توانند خود را بدین مقام برسانند منتهی اولاً باید بواسطه متابعت و پیروی از امام معصوم باشد و الا نخواهند رسید و ثانیاً عنوان امامت و پیشوایی برای این ذوات معصومین علیهم‌السلام تا ابد باقی است زیرا آنان را خداوند پیشوا و رهبر نموده و لوای ارشاد را با مجاهدات عالیه (اختیاراً نه جبراً) بدیشان سپرده است و این معنی منافات ندارد با آنکه کسی دیگر بتواند به مقام معرفت خدا برسد و معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه درباره وی تحقق پذیرد و در حرم خدا بافناء و اضمحلال خویشتن وارد شود در آنصورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او در حرم ذات ربوبی نه عنوان محمد است و نه علی، و نه سایر امامان، و نه ولی دیگری مانند سلمان که دارای اعلی درجه از عرفان بوده است آنجا حقیقت ولایت واحده است بدون عناوین خاصه و شکل‌های متعینه و نام محمد و علی و حسن و حسین تا حضرت قائم و اسماء ممیزه ایشان مادون آن مقام است در آنجا ولایت است و بس، و حقیقت و کنه ولایت دارای معنی واحد بالصرافه می‌باشد»^۱

چه کسانی به مقام فناء و بقاء رسیده‌اند؟

۱- علامه طهرانی درباره استادشان می‌نویسند: «حضرت آقای حاج سید هاشم در افق دیگری زندگی مینمود، و اگر بخواهیم تعبیر صحیحی را ادا کنیم در لا افق زندگی می‌کرد آنجا که از تعین برون جسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حق متعال به نحو اتم و اکمل، و مورد تجلیات ذاتیه و حدانیه قهاریه،

اسماء اربعه را تماماً طی نموده و به مقام انسان کامل رسیده بود.^۱

«حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهد می شد که پس از مقام فناء صرف و تمکّن در تجرد دارای مقام بقاء بوده اند»^۲

۲- فرزند علامه طهرانی می گوید: «در یک سفری که در سن شباب در معیت ایشان (آقای طهرانی) به کربلای معلی مشرف شدیم روزی از محضر استاد بی نظیرشان حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد سوال کردم، آیا پدر ما به مقام فناء رسیده اند؟ ایشان در جواب با حدّت و شدّت مکرراً فرمود: از فانی هم بالاتر است»^۳

۳- علامه طهرانی می نویسند: «فرید عصر و حسنه دهر ترجمان قرآن و سلمان زمان آیه الله العظمی عالم عابد زاهد ناسک عالم بالله و بأمر الله مرحوم فردوس و ساده حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی رضوان الله علیه ... که ناگهان پرده غیبت بالا رفت و حجابهای ظلمانی و نورانی برکنار شد نسیم جانبخش رحمت از حرم الهی بوزید و آب حیات جاودانی به بقای حقّ بر دل سوخته او بعد از فنای او از مراحل نفس سرازیر شد و از جزئیت به کلیت پیوست»^۴

با این توصیف جناب آقای انصاری همدانی نیز به مقام فناء و بقاء رسیده اند و تمام احکام و نتایجی که برای آن مقام ذکر کردیم را دارا بوده اند.

پس این گفته علامه طهرانی که من ایشان را به اندازه انبیاء الهی قبول دارم صحیح نمی باشد چون مقام فناء و بقاء که جناب آقای انصاری بدان نائل شده اند - از نظر علامه طهرانی - همان مقام خدایی است بنابراین باید بگویند آقای انصاری به مقام خدایی رسیده اند نه مقام انبیاء علیهم السلام.

۱. روح مجرد: ص ۱۳۴ - ۱۳۵

۲. همان: ص ۸۶

۳. آیت نور: ص ۳۷

۴. آیت نور: ص ۲۰۱ - ۲۰۲

می‌نویسند: « به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظر آمد چقدر ایشان را قبول دارم؟ دیدم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر ایمان و یقین دارم زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام زنده شوند، و بیانند و امر و نهی داشته باشند، من حقیقۀ بقدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقانیت انبیاء به این رادمرد بزرگ الهی ایمان و ایقان دارم»^۱

نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت این است که با توجه به توضیحاتی که علامه طهرانی برای مقام فناء و بقاء داده‌اند باید گفت: دوئیت از میان خدا و آقای حدّاد - العیاذ بالله - برداشته شده و آقای حدّاد نیست شده و تنها ذات حق باقی مانده با این حساب، دیگر معقول نیست جناب آقای حدّاد در مسائل شرعی از فقیه تقلید نماید خدای متعال که - العیاذ بالله - از کسی تقلید نمی‌کند. بنابراین ادّعای علامه طهرانی، دیگر آقای حدّاد مکلف نبوده زیرا تغایر بین مکلف و مکلف برداشته شده و آقای حدّاد فانی و منّک در ذات مکلف گردیده پس تقلید او از فقهاء بی معنا و غیر معقول است در حالی که علامه طهرانی می‌نویسند: «مرحوم حدّاد... از باب حفظ شرع و احکام شرع در امور عبادیه و احکام جزئیّه تقلید می‌کرد»^۲

در این بحث مناسب است روایتی را از امام صادق علیه السلام ذکر نمائیم که ایشان پیش بینی فرموده‌اند که عده ای، ادّعای مقام خدایی یا مقام نبوت و امامت خواهند کرد:

عن الامام صادق علیه السلام ... یا بن الفضل ان الله تبارک و تعالی احسن نظراً لعباده منهم لانفسهم الا ترى انک لا ترى فيهم الا محباً للعلو علی غیره حتی انه یکون منهم لمن قد نزع الی دعوی الربوبیه و منهم من نزع الی دعوی النبوة بغیر حقّها و منهم من نزع الی دعوی الامامة بغیر حقّها و ذلک مع ما یرون فی انفسهم من

۱. روح مجرد: ص ۸۳

۲. روح مجرد: ص ۱۸۰

النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر والالام والمناوبة عليهم و
الموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم يابن الفضل ان الله تبارك وتعالى لا يفعل
عباده الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون.^۱

مطلب آخر اینکه علامه طهرانی درباره عبادت آقای حدّاد می‌نویسند: «اذان صبح،
نماز را با ایشان به جماعت به جای آورده و سپس ایشان به سجده می‌رفتند و قریب نیم
ساعت و سه ربع و احياناً یک ساعت سجده شان طول می‌کشید...»^۲

در موضع دیگر می‌گویند آقای حدّاد به مقام فناء رسیده یعنی به نیستی محض و
اندکاک در ذات حقّ تعالی - العیاذ بالله - نائل شده که در آنجا خداست و بس.

سؤالی که پدید می‌آید این است که آقای حدّاد برای چه کسی نماز می‌خواند و رکوع و
سجود می‌نمود؟! در مقام فناء که دوئیت از میان می‌رود و عینیت محض با ذات حقّ
تعالی پیدا می‌کند در این صورت رکوع و سجود بی‌مورد و بی‌موضوع است.

آقای حدّاد مافوق افق بود

علامه طهرانی درباره استادشان می‌نویسند: «حاج سید هاشم حدّاد ما فوق افق بود
وی از جزئیت به کلیت عبور نموده بود حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیت به کلیت
رسیده بود دیگر نظری به کثرت نداشت بلکه محیط و مهیمن و مسیطر بر کثرات بود»^۳

سپس داستانی را در این راستا نقل می‌کنند «رفقای کاظمینی می‌گفتند یک روز با
ماشینهای مینی بوس از کربلا با آقای حدّاد به کاظمین آمدیم در میان راه، شاگرد شوهر
خواست کرایه‌ها را اخذ کند گفت شما چند نفرید؟ آقای حدّاد گفتند پنج نفر. گفت: نه
شما شش نفرید. ایشان باز شمردند و گفتند: پنج نفریم! ما هم می‌دانستیم که مجموعاً

۱. بحار الانوار: ج ۵۸ ص ۱۳۳

۲. روح مجرد: ص ۷۷

۳. روح مجرد: ص ۱۳۶

شش نفریم ولی مخصوصاً نمی‌گفتیم تا قضیه آقای حدّاد مکشوف گردد.

با شاگرد سائق گفت: شش نفرید ایشان گفتند ای برادر! مگر نمی‌بینی؟ در این حال اشاره نمود و یک یک افراد را شمردند او گفت: ای سید آخر تو خودت را حساب نمی‌کنی؟

رفقا می‌گفتند: عجیب اینجاست که در این حال باز هم آقای حدّاد خود را گم کرده بود و با اینکه معاون سائق گفت: تو خودت را حساب نمی‌کنی و نمی‌شماری باز ایشان چنان غرق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی‌توانستند در این حال هم توجه به لباس بدن نموده و آن را جزو آنها شمرده و یکی از آنها به حساب در آورند^۱

پرسشی که در این ماجرا به نظر می‌رسد این است که اگر آقای حدّاد از جزئیت به کلیت رسیده بود و به کثرات نظری نداشت پس چرا آن پنج نفر دیگر را در نظر داشت و آنها را شماره کرد. اگر آقای حدّاد فانی بود و اصلاً به کثرات نظر نداشت می‌بایست نه به خود و نه به دیگران التفات می‌کرد و تنها خدا را می‌دید ولی در داستان مذکور او پنج نفر از رفقاییش را محاسبه نمود که این امر با فناء در ذات و عبور از کثرات سازگار نیست.

ولایت جناب آقای حدّاد

در بحث مقامات معنوی استاد از علامه طهرانی نقل کردیم که آقای حدّاد به مقام انسان کامل نائل شده است.

از نظر علامه طهرانی انسان کامل کسی است که همان ولایت خدا را دارا است می‌نویسند: «انسان پس از آنکه به مقام فناء کلی رسید، و فناء در ذات و صفت و اسم و فعل برای او حاصل شد و سفرهای چهارگانه خود را به اتمام رسانید... انسان کامل می‌گردد... ولایت او کامل می‌شود یعنی ولی مطلق به ولایت حقّه الهیه می‌گردد پس با همه موجودات به ولایت حضرت حق است و تصرف او در جمیع امور به اذن خدا برای

اوست زیرا که لازمه مقام ولایت مطلقه این است بلکه ولایت مطلقه حضرت حق سبحانه و تعالی غیر از این چیزی نیست»^۱

«ولایت کلیه الهیه عین ولایت خداست، اصل یکی است در خداوند اصالت دارد و در ولی، تبعیت دارد خدا خود را نشان می‌دهد»^۲

درباره ولایت آقای حدّاد می‌نویسند: «سرواقعی در اظهارات اشکال کنندگان، اباء از هیمنه ولایت حضرت حاج سید هاشم بود، باری، سرواقعی اظهارات آن مرد و تأیید این، آن بود که نمی‌خواستند زیر بار ولایت و هیمنه‌ی استاد سید هاشم حدّاد بروند»

«حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد ... بطور تفصیل برای این دوست مهربانتر از برادر و صمیمی تر از هریار و دوست، مذاکره نموده بودم و جدّاً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حدّاد نموده بودم»^۳

پاسخ: اولاً: آنچه مسلم است ولایت آقای حدّاد از سنخ ولایت فقهاء نیست زیرا چنانکه گذشت - در بحث میزان تحصیلات - ایشان تحصیلات حوزوی نداشته‌اند و تا کتاب سیوطی بیشتر نخوانده بودند.

بنابراین مراد علامه طهرانی از ولایت آقای حدّاد همان ولایت معتبر در نزد صوفیه است که با طی اسفار اربعه حاصل می‌شود.

روشن است که این گونه ولایت مبتنی بر نظریه وحدت شخصی وجود است ولی در ابتداء بخش سوم، از مشایخ صوفیه و نیز علامه طهرانی نقل خواهیم کرد این مبنا مبتنی بر کشف و شهود است و توضیح می‌دهیم که کشف و شهود حجیت ندارد.

پس ولایت آقای حدّاد مبتنی بر مکاشفه‌ای است که حجیت ندارد.

ثانیاً: اگر به بحث نظارت بر ذرات کائنات و فراموشی آقای حدّاد در امور ضروری

۱. توحید علمی و عینی: ص ۸۶

۲. امام شناسی: ج ۵ ص ۱۲۹

۳. همان: ص ۱۲۲

مراجعه کنید خواهید یافت که ادّعیای ولایت مطلقه آقای حدّاد قابل پذیرش نیست. چگونه می‌توان پذیرفت کسی که به تعبیر علامه طهرانی «ولایتش عین ولایت خداست و ناظر به ذّرات کائنات است» اما در امور ضروری زندگی دچار فراموشی و غفلت و لغزش می‌شود.

حجیت قول و فعل آقای حدّاد

علامه طهرانی معتقدند، انسان کامل تکلمش، تکلم حقّ است. چنانکه نوشته‌اند «کلمه جامعه الهی، انسان کامل است لفظی که تواند حقیقت را علی ما هی علیها اداء نماید وجود ندارد مگر کلمه جامعه الهی که انسان کامل بوده باشد که تکلم او تکلم حقّ است»^۱ از سوی دیگر قائلند که آقای حدّاد به مقام انسان کامل رسیده است می‌نویسند: «حضرت آقای حاج سید هاشم در افق دیگری زندگی می‌نمود ... و به مقام انسان کامل رسیده بود»^۲

نتیجه دو امر مذکور این است که قول جناب آقای حدّاد مانند انبیاء و ائمه علیهم‌السلام حجّت است.

و اما حجیت فعل آقای حدّاد را این گونه توضیح می‌دهند: «هفت شوط طواف حاج سید هاشم بر دور ضریح حضرت رضا علیه‌السلام قاعده حضرت آقا این بود که در هنگام تشرّف به حرم مطهر غسل می‌کردند، و در وقت ورود همیشه در صحن را می‌بوسیدند و پس از آن، در کفش‌داری و در رواق و در حرم را می‌بوسیدند و پس از اذن دخول، عتبه مبارکه را می‌بوسیدند و وارد می‌شدند و بدون خواندن زیارت، اوّل هفت شوط طواف از جانب چپ می‌نمودند سپس زیارت می‌نمودند و حقیر هم با جمیع رفقای که با ایشان

۱. توحید علمی و عینی: ص ۸۶

۲. روح مجرد: ص ۱۳۴ - ۱۳۵

مشرف شدیم در معیت ایشان به همین نحوه و کیفیت چهارچوب درها را می‌بوسیدیم و هفت شوط طواف می‌نمودیم و سپس زیارت را بجا می‌آوریم چون فعل اولیای خدا حجت است تا به حال رویه حقیر هم در زیارت، از بوسیدن درها و طواف به همین نحو بوده است»^۱

اطاعت تام و تسلیم محض در مقابل استاد

علامه طهرانی می‌نویسند: «حضرت آقای انصاری ... به حقیر هم بسیار محبت و بزرگواری و کرامت داشت حقیر چون پیام حضرت آقای حدّاد را رساندم و کسب مصلحت نمودم که برای معنویت و سلوک عرفانی من کدام بهتر است؟ ایران یا نجف اشرف... فرمودند: نجف خوب است طهران هم خوب است ولی اگر نجف بمانی آنچه کسب می‌کنی همه اش برای خودت و اگر طهران بمانی در آنچه بدست می‌آوری شرکت می‌کنیم. چون این پاسخ دلالت بر ارجحیت طهران داشت در حالی که یکسر موی بدن بنده هم راضی به بازگشت به طهران نبود... چون نجف را موطن اصلی و دائمی گرفته و برای اقامه مادام العمر بساط خود را گسترده و خانه ملکی هم اخیراً اکتیاف نموده ایم و با چه خون دلها، اینک قدری آرام گرفته و با خیال جمع می‌خواهیم بمانیم. آنقدر این احتمال رجحان طهران بر این ناگوار و سخت است که از کوفتن کوه‌ها بر سرم سنگین تر است...»

حقیر فوراً تصمیم به مراجعت طهران گرفتم... و به طهران مراجعت و باب مراده و مکاتبه و ملاقاتهای متناوب تقریباً دو تا سه ماه یک مرتبه و اطاعت تام و تمام از دستورات آیه‌الله انصاری برقرار بود»^۲

فرزند علامه طهرانی می‌گوید: «اما وقتی رجحان اقامت در طهران را از کلام استاد خود

۱. روح مجرد: ص ۱۹۶

۲. روح مجرد: ص ۳۸ - ۳۹

بدست می‌آورند برخلاف میل باطنی که برای اقامت همیشگی در نجف داشته‌اند بسرعت اقدام و به طهران مراجعت می‌نمایند ایشان می‌توانسته‌اند با عناوین گوناگون خود را به اقامت در نجف اشرف راضی دارند ولی تسلیم محض استاد بودن، و او را از خود گذشته و به خدا پیوسته دیدن، باعث می‌شود که بدون هیچ مصلحت اندیشی نظراستاد را برتشخیص خود ترجیح داده و حرکت سلوکی خود را مطابق رأی برتراستاد ادامه دهند»^۱

در موضع دیگری می‌گویند: «آن را در راستای... تسلیم محض بودن در برابر استاد الهی خویش حضرت حدّاد، به عنوان یکی از آثار و برکاتش، مطرح می‌نماید»^۲
این در حالی است که علامه طهرانی در بحث امام شناسی می‌نویسند: «پیروی از امام معصوم واجب است و از امام غیر معصوم حرام است»^۳
چنانکه از امام صادق علیه السلام روایت شده:

ایاک أن تنصب رجلاً دون الحجة فتصدقه في كل ما قال^۴.

البته از مباحث گذشته - حجیت قول و فعل آقای حدّاد و ولایت مطلقه او - بدست می‌آید که علامه طهرانی قائل به عصمت استادشان بوده‌اند ولی ادعای عصمت درباره او هیچ دلیل و مدرک عقلی و نقلی ندارد و چنین ادعایی برخلاف دین و شرع انور است کما اینکه اگر به بحث (نظارت بر ذرات کائنات و فراموشی در امور ضروری)، مراجعه نمائید خواهید یافت که ادعای عصمت با خطاء و لغزش و فراموشی در امور ضروری سازگار نیست.

«آقای محمد حسین طهرانی در باره استادشان آقای انصاری می‌گوید: «به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود

۱. آیت نور: ص ۲۶۳

۲. آیت نور: ص ۵۱۸

۳. امام شناسی: ج ۱ ص ۲۲۱

۴. کافی: ج ۲ ص ۲۹۸

يك پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به يك پیغمبر، ایمان و یقین دارم. زیرا اگر الان حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام زنده شوند، و ببینند و امرو نهی داشته باشند، من حقیقهً بقدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقانیت آن انبیاء به این راد مرد بزرگ و الهی ایمان و ایقان دارم.»

نوشته‌اند: «ایشان [آقای سید محمد حسین طهرانی] نسبت به مرحوم انصاری يك دیدی را داشتند، نسبت به مرحوم حدّاد دید دیگری را داشتند. وقتی من می‌گویم آقا می‌فرمودند که: من وقتی با مرحوم انصاری اختلاف داشتم در بعضی مسائل احتیاط می‌کردم حالا فهمیدید علتش چیه؟ وقتی ایشان می‌گفتند- به من فرمودند- که: وقتی من در خدمت مرحوم انصاری بودم با وجود اینکه ایشان را مثل پیغمبر خودم می‌دانستم، در عین حال در مسائلی را که احساس می‌کردم با ایشان اختلاف دارم در آن مسائل- اختلاف فقهی- چکار می‌کردم؟ احتیاط را رعایت می‌کردم ولی وقتی که با مرحوم حدّاد بودم اگر می‌گفتند: این لیوان خون است. دیگر احتیاط نمی‌کردم می‌خوردم.»^۱

عن أمير المؤمنين عليه السلام «إِنَّمَا الطَّاعَةُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ ﷺ وَلِلْوَلَاةِ الْأَمْرِ وَإِنَّمَا أَمْرُ اللَّهِ بِطَاعَةِ الرَّسُولِ ﷺ لِأَنَّهُ مَغْضُومٌ مُّظْهَرٌ لَا يَأْمُرُ بِمُغْضِيَّتِهِ وَإِنَّمَا أَمْرُ بِطَاعَةِ أُولِي الْأَمْرِ لِأَنَّهُمْ مَغْضُومُونَ مُّظْهَرُونَ لَا يَأْمُرُونَ بِمُغْضِيَّتِهِ.»^۲

عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ الْهَلَالِيِّ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ مَا أَذْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الرَّجُلُ ضَالًّا؟ قَالَ: أَنْ لَا يَعْرِفَ مَنْ أَمَرَ اللَّهُ بِطَاعَتِهِ وَفَرَضَ وِلَايَتَهُ وَجَعَلَهُ حُجَّةً فِي أَرْضِهِ وَشَاهِدَهُ عَلَى خَلْقِهِ قُلْتُ فَمَنْ هُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ: الَّذِينَ قَرَّبَهُمُ اللَّهُ بِنَفْسِهِ وَنَبِيِّهِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳

۱. متن سخنرانیهای شرح حدیث عنوان بصری: ص ۱۱۸

۲. وسائل الشیعه: ج ۲۷ ص ۱۳۰

۳. بحار الانوار: ج ۲۳ ص ۸۲

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَنْ أَشْرَكَ مَعَ إِمَامٍ إِمَامَتُهُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مَنْ لَيْسَتْ إِمَامَتُهُ مِنْ اللَّهِ كَانَ مُشْرِكًا بِاللَّهِ»^۱

خود ستایی

۱- علامه طهرانی می‌نویسند: «تراوشات معنویه حاج سید هاشم حدّاد بر سر مزار حاج شیخ محمّد بهاری در بهار همدان... یک روز برای زیارت اهل قبور و زیارت قبر مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمّد حسن بهاری تقریباً با جمیع رفقای همدانی و طهرانی به بهار همدان تشریف بردند....»

در میان قبرها که می‌گشتند، بنده با ایشان تنها در جلو بودم و بقیه رفقا به فاصله‌ای از پشت می‌آمدند، حضرت آقا به من فرمودند: ما شنیده بودیم که مرحوم انصاری بدین قبرستان سر مزار مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری زیاد می‌آمدند و چه بسا از همدان - که تا بهار دو فرسخ است - پیاده آمده است. این آمده‌ها برای جلب روحانیت و استمداد از روح او باید بوده باشد اینک معلوم شد مرحوم بهاری آن مقدار درجه‌ای نداشته است که مرحوم انصاری از روح او استمداد کند و گمشده خود را بجوید، مرحوم انصاری پی من می‌گشته است، و برای استشمام این بو در این ساعت و در این مکان، این راه را طی می‌نموده است»^۲

۲- «حضرت آقا (جناب حدّاد) فرموده بودند: سید محمّد حسین ابدا ابدا او مانند کوه است کجا متزلزل می‌شود»^۳

۳- «برای نشاط و عبادت و ذکر خدا در مجالس و محافل (آقای حدّاد) فرموده بودند تا حقیر سوره توحید را برای رفقا در حضور ایشان تفسیر کنم... و بحمدالله و المنة تمام

۱. الکافی: ج ۱، ص: ۳۷۳

۲. روح مجرد: ص ۱۵۷

۳. همان: ص ۵۴۴

مجالس این دوره تفسیر به عدد ۱۱ که مساوی با ۲۰۷ کلمه مبارکه (هو) است خاتمه یافت از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که: اولاً حقیر اصلاً مطالعه‌ای گرچه یک سطر باشد نکردم و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم، آنچه بود انشائاتی بود که بیان می‌شد و مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می‌شد که من خودم هم تعجب می‌کردم از رقت معنا و علوّ مفاد و دقت مغزی و مراد. و پرروشن بود که القاء آنها از حضرت ایشان (آقای حدّاد) بود و حقیر در حکم بلند گوئی حاکی آن معانی بودم چرا که تا بحال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته‌ام^۱

تفسیری که بدون مطالعه احادیث امامان معصوم علیهم‌السلام که حاملان علوم قرآنی اند، گفته شود در حقیقت بیان نظریات و برداشت های شخصی است.

علاوه آنکه علم تفسیر نیازمند علوم مختلفه‌ای از قبیل لغت، ادبیات عرب، تاریخ اسلام، کلام و حدیث و رجال و درایه و ... می‌باشد که آقای حدّاد از آن آگاهی نداشته است زیرا درباره میزان تحصیلات ایشان نقل کردیم که او تا کتاب سیوطی بیشتر تحصیل نکرده است با این حال چگونه معانی عالیّه‌ای را در ذیل آیات به علامه طهرانی القاء نموده‌اند؟!۲

۴- «مرحوم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احکام فقهیه متعبد بود و محال بود حکمی را بداند و عمل نکند ... پس از نماز مغرب و عشا می‌خواستند غذای مختصری داده و حضار به اعمال لیلّه عرفه و زیارت مشغول شوند، با بهجتی هرچه تمامتر فرمود: فلان سید، سید الطائفتین است (یعنی هم مجتهد در امر شریعت و هم مجتهد در امر طریقت) و سپس فرمود: من تا بحال از آقا شیخ هادی زین العابدین تقلید می‌کردم، و از این به بعد از او تقلید می‌کنم»^۲

فرزند علامه طهرانی در توضیح عنوان سید الطائفتین می‌نویسد: «حضرت حدّاد به

۱. روح مجرد: ص ۲۰۶-۲۰۸

۲. همان: ص ۱۰۸

بهجتی هرچه تمامتر ایشان را (یعنی آقای تهرانی) به «سید الطائفتین» ملقب فرمودند.^۱

مریدان افراطی

علامه طهرانی می‌نویسند: «نمازهای صبح و ظهر و عصر را بنده به ایشان (آقای حدّاد) اقتدا می‌کردم چون کسی در منزل نبود جز یک نفر از رفقای صمیمی، اما نماز مغرب و عشاء را ایشان به حقیر اقتداء می‌نمودند...

اما در این نمازها حاج محمد علی به ایشان اقتداء می‌نمود بدینصورت که بنده امام بودم و حضرت آقا مأموم، و ایشان درهمین جماعت به آقا اقتدا می‌کرد و می‌گفت: من قدرت ندارم به غیر آقا اقتدا کنم.

چند بار حضرت آقا وی را در حضور بنده دعوا کردند که تو خلاف شرع می‌کنی و اقتدای به مأموم جایز نیست اما او می‌گفت: در عالم واقع آقا امام است همه جا، خواه مأموم باشد و یا امام، و در این صورت من که این مطلب را فهمیده‌ام نمی‌توانم به غیر او اقتدا نمایم ایشان فرمودند: اگر این کلام تو درست باشد باید به سید محمد حسین اقتدا کنی نه به من چون مرا در هر حال امام می‌دانی اما آقا او مأموماً ولی حاج محمد علی گوشش به این سخن‌ها بدهکار نبود، و حتی با وجود ایشان در سالیان متمادی یک بار هم به حقیر اقتداء ننمود.^۲

نکته قابل توجه در این داستان این است که شدت ارادت به جناب آقای حدّاد موجب شده است که حاج محمد علی نماز جماعتی را اقامه کند که در شرع وارد نشده! مسلک تصوّف طریقی است که یک چنین مریدان افراطی به بار می‌آورد که به جهت عشق و ارادت به مراد، حاضرند اعمال عبادی از خود ابداع کنند.

مطلب دیگر آنکه در گذشته از علامه طهرانی نقل کردیم که قول و فعل آقای حدّاد

۱. آیت‌نور: ص ۴۷

۲. روح مجرد: ص ۷۵ - ۷۶

حجت است بنابراین چرا حاج محمد علی به دستور آقای حدّاد عمل نکرد و این گونه نماز اختراعی را ترک ننمود؟!۱

طبق نقل علامه طهرانی از سویی حاج محمد علی می‌گوید «آقای حدّاد در عالم واقع امام است» بنابراین واجب الاطاعه است از سوی دیگر به دستور آقای حدّاد در ترک نماز جماعت ابداعی، عمل نمی‌کرده این یعنی تناقض در قول و فعل است داستان مذکور حاکی از عدم آگاهی و عوام بودن مرید افراطی است.

در هر حال مسلکی که برای مراد و مرشد خود مقام خدایی^۱ ادعا کند نیازمند به چنین مریدان نا آگاه می‌باشد.

پرسش آخر آنکه چرا جناب آقای حدّاد این چنین بدعت واضح و علنی را از مرید خود مشاهده می‌نمودند آن هم بطوری که سالها این واقعه تکرار میشود و تنها به چند مرتبه دعوا اکتفاء کردند آیا نهی از منکر و خلاف شرع به همین مقدار کافی است؟ آیا نباید چنین نماز جماعتی را ترک می‌کردند؟۲

گفتار متعارض درباره استاد طریق

علامه طهرانی می‌نویسند: «بدون استاد و مراقبه و ذکر و فکر و ریاضتهای مشروعه، سلوک جز پنداری بیش نیست»^۲

«خطراتی را که مصتف ذکر نموده است از مهمترین خطرات سلوک است که بدون اشراف و تربیت استاد کامل و عالم راه رفته دست بردن به این اذکار و مشابه آن ممنوع است گویند علت انحراف حسین بن منصور حلاج در اذاعه و اشاعه مطالب ممنوعه و اسرار الهیه فقدان تعلّم و شاگردی او در دست استاد ماهرو کامل و راهبر و راهرو و به مقصد رسیده بود است»^۳

۱. مراجعه کنید به بحث «نتیجه مقام فناء و بقاء».

۲. روح مجرد: ص ۵۷

۳. رساله سیر و سلوک: ص ۱۹۶

«سلوک حضرت حداد، مبنی بر لزوم استاد، باری در این سفراز استاد و لزوم استاد سخن به میان برآمد، و حضرت آقا از بدء امر، اصراری هر چه تمام تر بر لزوم استاد داشتند و از خطرات شدیدۀ‌ای که در میان راه، شاگرد با آن مواجه می‌شود خبر می‌دادند»^۱

«کلام حداد: پیروی از خصوص استاد کامل، از ضروریات مسائل طریق است»^۲

ولی علامه طهرانی در اواخر عمر دست از مبنای لزوم استاد برداشتند گفته‌اند تنها مطالعه آثارشان و داشتن اخلاص، سالک را از استاد مستغنی می‌کند.

فرزند ایشان می‌نویسد: «علامه والد قدس الله نفسه الزکیه در اواخر عمر به جهت کثرت امراض و اشتغالات مربوط به تألیف دوره علوم و معارف اسلام فرصتی برای پذیرش و تربیت شاگردان نداشتند و می‌فرمودند: برای کسانی که مشتاق و طالب لقاء حضرت پروردگارند و به دنبال استاد طریق می‌باشند دو مطلب را بیان کنید که با آن از استاد مستغنی می‌گردند: اول: داشتن اخلاص در عمل و دوم: خواندن تمام و کمال دوره علوم و معارف اسلام»^۳

گزارش متعارض با تاریخ معتبر

علامه طهرانی می‌نویسند: «در لیلۀ جمعه دوازدهم شهر جمادی الثانیۀ سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریه قمریه که حقیر در همدان و در منزل و محضر حضرت آیۀ‌الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی مشرف بودم، ایشان فرمودند: آقا سید معصوم علیشاه را آقا محمد علی بهبهانی در کرمانشاه کشت. آقا محمد علی سه نفر از اولیاء خدا را کشت سومی آنها بُدلا بود که فرمان قتل او را صادر کرده بود بُدلا به او گفت: اگر مرا بکشی تو قبل از من خاک خواهی رفت! آقا محمد علی به وی گفت: مظفر علیشاه

۱. روح مجرد: ص ۸۵

۲. همان: ص ۶۲۹

۳. نور مجرد: ص ۵۸۹

و سید معصوم علیشه که از تو مهمتر بودند چنین معجزه‌ای نکردند تو حالا می‌خواهی بکنی؟

بدلاً گفت همینطور است چون آنها کامل بودند مرگ و حیات در نزدشان تفاوت نداشت ولی من هنوز کامل نشده‌ام و نارس هستم اگر مرا بکشی به من ظلم کرده‌ای آقا محمد علی به حرف او اعتنا نکرد و او را کشت هنوز جنازه بدلاً روی زمین بود که آقا محمد علی از زیر دالانی عبور می‌کرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد چون ایشان عالم مشهور و معروف کرمانشاه بود و احترامی مخصوص در میان مردم داشت فوراً جنازه اش را تشییع و دفن کردند آقا در این احیان کسی به بدلاً توجه نداشت و جنازه وی در گوشه‌ای افتاده بود و هنوز دفن نشده بود»^۱

ولی مرحوم آقا احمد بهبهانی فرزند مرحوم علامه محمد علی بهبهانی درباره علت ارتحال علامه بهبهانی می‌نویسد: «در ایام حکومت فتح‌علی خان سابق الألقاب در مزاج شریفش مرض اسهال عارض شد و در یوم جمعه و عید مبعث از سنه یک هزار و دو صد و شانزده در عین زوال در اثنای نماز ظهرین به رحمت ایزدی پیوست»^۲

گفتنی است که کتاب مرآت الاحوال جهان نما مشتمل بر سفرنامه مؤلف و زندگینامه علما است که در نزد متخصصان تاریخ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

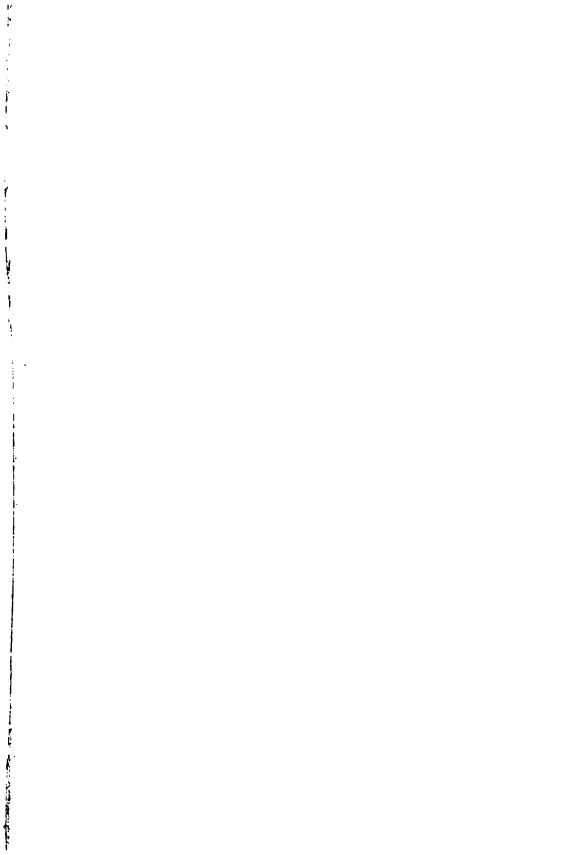
۱. روح مجرد: ص ۳۸۲ - ۳۸۳

۲. مرآت الاحوال جهان نما: ج ۱ ص ۱۴۷

بخش سوّم:

آراء معارفی





کشف و شهود بهترین روش

علامه طهرانی مانند سایر صوفیه عالی ترین روش برای استکشاف معارف را مکاشفه معرفی می کنند.

می نویسند: «مکتب عرفان و شهود از همه مکتب ها بالاتر است. این مکتب که بر اساس رویت قلبی و مشاهده وجدانی بنا شده است نمی گوید مکتب و فلسفه باطل است بلکه می گوید اینجا موطنی است دیگر و مقامی با ارج تر که علوم و واردات آن، دل می باشد.

محل علوم حاصله از علم فلسفه و حکمت ذهن است، جایش مغز است و انسان خدا را با این مکتب می شناسد از دور، روی زمین می نشیند و می خواهد به حقیقت خورشید مثلاً اطلاع حاصل کند امواجی را که در آنست ببیند. آری وی می بیند اما در عین غفلت و دوری، در عین اثر و خصیصه نه در عین واقع و حقیقت. مکتب فلسفه و حکمت جایش مکتب محاسبه و معادله یعنی ذهن است که محل تفکر است»^۱

«اگر کسی هم علماً اعتقاد یا از راه برهان دست بیاورد چنانکه مثلاً شیخ الرئيس و غیره مقامات عرفاء نوشته اند و یا تقلیداً از اهلش یاد بگیرد باز هزاران فرقها ما بین این علم و معرفت، و معرفت شهودی و وجدانی اهلش می باشد لذتی در شهود این مراتب بر اهلش دست می دهد»^۲

پاسخ: کشف و شهود در صورتی مفید است که انسان رابه واقع برساند ولی تمام

۱. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۸۶ - ۲۸۷

۲. همان: ج ۲ ص ۵۹

بحث در این است که آیا همه مکاشفات واقع نمایند یا خیر؟

مشایخ صوفیه خود اعتراف دارند که بسیاری از مکاشفات وصول به واقعیت نیست زیرا شیاطین و اوهام و تخیلات و بیماری های روانی و تلقینات، عواملی هستند که مکاشفه را فاسد می کنند و سالک را از حقیقت بازمی دارند و لذا حجیت کشف و شهود مخدوش می گردد.

قیصری می نویسد: مشاهدة الصور تارة يكون في اليقظة وتارة في النوم وكما أنَّ النوم ينقسم بأضغاث أحلام وغيرها، كذلك ما يرى في اليقظة ينقسم الى امور حقيقية محضة واقعة في نفس الامر والى امور خيالية لا حقيقة لها شيطانية وقد يخالطها ببسير من الامور الحقيقية ليضل الرائي^۱.

و نیز می گوید: «اذا شاهد امرأ في خياله المقيد يصيب تاره ويخطئ أخرى وذلك المشاهد اما أن يكون امرأ حقيقاً أولاً، فان كان فهو الذي يصيب المشاهد فيه وألاً فهو الاختلاق الصادر من التخیلات الفاسده»^۲

«وللإصابه اسباب بعضها راجع الى النفس وبعضها الى البدن وبعضها اليهما جميعاً أما الاسباب الراجعة الى النفس كالتوجه التام الى الحق ... وأما الاسباب الراجعة الى البدن صحته واعتدال مزاجه الشخصي ومزاجه الدماغي»^۳

نتیجه آنکه طریقی که امور مذکور در آن جریان دارد چگونه می تواند بهترین روش برای استکشاف معارف باشد؟!

هیچ گونه حجیتی نمی توان برای آن اثبات کرد تا روش عالی محسوب گردد. آنچه که سبب بی اعتمادی بیشتر به مکاشفات شده است تعارض آن در بسیاری از موارد با قرآن و احادیث و تنافی آن با عقاید حق امامیه است تا جایی که علامه طهرانی به این واقعیت

۱. شرح فصوص (قیصری): ص ۱۰۰

۲. همان: ص ۹۹ - ۱۰۰

۳. همان

در مورد مکاشفات ابن عربی اذعان دارد:

می‌نویسند: «اگرچه در میان کلمات محیی الدین این گونه شطحیات نیست ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است»^۱

«کسی که برفتوحات مکیه محیی الدین وارد باشد ... می‌بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقد شیعه تطبیق ندارد»^۲

فرزند علامه می‌نویسد: «علامه والد قدس سره می‌فرمودند: عمده، تشرف حقیقی است، و غالب تشرفاتی که ادعا می‌شود، تشرف حقیقی نیست بلکه مشاهده در عالم مثال است، که آن نیز خود برد و قسم است: گاه انسان حقیقتاً وجود مثالی حضرت را مشاهده می‌کند، و گاه نفس انسان است که صورتی را انشاء کرده و چنین وانمود می‌کند که آن صورت حضرت است و یا شیطان از طریق نفس انسان به شکل آن حضرت تمثّل و تجلّی می‌کند و تشخیص کشف حقیقی از کشف باطل برای انسان عادی ممکن نیست و تمییز آن محتاج استاد خبیر و بصیر است، گرچه آن کشف محفوف به قرائن و نشانه‌هایی باشد»^۳

گفتار متعارض درباره عقل

بر شخص خبیر روشن است که حجیت عقل ذاتی است و حجیت تمام حجج به عقل باز می‌گردد و لذا احادیث فراوانی عقل را ستوده‌اند و آن را حجت باطنی معرفی کرده‌اند کما اینکه آیات متعددی بشر را به تعقل و بکارگیری عقل ترغیب می‌نماید.

كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ^۴

وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ.^۵

۱. روح مجرد: ص ۶۸

۲. همان: ص ۳۵۳

۳. نور مجرّد: ص ۵۰۴ - ۵۰۵

۴. بقره: ۲۱۹

۵. یونس: ۱۰۰

عن الامام الكاظم عليه السلام: يا هشام ان الله على الناس حجتين: حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبياء والائمة: واما الباطنة فالعقول.^۱

ولی صوفیه در مواردی که مکاشفاتشان با ادراکات عقل تنافی دارد، کشف و شهود را مقدم بر عقل می‌کنند و ادراکات عقلی را نمی‌پذیرند و می‌گویند: «طور وراء طور العقل» ابن عربی می‌نویسد: لأن العلم الصحيح لا يعطيه الفكر ولا ما قزرتة العقلاء من حيث افكارهم.^۲

عبدالرزاق کاشانی می‌نویسد: فلا تنكشف الحقيقة إلا لمن عزل عقله بنور الحق و جنّ بالجنون الالهي^۳

علامه طهرانی نیز مانند صوفیه درباره برهان عقلی اینچنین قضاوت می‌کنند. «آری! آن عیان و شهود از دلیل و برهان برتر و عالی رتبه تراست چون معتقدند که دلیل، عصای مرد نابینا است.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود»^۴
«هر که خواهد به دلائل، خدا دان شود هر چند تمهید مقدمات ادله و براهین زیاده تر خواهد نمود، مقرر است که از حق دورتر خواهد شد و موجب ازدیاد حیرت و ضلال خواهد بود»^۵

«قشریین و صاحبان پوسته بدون مغز و لب، آنانکه اهل ظاهرند و اهل تفکرو اندیشه‌اند و بس، و این به جهت آن می‌باشد که این دسته نسبت به انبیاء و اولیای کمّلین که ایشان اولوالالباب هستند همچون پوست و قشرند نسبت به مغز و لب»^۶

۱. اصول کافی: ج ۱ ص ۱۶

۲. فتوحات: ج ۱ ص ۲۱۸

۳. مجموعه رسائل و مصنفات کاشانی: ص ۶۴۳

۴. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۱۱

۵. همان: ج ۲ ص ۱۶۰

۶. همان: ج ۳ ص ۳۹

جالب آنکه علامه طهرانی در موضع دیگری می‌نویسند: «کسی که رجوع به عقل را منکر شود باید جزو بهایم محسوب گردد»^۱

گفتار متعارض درباره فلاسفه

علامه طهرانی در مواردی فلاسفه را مردود می‌شمارند:

۱- «اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کردند، در این مقام بماندند و آنرا وصول به مقصد حقیقی شمرده‌اند و به حقیقت چون مقصود اصلی نشناختند، از شواهد دگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گم گشتند، فَضَّلُوا مِنْ قَبْلِ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا»^۲

۲- «آنچه از کلمات بزرگان از فلاسفه الهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریه و غیرهم نقل شده است و همچنین افرادی که بعد از آنها آمده‌اند وحدت عددی ذات حق است، حتی آنکه شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب (شفاء) تصریح به وحدت عددی ذات حق می‌کند و بعد از او فلاسفه اسلام که آمدند تا حدود سنه یکهزار از هجرت نبویه، همگی قائل به وحدت عددی حق شدند.»^{۳-۴}

۳- در موضعی دیگری می‌نویسند:

«جمهور فلاسفه قائل به معاد روحانی فقط شده‌اند ... جمهور فلاسفه و پیروان مشائین قائل شده‌اند که معاد فقط روحانی است یعنی فقط عقلی است چون بدن با تمام

۱. همان: ج ۳ ص ۲۵۵

۲. الله شناسی: ج ۲ ص ۸۳

۳. امام شناسی: ج ۱۲ ص ۲۷۹-۲۸۰

۴. وحدت ذات حق تعالی، وحدت عددی نیست زیرا وحدت عددی در نزد عقل و نقل مردود است و ذاتی بلاعَدیل و بلاظَییر است و هیچ موجودی در طول و عرض باری تعالی نیست تا دومی برای او تصور داشته باشد بلکه او از همه جهات بی‌همتاست عن امیرالمومنین علیه السلام: «واحد لا بعده نهج البلاغه:

صورت‌ها و غرض‌هایش منعدم می‌شود، به علت آنکه نفس از آن قطع علاقه می‌کند بنابراین بدن بشخصه دیگر عود نمی‌کند و چون اعاده معدوم امری محال است^۱ سپس می‌نویسند:

«کسی که در این اصول و قوانین ده گانه‌ای که ما بنیان آنها را استوار و ارکان آنها را مشید و محکم نمودیم و با براهین ساطعه و ادله قاطعه و روشن به اثبات رساندیم تأمل کافی و تدبّروافی بنماید، به شرط سلامت فطرتش از آفتِ اعوجاج و انحراف، و مرض حسد و عناد، و اعتیاد به عصبیت و افتخار و استکبار، برای او شک و تردیدی در مسأله معاد و حشر نفوس و اجساد باقی نمی‌ماند و بطور یقین می‌داند و حکم می‌کند به اینکه این بدن بعینه در روز قیامت محشور می‌شود به صورت جسد و برای او منکشف می‌شود که (مُعاد) در روز بازپسین مجموع نفس و بدن بعینها و شخصهما خواهند بود و آنچه در قیامت مبعوث می‌گردد خود این بدن است نه بدن دیگری که با او مباین بوده باشد، خواه آن بدن عنصری باشد همچنان که جمعی از اسلامیون به آن معتقدند یا مثالی باشد چنانکه اشراقیون به آن معتقدند»^۲

تا بدین جا علامه طهرانی فلاسفه را مردود شمردند ولی در موضع دیگر از آنان تجلیل می‌کنند و فلاسفه را شاگردان انبیاء معرفی می‌نمایند.

می‌نویسند: «فلاسفه جمع فیلسوف است که لغتی یونانی و به معنای دوستار حکمت می‌باشد و فلاسفه یونان از بزرگان بشر و طبقات ممتاز علماء دنیا می‌باشند... بند قلیس (انباذ قلس) بنابر آنچه علماء تاریخ می‌نویسند معاصر داود پیغمبر بوده و حکمت در شام از لقمان آموخته...

فیثاغورس که بعد از انباذ قلس است و از شام به مصر رفت و حکمت را از اصحاب

۱. معاد شناسی: ج ۶ ص ۱۲۵

۲. معاد شناسی: ج ۶ ص ۲۲۲

سلیمان بن داود آموخته ... و ادعا کرد که از مشکوه نبوت اقتراحات خود را گرفته است»^۱
 فرزند علامه طهرانی می گوید: «حضرت آقا ... فلاسفه بزرگ یونانی را از شاگردان بزرگ
 انبیاء و حکمای الهی معرفی می نمودند»^۲

وحدت شخصی وجود

علامه طهرانی درباره مبنایشان می نویسند «وحدت شخصی به معنای شخص بهر
 قسم که فرض کنیم با کثرت سازش ندارد (وحدت شخصی بحساب خصوصیات
 شخص) ... اگر حقیقت حق تعالی شخص واحد است موجود واحد شخصی است و
 قائم به شخص است دیگر تصور ندارد که کثرت پیدا کند آری وجود یک واحد شخصی
 است بنا به قول عرفاء بالله یک تشخص است آنوقت وجودیکه در موجودات مشاهده
 می شود در واقع وجود حق است که مشاهده می شود نه وجود خود اینها، اینها وجود ندارند
 این زمین، این آسمان، انسان، حیوان، تمام کثراتی که ملاحظه می گردد در حقیقت
 وجودش حق است که یک واحد است، نه وجود اشیاء که کثرات را نشان می دهند یک
 واحد شخصی بیشتر در کار نیست و کثراتی در بین نیست، نسبت وجود به کثرات
 نسبت مجازی، و واسطه در مقام عروض است»^۳

نتیجه‌ی وحدت شخصی عبارتست از این گفتار: ۱- «این گل و سنبل، این بلبل و
 این طوطی این کبوتر و این مرغابی، این بوته و درخت، این نجم و این گیاه و شجر، این
 آب و این آبشار، این ابرو این باد و این باران، این سبزه و این چمن، این مرغ و این دشت
 بی پایان، این آدمی و این زاد و ولد، این خورشید و این آفتاب، این آسمان و این ستارگان
 درخشان ووو ... آنقدر که دلت می خواهد از قبیل این گونه‌ها بر سرهم کن که تا در صورت،

۱. الله شناسی: ج ۳ ص ۳۴۷ - ۳۴۸

۲. آیت نور: ص ۴۷

۳. مه‌رتابان: ص ۲۱۸

نفع بدمد، همه اینها یک خدا بیش نیست یکی است، وحده لا اله الا هو^۱

۲- علامه طهرانی از استادشان نقل می‌کنند: «آب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نیست»^۲

۳- آقای حدّاد می‌فرمودند: «ذکر ما همیشه از توحید است وحدت وجود مطلبی است عالی وراقی کسی قدرت ادراک آن را ندارد یعنی وجود مستقل و بالذات در عالم یکی است و بقیه وجودها وجود ظلّی و تبعی و مجازی و وابسته و تعلّقی است من نگفتم سگ خداست من گفتم غیر از خدا چیزی نیست. این سگ خداست معنیش اینست که این وجود مقیده و متعین ه با این تعین وحدّ، خداست؟ نعوذ بالله من هذا الکلام اما غیر از خدا چیزی نیست معنیش آنست که وجود بالاصاله و حقیقه الوجود در جمیع عوالم و ذات مستقله و قائمه بالذات، اوست تبارک و تعالی و بقیه موجودات هستی ندارند و هست نما هستند. هستی آنها تعلّقی و ربطی، و وجود آنها وجود ظلّی چون سایه شخص است نسبت به نور آفتاب که به دنبال شاخص می‌چرخد و می‌گردد»^۳

۴- «حقّ سبحانه و تعالی، خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دانی، آمراست در مقام بالا، مأمور است در مقام پایین، راحم است در افق مبین، مرحوم است در نشأه اسفل السافلین»^۴

۵- «حمد و ستایشی را که تواز یک دانه گل می‌نمائی اختصاص به خدا دارد، یعنی حمد از آن خداست گل جلوه‌ای از ذات خداست ظهوری از مظاهر خداست تو اسم گل بر روی آن نهاده‌ای! در زیر این اسم، خدا را پنهان نموده‌ای! اسم را بردار! غیر از خدا چیزی نیست! ... و همچنین است درباره حامد (موجود حمد کننده و ستایش بعمل

۱. الله شناسی: ج ۳ ص ۳۱۱

۲. روح مجرد: ص ۷۰

۳. روح مجرد: ص ۵۴۶

۴. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۲۲

آورنده) انسانی و فرشته‌ای و جتّیانی که حمد می‌کنند چیزی را، خداوند است که حمد می‌نماید، و آنان در این میان اسم‌هایی بیشتر نمی‌باشند که حجاب تعین آنها پرده بر روی جمال مطلق حقّ کشیده است. و از این دریچه خداوند فقط در میانه است که خود حمد خود را می‌نماید و بس... لهذا غیر از خداوند حمد و حامد و محمودی در بین وجود ندارد خداوند موجود می‌باشد و بس حمدش خود اوست، حامد خود اوست محمود خود اوست تعالی و تقدس عن التعینات و الانیات و الماهیات و الاسامی بأی وجه تصوّر فی المقام^۱

نکته‌ای را که در ذیل نظریه وحدت شخصی وجود باید متذکر شویم این است که عقیده مذکور ناشی از تشبیه خالق به مخلوق است.

هنگامی که ممکنات را با وجود خداوند متعال مقایسه می‌کنیم نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که ممکنات در مقابل وجود حقّ تعالی هیچ و پوچ قلمداد می‌شوند و اصلاً هیچ چیزی نمی‌تواند در مقابل خداوند عرض اندام کند پس وجود حقیقی منحصر به وجود حقّ تعالی می‌گردد.

چنانکه استاد جوادی آملی می‌گوید: «بساط ماهیات تنها در صورتی گسترده است که ممکنات با یکدیگر سنجیده شوند و لیکن چون ارتباط آنها با ذات اقدس اله بررسی شود مقوله و ماهیت بودن آنها مورد تردید قرار گرفته بلکه نفی می‌شود»^۲

در این صورت، تنها وجود شخصی واحد موجود است و هر آنچه می‌بینیم و می‌یابیم مظاهراوست و تمام کثرات و هم و خیال می‌گردند و آنچه از علامه طهرانی نقل کردیم اثبات می‌گردد.

ولی تمام بحث در این است که آیا اصل قیاس بین وجود خالق و مخلوق صحیح است یا خیر؟ هنگامی که به عقل و نقل مراجعه می‌کنیم مشاهد می‌نمائیم این قیاس از

۱. همان: ج ۳ ص ۳۰۸ و ۳۰۹

۲. رَحِیقْ مَخْتوم: بخش چهارم از جلد اول ص ۴۰۴

اساس باطل است زیرا قیاس بین حقیقتی قدیم، ابدی، غیرقابل تغییر، بسیط، مجرد، غنی بالذات و آن کس که صفاتش عین ذات و بین مخلوقی که مسبوق به عدم، فانی، متغیر، مرکب، مادی، فقیر، و آن کس که صفاتش زائد بر ذات است، صحیح نمی باشد زیرا تشبیه شیئی به شیئی در صورتی است که وجه اشتراکی بین آن دو یافت شود. ولی میان خالق تعالی و مخلوق هیچ گونه شباهتی نمی توان یافت.

معنای «لیس کمثله شیء» یگانگی و بی همتایی اوست. خدای متعال واقعیتی بلاعدیل و بلانظیر و بلاشبیه است.

بنابراین تشبیه خالق تعالی به مخلوق نفی یگانگی و تفرد و یکتایی او را در پی دارد. اگر بگوئید خالق تعالی و مخلوق در وجود با یکدیگر مشترکند می گوئیم اگر به اوصافی که از خالق تعالی و مخلوق برشمرديم توجه کنید خواهید یافت که حقیقت ذات یکی متباین و متغایر با دیگری است.

بنابراین کلمه وجود نباید ما را دچار اشتباه و تشبیه یکی به دیگری کند چنانکه کلمه عالم هم بر خدای متعال و هم بر مخلوق صحت حمل دارد ولی علم خالق تعالی قدیم و ازلی و عین ذات و غیر قابل تغییر و تکامل ولی علم مخلوق مسبوق به عدم، قابل تغییر و تکامل و زائد بر ذات است پس حقیقت علم در خالق تعالی و مخلوق متباین می باشند نتیجه آنکه اشتراک تنها در مفهوم است، در مصداق و خارج هیچ گونه اشتراکی یافت نمی شود.

از توضیحات مذکور سه امر روشن می شود: ۱- این گفته صوفیه «که غیر از خدا چیزی نیست و وجود بالاصاله اوست تبارک و تعالی و بقیه موجودات هستی ندارند و هست نما هستند» صحیح نمی باشند زیرا این کلام ناشی از تشبیه خالق تعالی به مخلوق است و ما اثبات کردیم تشبیه در باب توحید از اساس باطل است و بر طبق بیان مزبور می گوئیم غیر از خداوند همه مخلوقات موجودند ولی موجوداتی فقیر عاجز ناقص که اصلاً قابل مقایسه با خالق تعالی نیستند پس هم خالق تعالی و هم مخلوق دارای واقعیت می باشند

ولی واقعیت هر کدام متناسب با شؤون خود اوست و لذا برای اثبات وحدانیت خدای متعال نیازی به انکار واقعیت دار بودن ممکنات نیست.

بنابراین هر اندازه مخلوقات متکثر باشند به یکتایی و یگانگی خداوند لطمه‌ای نمی‌خورد زیرا هیچ گونه اشتراکی بین خالق تعالی و مخلوق محقق نیست تا کثرات مانع اثبات توحید گردند و حق تعالی تخصصاً از ممکنات خارج است.

۲- این گفته صوفیه که «ممکنات وجودات مقیده و متعینه هستند که اگر حدود و قیود از میان روند وجود اطلاقی می‌ماند که او همان خداست» باطل است کما اینکه سید حیدر آملی می‌نویسد: «فثبت أنَّ الوجود المطلق هو الواجب بذاته و الموجود بنفسه فی الخارج و لیس لغیره وجوداً بالاعتبار، و هو اعتبار اضافة المطلق الى المقيد»^۱ دلیل بطلان گفته مذکور این است که: تعینات و تشخصات و حدود در ذات و حقیقت ممکنات قرار دارد و اگر منتفی شوند سالبه بانتفاء موضوع می‌گردند دیگر در خارج چیزی نیست تا نامش را اطلاق بگذاریم. انتفاء حدود و قیود و تشخصات، و ماندن اطلاق تنها امر ذهنی و لحاظی است.

اگر از کتابی که در دستان ماست طول و عرض و عمق حجم، مواد و عناصر، مشخصات نوعیه صنفیه و فردیه را سلب کنیم دیگر چیزی باقی نمی‌ماند تا نامش اطلاق باشد.

در هر حال نظریه وحدت شخصی وجود اشکالات عقلی و نقلی دارد که غیر قابل اغماض است.

۳- از آیه شریفه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۲ دو نکته استفاده می‌شود

اول: هر شیئی مثل خداوند نفی می‌شود.

دوم: وجود شیئی که مثل خداوند نیست، اثبات می‌شود و الا نفی شیئی مثل او،

۱. المقدمات من نص النصوص: ص ۲۷

۲. شوری: ۱۱

صادق نخواهد بود.

به عبارت دیگر: تا اشیائی غیر از خداوند موجود نباشند نفی مثل از خداوند بی معناست زیرا اگر غیر خداوند همه عالم پوچ و عدمی باشند - دیدگاه صوفیه دیگر چیزی نیست که آیه بخواند نفی مثلث آن را بکند، از توضیحات گذشته روشن شد که معنای توحید در آیات و روایات با معنای توحید در نزد صوفیه متفاوت و متغایر است. کتاب و سنت توحید را بمعنای یگانگی و یکتائی خداوند معرفی می‌کند به طوری که هیچ موجودی قابل قرار گرفتن در طول یا عرض خداوند نیست بنابراین همه مخلوقات و ممکنات واقعیت دارند و موجودند ولی هیچ شباهتی و سنخیتی با حق تعالی ندارند.

ولی توحید به معنایی که صوفیه می‌گویند بدین معناست که هیچ موجودی غیر از خدا نیست آنچه مشاهده می‌کنید وهم و خیال و سراب است، تنها یک موجود حقیقت دارد و آن هم حق تعالی است و این بمعنای نفی همان واقعیات خارجیه‌ای است که همه عقلاء به عقل بدیهی آن را می‌یابند.

استاد جوادی آملی می‌گوید: «آنچه در فلسفه و کلام مطرح است توحید واجب است یعنی واجب منحصرا یکی و دومی ممتنع است و آنچه در عرفان مطرح می‌شود توحید موجود است یعنی وجود منحصرا در یک چیز است و موجود دوم مستحیل است»^۱

عن الامام الرضا علیه السلام: کلّ ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه و کلّ ما یمکن فیه یمتنع من صانعه.

هر چه در مخلوقات وجود دارد در خالق و آفریدگار وجود ندارد و هر چه در مورد مخلوقات امکان داشته باشد در مورد صانع آنها ممتنع است.^۲

و عن الامام رضا علیه السلام: فالحجاب بینہ و بین خلقه لامتناعہ مما یمکن فی ذواتهم و لیمکان ذواتهم مما یمتنع منه ذاته و لاقتراق الصانع والمصنوع والربّ والمربوب و

۱. تحریر تمهید القواعد: ج ۳ ص ۲۹۲

۲. التوحید: ص ۴۰

الحاد و المحدود.^۱

عن ابی جعفر علیه السلام: اِنَّ اللهَ خلو من خلقه و خلقه خلو منه و كل ما وقع عليه اسم شى ما خلا الله فهو مخلوق و الله خالق كل شى.^۲

عن الامام الرضا علیه السلام: كنهه تفریق بینہ و بین خلقه.^۳
عنه علیه السلام: فأیات الله غير الله.^۴

مطلب قابل توجه این است که بنابر نظریه وحدت شخصی وجود هیچ گاه نمی توان حقیقت مخلوق را خالی از ذات حق تعالی محاسبه نمود بلکه بنابر مبنای مذکور واقعیت همه مخلوقات - العیاذ بالله - خداست، یکبار دیگر به تعبیرات و تصریحات علامه طهرانی در اول بحث مراجعه نمایید می نویسند: «آب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نباشد»^۵

تمامی محسوسات عالم پوچ و باطل است.

صوفیه برای اثبات توحید تصوّفی، ادراک عقل بدیهی را انکار کرده و تمام عالم را پوچ و عدمی می شمارند.

علامه طهرانی می نویسند: «تمامی محسوسات، پوچ و باطل است این موجودات و ممکنات بیننده، پرده هایی هستند که او خود را به آن ها می پوشاند زیرا او وجود است، و وجود هم واحد است»^۶

«آنچه را که می بینیم یا احساس می کنیم یا به اندیشه و عقل می آوریم ابدا وجودی

۱. همان: ص ۵۶

۲. کافی: ج ۱ ص ۸۳

۳. التوحید: ص ۴۷

۴. کافی: ج ۱ ص ۹۶

۵. روح مجرد: ص ۷۰

۶. همان: ص ۴۷۶

ندارند و «وجود و موجود» فقط حقّ است جلّ شأنه و بس، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست.

ما عدم هائیم و هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما

که همه اوست و نیست جز او وحده لا اله الا هو^۱

مرحوم استاد مطهری در ردّ این نظریه می‌نویسد: «لازمه نظریه عرفا این است که هیچ‌گونه کثرتی در متن واقعیت نباشد، از نظر فلاسفه این نظر قابل قبول نیست زیرا همان‌طور که بالبداهه می‌دانیم «واقعیتی» هست و جهان برخلاف نظر سوفسطائیان پوچ نیست می‌دانیم واقعیت دارای نوعی کثرت است»^۲

و نیز می‌گوید: «عرفا قائل به وحدت وجود هستند بدون اینکه هیچ کثرتی در حقیقت وجود قائل باشند یعنی می‌گویند وجود یک واحد محض است بدون اینکه هیچ کثرتی در آن راه یافته باشد که این قهراً مساوی است با وجود بالذات زیرا حقیقت وجود مساوی است با وجوب ذاتی و قهراً مساوی است با ذات حقّ پس به تمام معنی «لیس فی الدار غیره دیار» این است که اگر خیلی ارفاق کنند عالم را به عنوان یک مظهر و یک چیز که حقیقت حقّ در او ظهور دارد می‌دانند، نه ذاتی که بتواند ظاهر باشد که این حرفها دیگر از محیی الدین به این طرف است البته یک فیلسوف با عقل فلسفی هرگز زیر بار این حرف نمی‌رود، یعنی نمی‌تواند کثرات محسوس را به کلی نفی کند و بگوید اساساً چنین کثرتی وجود ندارد، حرکت وجود ندارد... این کثرتها وجود ندارند و در تمام اینها فقط ظهور ذات حقّ را بخواهد ببیند یعنی این نظریه به این معنا و به این شکل قابل توجیه فلسفی نیست»^۳

استاد مصباح یزدی می‌نویسند: «صدرالمتألهین دیده است که ظاهر کلمات عرفا به

۱. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۰۵

۲. مجموعه آثار: ج ۵ ص ۲۱۹

۳. مجموعه آثار: ج ۹ ص ۱۸۴

هیچ وجه توجیه معقولی ندارد، اگر مقصود آنها این است که عالم کثرت، موجود نیست و باید همه را «خیال اندر خیال» به حساب آورد، پس چه کسی هست که خیال می‌کند؟ اگر گفته شود که خیال کننده هم خداوند است می‌پرسیم صورتهای خیالی در ذات خداست یا خارج از ذات؟ بالاخره، خیال نیز یک واقعیت خیالی دارد خیال کردن و خیال نکردن فرق دارد.

سوال این است که خود این خیال کردن در ذات است یا خارج از ذات؟ اگر داخل در ذات فرض شود مستلزم تکثر ذات یا وجود کثرت در ذات است و اگر خارج از ذات باشد خلف فرض است چرا که مفروض این است که غیر از ذات هیچ چیز موجود نیست حاصل آنکه از نظر فلسفی و قانون مسلم عقلی ارتفاع وجود و عدم ممکن نیست یا باید جهان کثرت را موجود دانست و یا آن را یکسره معدوم پنداشت میان این دو، راه سومی وجود ندارد.

فراموش نکنیم که در قلمرو فلسفه سخن می‌گوئیم و همه چیز باید با محک عقل و منطق ارزیابی شود.

اگر با نگرش عقلی این نظریه (عرفا) را دنبال کنیم سئوالات متعددی خود نمایی می‌کند از جمله این سوال که چگونه مراتب اسماء و صفات، که ظاهراً مراتب حقیقی اند، در ذات بحث و بسیط قابل تصویر است؟ یا این سوال که اعیان ثابته چگونه منشأ کثرت و تنوع در هستی می‌شوند؟

آیا می‌توان کثرت در عالم را سربه سر و هم و خیال دانست؟ اگر این کثرت ریشه‌ای در نظام هستی دارد چگونه اعیان ثابته که خود موجود نیستند و هیچگاه موجود نمی‌شوند می‌توانند منشأ اثر حقیقی باشند؟ و انگهی چگونه می‌توان چیزی را تصور نمود که نه موجود و نه معدوم است؟^۱

لازم به ذکر است که ملاصدرا سخنان صوفیه مبنی بر عدمی بودن ممکنات را توجیه

می‌کند می‌گوید: «فانکشف حقيقة ما اتفق عليه اهل الكشف والشهود من أن الماهيات الامكانية امور عدمية لا بمعنى أن مفهوم السلب عن كلمة لا وأمثالها داخل فيها ولا بمعنى أنها من الاعتبارات الذهنية والمعقولات الثانية، بل بمعنى أنها غير موجودة لا في حدّ انفسها بحسب ذاتها ولا بحسب الواقع لأنّ ما لا يكون وجوداً ولا موجوداً فی حدّ نفسه لا يمكن أن يصير موجوداً بتأثير الغير وافاضته بل الموجود هو الموجود وأطواره و شؤونه و انحائه، و الماهيات موجوديتها اتما هي بالعرض بواسطة تعلقها في العقل بمراتب الوجود و تطوره بأطواره»^۱

می‌گوید آنچه مصداق بالذات وجود است، تنها ذات مقدس حقّ تعالی است و کثرات به خودی خود از خویش وجودی ندارند بلکه به وجود حقّ تعالی موجودند پس مصداق بالعرض وجودند ولی این توجیه موجب می‌شود که مشکله‌ی بطلان و عدمی بودن عالم حلّ گردد ولی اشکال دیگری پدید می‌آید و آن اینکه توحید ذاتی و صفاتی و افعالی از نظر صوفیه منتفی می‌شود زیرا نظریه وحدت شخصی وجود بدین معناست که یک حقیقت شخصی موجود است و غیر او موجودی نه بالذات نه بالعرض یافت نمی‌شود زیرا اگر حقیقتاً چیزی را غیر خدا چه بالذات، چه بالعرض موجود بدانید دیگر دچار شرک شده اید چون غیر از او موجودی را پذیرفته اید و همینطور دچار شرک در صفات و در افعال نیز می‌شوید چون توحید در صفات و توحید در افعال هم به این معناست که (لاصفة ولافاعل فی دار الوجود الا صفة و فاعلیته تبارک و تعالی)

خلاصه امر در ماهیات ممکنه دائرین وجود و عدم است. اگر ماهیات را ولو بالعرض موجود بدانید از نظر صوفیه شرک محسوب می‌شود زیرا موجودی غیر از حقّ تعالی پذیرفته اید و اگر ماهیات را عدمی و بوجّ بشمارید به عقیده سوفسطائیان بازگشته اید.

استاد جوادی آملی در ردّ توجیه ملاصدار می‌نویسد: «باید به این مطلب مهمّ عنایت کرد که در عرفان، جهان نسبت به واجب تعالی نه وجود رابطی دارد مانند عرض - و نه

وجود رابط دارد - مانند حرف - و اصرار صدرالمতالیهین سودی ندارد زیرا براساس وحدت شخصی وجود تنها مصداقی که برای مفهوم است همانا واجب است که مستقل می باشد و هرگز مصداق دیگری برای او نیست، خواه نفسی، خواه رابطی و خواه رابط^۱

استاد آشتیانی می نویسد: «عرفا و محققان از صوفیه، کثرت حاصل از تجلی اصل وجود را اعتباری می دانند و تصریح می نمایند که وجودات امکانی نیز سراب وجود حق و ثانیه مایراه الاحولند... اینکه بعضی از اکابر خواسته اند کثرت در اصل وجود را حقیقی بدانند و در صدد توجیه کلمات صادر ارباب عرفان برآمده اند چندان کلام آنان وجیه نمی باشد اول باید سراغ مبنای این اکابر رفت یعنی باید دید که چرا عرفاء کثرت را اعتباری می دانند و حکما به عدم اعتباری بودن کثرت رفته اند اگر کسی در وجود به وحدت شخصی قائل شد و مراتب را نفی کرد، قهرا برای حقائق امکانی (ماهیه و وجودا) چیزی باقی نمی ماند ولی اگر وجود، مراتب داشت واصل محیط بر مراتب، مبدا مراتب بود، و مراتب متجلی از اصل وحدت محیط بر مراتب، دارای تقرر واقعی بودند، ناچار هر مرتبه ای و هر وجودی در مقام خاص خود متحقق است و نفی تحقق از آنان معنا ندارد، ناچار کثرت حقیقی خواهد بود و وجود مراتب، وجود انتزاعی می شود و برآن حمل می شود»^۲

حاصل آنکه به قول استاد آشتیانی «اگر کسی در وجود به وحدت شخصی قائل شد و مراتب را نفی کرد قهرا برای حقائق امکانی (ماهیه و وجودا) چیزی باقی نمی ماند» بنابراین باید بدون ترس همه عالم را پوچ و باطل به حساب آورد چنانچه بسیاری از مشایخ صوفیه صراحتا آن را اعلام داشته اند:

ابن ترکه می گوید: اما الواحد الحقیقی المطلق الشامل للکثیر الذی سواه نفی محض و

۱. تحریر تمهید القواعد: ج ۱ ص ۷۳

۲. تمهید القواعد: مقدمه آشتیانی ص ۱۴

عدم صرف.^۱

قیصری می‌گوید: الحقّ هو المشهود والخلق موهوم.^۲

ابن عربی می‌نویسد: فاعلم أنّک خیال و جمیع ما تدرك مما تقول فيه ليس انا خیال، فالوجود كله خیال فی خیال، والوجود الحقّ انما هو الله خاصة من حيث ذاته وعینه.^۳ ملاصدرا در میان دو اشکال واقع شده از جانبی اگر عالم را پوچ و باطل قلمداد کند به سوفسطی‌گری دچار می‌شود و خلاف بداهت عقل است و از جانب دیگر اگر وجود حقیقی برای ممکنات قائل شود توحید در وجود محقق نمی‌شود و از نگاه مشایخ صوفیه شرک پدید می‌آید و لذا برای فرار از این دو اشکالی که امرش دائر بین وجود و عدم است نام موجودات خارجیه را تغییر داده و همه ممکنات را مظاهر، تجلیات و شؤون حقّ تعالی خوانده است

این توجیه در حقیقت بازی با الفاظ است زیرا مجدداً پرسش برمی‌گردد که آیا مظاهر و تجلیات حقیقه موجودند یا خیر؟ دوباره همان دو اشکال مذکور زنده می‌شود. یعنی اگر بگوئید تمام عالم، پوچ و عدمی است این سوفسطی‌گری است و اگر بگوئید عالم موجود است ولو بالعرض، توحید از نظر صوفیه محقق نمی‌شود.

و اگر بگوئید مظاهر و تجلیات نه حقیقتاً موجودند و نه معدومند، لازمه این گفتار این است که شما واسطه‌ای بین وجود و عدم در نظر گرفته اید و این خلاف بداهت عقل است مانند گروهی از معتزله، واسطه‌ای بین وجود و عدم به نام حال فرض کرده‌اند.^۴

مستند نظریه وحدت شخصی وجود

علامه طهرانی درباره مدرک و مستند نظریه وحدت شخصی وجود می‌نویسند:

۱. همان: ص ۲۶۶

۲. شرح فصوص (قیصری): ص ۷۱۵

۳. فصوص الحکم: ص ۱۰۴

۴. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد: ص ۴۴۵

«ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست؛ و به حقیقت موجب این مذاهب مختلفه توهم غیریت وجود واجب و ممکن است و ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست و نسبت عقل با مکشوفات همچون نسبت حواس است با معقولات، که چنانچه حواس ادراک معقولات نمی‌توانند نمود، عقل نیز ادراک مکشوفات نمی‌توان کرد.

هر که خواهد به دلائل، خدا دان شود هر چند تمهید مقدمات ادله و براهین زیاده تر نمود، مقرر است که از حق دورتر خواهد شد و موجب ازدیاد حیرت و ضلال خواهد بود^۱ ولی در موضع دیگری برای وحدت شخص وجود برهان اقامه می‌کنند (یعنی به همان چیزی که موجب حیرت و ضلال و دوری از خدا می‌شود تمسک می‌جویند)

می‌نویسند: «برهان وحدت موجود و ردّ شبهات وارده بر آن: بیان و کیفیت برهان بر وحدت موجود پس از ذکر دو مقدمه: مقدمه اول: وجود و عدم با یکدیگر نفیض اند و دو چیز نفیض باهم جمع نمی‌شود. مقدمه دوم: قلب کردن و برگرداندن حقائق محال است لهذا حقیقت انسان محال است که سنگ شود.

اینک بعد از بیان دو مقدمه می‌گوئیم: اگر برای این کائنات و اشیاء محسوسه از ناحیه خودشان وجودی بود محال بود که قبول عدم را بنمایند چرا که چون به طبیعت عدم بنگریم منافای با وجود و ضدّ با وجود است با وجودیکه ما بالعیان می‌بینیم که این اشیاء موجود و معدوم می‌گردند و آشکارا فانی می‌شوند بنابراین ابدًا چاره نداریم از آنکه ملتزم شویم به آنکه آنها موجود نیستند و چیزی موجود نمی‌تواند باشد مگر وجود واجب ازلی حق، آن کس که مستحیل است بر آن، اینکه بر طبیعت ذات مقدسش عدم طاری شود و جمیع آنچه را که مشاهده می‌کنیم از این کائناتی که بر حسب قوه وهم و خیال آنها را موجود می‌دانیم و می‌پنداریم، همه آنها اطوار او و مظاهرا و هستند که افاضه می‌کند و به

خود می‌گیرد باقی می‌گذارد و فانی می‌کند و می‌گیرد و می‌دهد»^۱

پاسخ: اولاً: این گفتار «اگر برای این کائنات و اشیاء محسوسه از ناحیه خودشان وجودی بود محال بود که قبول عدم را بنمایند چرا که چون به طبیعت عدم بنگریم منافریا وجود و ضدّ با وجود است با وجودیکه ما بالعیان می‌بینیم که این اشیاء موجود و معدوم می‌گردند و آشکارا فانی می‌شوند» صحیح است حاصلش این است که:

«اشیاء محسوسه از ناحیه خودشان موجود نیستند و الاّ وجوب وجود پیدا می‌کردند و در این صورت محال بود عدم در آن‌ها راه پیدا کند بلکه وجودشان از ناحیه خداوند است، پس اشیاء محسوسه وجوب وجود ندارند و ممکن الوجود هستند ولذا عدم در آنها راه دارد چنانکه به وضوح فناء و معدوم شدن آنها را مشاهده می‌کنیم»

ولی این نتیجه: «بنابر این ابداً چاره‌ای نداریم از آنکه ملتزم شویم به آنکه آنها موجود نیستند و چیزی موجود نمی‌تواند باشد مگر وجود واجب ازلی حق»

صحیح نیست چرا که هیچ ملازمه‌ای بین معدوم شدن اشیاء با سلب موجودیت از آنها یافت نمی‌شود علاوه آنکه همانطوری که علامه طهرانی ذکر کردند عدم در اشیاء محسوسه راه دارد. نفس راهیابی عدم در اشیاء محسوسه دلالت می‌کند که آنها حقیقتاً موجودند و الاّ اگر اشیاء محسوسه موجود نباشند، عدم بر چه چیزی طاری می‌شود؟ پس نفس قبول عدم، دلالت بر وجود حقیقی اشیاء محسوسه می‌کند.

و وجود حقیقی اشیاء محسوسه منافاتی با توحید ندارد زیرا چنانکه در ذیل نظریه وحدت شخصی وجود گفتیم ذات حق تعالی تخصّصاً از ممکنات خارج است و لیس کمثله شئی است و وجود ممکنات یگانگی و بی‌همتایی او را زیر سوال نمی‌برد.

ثانیاً: اشیاء محسوسه با فرض وجود و در عین وجود، مورد عدم واقع نمی‌شوند تا بگوئید اجتماع نقیضین می‌شود یا بگوئید ذاتش منقلب به شئی آخری شده بلکه عدم آنها به معنای عدم بقاء موجود است یعنی اراده‌ی الهی به عدم بعض اشیاء در استمرار و

بقاء تعلق می‌گیرد پس اشیاء حقیقتاً موجودند سپس در زمانهای بعدی به اذن خداوند معدوم می‌شوند و این اجتماع نقیضین نیست یا انقلاب ذات شئی به شئی آخر نیست.

ثالثاً: شما که قائل به عدمیت اشیاء محسوسه شدید و ممکنات را مظاهر و اطوار حق تعالی به حساب می‌آوردید مجدداً سؤال برمی‌گردد که آیا مظاهر و اطوار حقیقتاً موجودند یا خیر؟

اگر بگوئید حقیقتاً موجودند که از نظر صوفیه شرک را در پی دارد چون موجود دیگری را غیر خداوند به حساب آوردید.

و اگر بگوئید مظاهر و اطوار حقیقتاً موجود نیستند و توهم و سرابند این همان سوفسطی‌گری است که خلاف بداهت عقل است.

علاوه آنکه اگر اشیاء محسوسه حقیقتاً موجود نباشند دیگر معقول نیست عدم و فناء بر آن‌ها طاری شود. شیئی که حقیقتاً موجود نیست معنا ندارد بگوئیم فانی و معدوم شد در حالی که خودتان می‌گوئید «ما بالعیان می‌بینیم که این اشیاء موجود و معدوم می‌گردند و آشکارا فانی می‌شوند»

استاد مطهری می‌نویسد: «عمده چیزی که استدلال عرفا را ضعیف می‌کند همانا مطالبی است که در مقاله هشتم راجع به مساوقت وجود با وجوب ذاتی خواهد آمد، و البته در ضمن بیان نظریه‌های دوم و سوم، اشکالات خاصی که بر استدلال عرفا وارد است توضیح داده خواهد شد»^۱

استاد جوادی آملی نیز هفت برهان از براهین صوفیه که برای وحدت شخصی وجود اقامه نموده‌اند را نقد می‌نماید مراجعه نمائید به تحریر تمهید القواعد (عین نضاح) ج ۳ ص ۲۹۵ به بعد.

استاد جوادی آملی می‌گوید: «برهان فلسفی قادر به اثبات مدعای عرفان نظری نیست...

توضیح: ارائه برهان از طریق امکان فقری به وسیله تقسیم وجود به رابط و مستقل، غنی و فقیر حاصل می‌شود، یعنی بعد از این تقسیم است که می‌گوئیم، وجود موجود فقیر به وجود موجود غنی مَثْکِی است نتیجه این گفتار آن است که وجود واجب بشرط لا از وجود ممکن بلکه موجد آن است در حالی که عرفان تحمل پذیرش این تقسیم را نداشته و نسبت وجود را به ممکنات نسبتی حقیقی نمی‌داند.

در عرفان نظری بحث از این است که موجود مطلق از آن جهت که موجود مطلق است واجب است و نتیجه این ادّعا آن است که غیر از واجب در عالم چیزی موجود نیست، زیرا غیر از واجب ممکن است و ممکن سهمی از وجود ندارد، چون اگر موجودی ممکن باشد، قهراً عنوان جامع موجود به واجب و ممکن تقسیم خواهد شد و این خلاف فرض است^۱

و نیز می‌گویند «تاکنون هفت برهان در اثبات وجوب وجود مطلق ذکر شد و ضمن نقد براهین مذکور نه تنها وجوب وجود مطلق بلکه اصل وجود آن مورد اشکال واقع شد، با شک در اصل وجود مطلق، شک در اصل موضوع علم عرفان نظری پیش می‌آید و چون علمی مافوق علم عرفان نظری نیست تا عهده دار اثبات موضوع این علم بشود، نمی‌توان با مفروض گرفتن وجود موضوع آن به عنوان مبدأ تصدیقی به بحث درباره مسائل آن پرداخت»^۲

حکم به شرک همه مسلمین

نتیجه و ثمره‌ی نظریه وحدت شخصی وجود این است که همه کسانی که کثرات را حقیقی می‌شمارند کافرو مشرک محسوب گردند.

علامه طهرانی می‌نویسند: «چنان به این اسامی پوچ و بدون اعتبار که هستی آنها از

۱. تحریر تمهید القواعد: ج ۳ ص ۳۱۰

۲. همان: ج ۳ ص ۳۱۲

خداوند است و بس، عنوان استقلال داده‌اند که خدا در میان اینها محجوب و پنهان گشته است، در حالی که خداوند است در میانه و بس، این عناوین و اسامی، پرده‌هایی بر روی حقیقت مقدس او هستند پرده را کنار بزن و خدا را ببین، اوست حقیقت گل! اوست حقیقت بلبل! اوست حقیقت انسان و فرشته! اوست اصل و اعتبار جنّ و سایر موجودات سرشته شده.

بنابراین تا این حجاب استقلال نگری باقی است شرک بر او باقی است. گرچه اکثریت مردم جهان اسلام آورده و ایمان به خدا داشته باشند، تا این پرده باقی است بدون شک و تردید، بدون تعارف و گزاف سرائی همه مشرک هستند^۱

و نیز می‌نویسند: «علّت شرک مردم، دوئیت و دویینی است که به این اعتبارهای بی پایه و ریشه لباس عزّت پوشانده است و این حدود و قیود و ماهیات را با اصل الوجود خلط کرده، عزّت را از وجود دزدیده و بدینها نسبت داده است»^۲

و نیز می‌نویسند: «آیه‌الله کمپانی اصرار بر وحدت و کثرت حقیقتی دارد و آیه‌الله کربلای پروپای آنرا می‌زند و خاکسترش را به باد فنا می‌دهد و روشن می‌سازد که با وجود وحدت حقّه‌ی حقیقیه و وجود بالصرافه اصلا تعدد حقیقی معنا ندارد و کثرت حقیقی را در بیغوله‌های جهنم و زوایای آتش باید جست نه در بهشت توحید و معرفت که آنجا شائبه‌ای از کثرت موجود نیست»^۳

با این بیانات همه فلاسفه و متکلمین و فقهاء و مفسرین و محدثین و جمیع مومنین مشرک محسوب خواهند شد چون جمیع عقلاء عالم، کثرات را حقیقی می‌دانند حتی ملاصدرا در یک برهه‌ای از زمان قائل به اصالت ماهیت بوده یعنی کثرات را واقعی و حقیقی می‌شمرد می‌گوید: «اتّی کنت شدید الذّب عنهم فی اعتباریة الوجود و تأصل

۱. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۱۲

۲. روح مجرد: ص ۵۸۸

۳. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۲۰ - ۲۲۱

الماهیات^۱

و نیز نظریه اصالت ماهیت را در موضعی به اکثر فلاسفه نسبت می‌دهد
 «لیس الوجود كما زعمه اکثر المتأخرین انه من المعقولات الثانية والامور النزاعیة
 التي لا یحاذی بها أمر فی الخارج»^۲.
 نتیجه آنکه بنابر نظر علامه طهرانی تنها صوفیه موحد می‌باشند و هو کماتری.

فرق بین عقیده نصاری و نظریه وحدت شخصی وجود

علامه طهرانی می‌نویسند: «اگر نصاری تثلیث را اعتباری دانند موحد می‌باشند ما
 تنها اختلافی که با نصاری در تثلیث داریم آنستکه: آنها سه مبدأ اصیل (ذات، روح و
 علم، یا آب و روح القدس و ابن) قائلند و آنها را اقانیم و اصول قدیمه بنای عالم خلقت
 می‌دانند، ولی ما معتقدیم که یک ذات اصیل قدیم مجرد بیشتر نمی‌باشد، و تمام
 صفات و اسمای حُسنای وی در وی منّک و فانی هستند. تمام ارواح و عوالم مجرد از
 روح القدس گرفته تا ملائکه مقرب و ارواح انبیاء و امامان: و ارواح اولیای گرام، تا یکایک
 از ذرات عالم که در جهان مُلک و عالم ملکوت مؤثر می‌باشند، همه و همه فانی و منّک
 در ذات واحد احد او هستند وجودشان همگی ظلی و آیتی و عاریتی و مجازی و غیر
 اصیل است

اگر ما برای ارواح ائمه و پیغمبران اصالتی قائل شویم، ما هم همانند آنان مشرک
 خواهیم بود همچنانکه اگر آنان آن سه اصل را یک حقیقت واحد دانند که به سه اعتبار
 تجلی کرده است ایشان نیز موحد خواهند بود»^۳

این کلام علامه طهرانی تکرار مطلب ابن عربی است که بر مبنای وحدت شخصی

۱. اسفار: ج ۱ ص ۴۹

۲. همان: ج ۹ ص ۱۸۵

۳. الله شناسی: ج ۲ ص ۲۷۱-۲۷۲

وجود پدید می‌آید. عقیفی آن را این گونه توضیح می‌دهد:

إِنَّ اللَّهَ عنده (ابن عربی) هو الوجود المطلق، كَلَّ موجود من الموجودات صورة له - إذا أخذت في جزئيتها ليست الله في إطلاقه واذن فليست الصورة هي الله وان كانت مجلی له وقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم، لأنهم حصروا الحق الذي لا يتناهی صورة في تلك الصورة الجزئية المعينة، و كان الاولى بهم أن يقولوا ان المسيح صورة من صوره الحق التي لا تتناهی.^۱

اگر به آیات و روایاتی که توحید ذاتی خداوند را بیان می‌کنند مراجعه شود، بطلان گفتار فوق روشن میشود.

خداوند متعال یگانه و بی همتا و بدون شریک و عدیل است و هر کسی شیئی را شریک و نظیر و مثل برای خداوند قرار دهد مشرک خواهد بود.

مشکل نصاری این است که آنان حضرت مسیح و روح القدس را دارای صفات و شئون الهی محاسبه می‌کنند و آن دورا در جنب خداوند قرار می‌دهند.

بنابراین فرق ما با نصاری در این است که آنان دو مخلوق خداوند را که هیچ گونه سنخیت و شباهتی با ذات احدیت ندارند را شریک و عدیل او می‌شمارند ولی ما قائل به یکتایی و بی همتایی خداوند هستیم و هیچ شیئی را نظیر و هم تراز او قرار نمی‌دهیم.

آیات و روایات به ما می‌گویند که کثرات مخلوقات واقعی هستند که در ذات و حقیقت با خداوند متباین و متغایر هستند بنابراین آنها آیات و نشانه هایی هستند که از ذات و صفات خداوند خالی اند در این صورت قرار گرفتن هریک از آنها در عرض حق تعالی شرک محسوب می‌شود.

پس این گفتار که همه مخلوقات فانی و منذک در ذات احدیت است صحیح نمی‌باشد زیرا معقول نیست مخلوقاتی که همگی، مسبوق به عدم، ناقص، فقیر، متغیر، مرکب، مادی، هستند منذک و فانی در ذاتی گردند که قدیم، مجرد، بسیط، غیر قابل تغیر

است، زیرا این غیر از اجتماع متناقضین امر دیگری نیست چون ذات فقیر، متغیر مرکب نمی‌تواند مندرک در ذاتی که بسیط و مجرد و غنی بالذات است، گردد و الا لازم می‌آید هم مرکب و فقیر متغیر باشد و هم چنین نباشد پس این گفته که «اگر نصاری آن سه اصل را یک حقیقت بدانند که به سه اعتبار تجلی کرده ایشان موحد خواهد بود» صحیح نمی‌باشد زیرا چگونه روح القدس و حضرت مسیح که هر دو حادث و متغیر و مرکب و فقیر الی الله هستند با حقیقتی که قدیم، مجرد، بسیط، غنی بالذات یک حقیقت باشند؟! که این چیزی جز انکار بداهت عقلی نیست.

چگونه می‌توان گفت اگر نصاری این سخن نامعقول را بگویند موحد خواهند بود؟! توحید تنزیه حضرت حق متعال از مجانست و مشابَهت با مخلوقات است. یعنی «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۱

عن ابی عبدالله علیه السلام: «من شبه الله بخلقه فهو مشرك»^۲

عن امیرالمؤمنین علیه السلام: الحمد لله الواحد الأحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان و لا من شیء خلق ما کان قدرة بان بها من الأشياء و بانث الأشياء منه.^۳

بت پرستی و طهارت همه نجاسات

علامه طهرانی می‌نویسد: «جمیع موجودات مشاهد و محسوس از ذره حقیر تا کوه مرتفع و از عرش بالا تا خاک پست، همه و همه اطوار او و انوار او و مظاهر او و تجلیات او می‌باشند، اوست وجود مطلق و چیزی جز او نیست؛ اگر به آنها بگویی پس اصنام و اوثان چه خواهند شد؟ پاسخ را عارف شبستری می‌دهد که: مسلمان گردانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است

۱. شوری: ۱۱

۲. بحار الانوار: ج ۳ ص ۲۹۴

۳. الکافی: ج ۱ ص ۱۳۴

و اگر بگوئی قاذورات و نجاسات چه می شوند؟ می گویند: نور خورشید چون بر نجاسات بیفتد آن همان نور و پاک و طاهر است و نجاست ابداً در آن اثری نمی گذارد^۱

اگر بر طبق مبنای علامه طهرانی - وحدت شخصی وجود - محاسبه نمائیم، پرستش همه اشیاء جایز می گردد چنانکه بعضی از صوفیه می نویسند: ولما كان اجزاء العالم مظاهر لله الواحد الأحد القهار بحسب اسمائه اللطفية والقهرية كان عبادة الانسان لأى معبود كانت، عبادة لله اختياراً ايضاً... فالانسان فى عبادتها اختياراً للشيطان كالإبليسية وللجن كالكهنة ولللائكة كأكثرا الهندو وللذكر والفرج كبعض الهندو القائلين بعبادة الانسان وفرجه... كلهم عابدون لله من حيث لا يشعرون لأن كل المعبودات مظاهر له باختلاف اسمائه وكذلك قيل

مسلمان گربدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است^۲

معرفت تفصیلی به ذات حق تعالی

اگر به احادیث اهل البيت (علیهم السلام) مراجعه شود به روشنی دلالت می کند که وصول به ذات حق تعالی و علم تفصیلی به آن محال است.

در روایات، هریک از منابع معرفتی انسان نام برده شده و رسیدنش به ذات حق تعالی نفی شده.

۱- عقل:

عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): فن ساوی ربنا بشی فقد عدل به والعدل به کافر بما نزلت به بمحکات آیاته ونطقت به شواهد حجج بیّناته لانه الله الذی لم یتنهه فی العقول فیکون فی مهت فکرها مکیفاً و فی حواصل روایات هم النفوس محدوداً مُصرّفاً.^۳

۱. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۰۹

۲. بیان السعادة فی مقامات العبادة: ج ۲ ص ۴۳۷ سلطان علی شاه سلطان محمد بن حیدر

۳. بحار الانوار: ج ۴ ص ۲۷۷

۲- اوهام و حواس خمسّه:

عن امیرالمؤمنین علیه السلام: لا تناله الاوهام فتقدّره ولا تتوهمه الفطن فتصوّره ولا تدركه الحواس فتحتسه ولا تلمسه الأیدی فتمسه.^۱

۳- قلب:

عن الامام الجواد علیه السلام: محترّم على القلوب أن تحتمله وعلى الاوهام أن تحذّه وعلى الضمائر أن تصوّره جلّ وعزّ عن أداة خلقه وسمات بریّته.^۲

عن الامام السجاد علیه السلام: أنت في غوامض سترات حجب القلوب.^۳

عن امیرالمؤمنین علیه السلام: الحمد لله ... البعيد من حدس القلوب.^۴

استحاله معرفت تفصیلی به ذات حقّ تعالی در مآخذ روائی امری روشن و شفاف است به گونه ای که حتی ملاصدرا و ابن عربی نیز به آن اذعان دارند.

ملاصدرا می نویسد: و ليس للمعلول المقهور عليه أن يحيط بعلمه العلة له والقاهر عليه وإلا لا نقلب المعلول والمقصود قاهراً وهو محال (و یحذرکم الله نفسه والله روف بالعباد) و لهذا ورد النهی عن التفکر فی ذات الله لقوله (ص) تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله.^۵

مهمّ در کلام ملاصدرا، این است که برهان عقلی براستحاله وصول به ذات حقّ تعالی اقامه می کند می گوید: اگر معلول به ذات علّت پی ببرد دیگر معلول و مقهور نخواهد بود بلکه علّت و قاهر خواهد شد و این خلف و انقلاب حقیقت است که محال می باشد.

۱. همان: ج ۳ ص ۲۹

۲. همان: ج ۴ ص ۱۵۴

۳. همان: ج ۹۱ ص ۱۲۸

۴. بحار الانوار ج ۴ ص ۲۹۴

۵. اسرار الآیات: ص ۲۳ - ۲۴

ابن عربی می‌گوید: أما العلم بحقيقة الذات فممنوع، لا تعلم بدليل ولا ببرهان عقلی ولا يأخذها حدّ فأنّه لا يشبه شيئا، ولا يشبهه شيئي فكيف يعرف من يشبه الاشياء من لا يشبهه شيئي ولا يشبه شيئا، فمعرفتک به انما هي أنّه ليس كمثلته شيئي ويحدّركم الله نفسه وقدورد المنع من الشرع في التفكير في ذات الله.^۱

حاصل گفتار ابن عربی این است که خدای متعال ليس كمثلته شيئي است و به هیچ شيئي شباهت ندارد حال انسانی که خود مانند سایر اشياء است چگونه حقیقتی را بشناسد که مابین با اوست و هیچ شباهتی با اشياء ندارد؟

زیرا شناخت هر شيئي فرع بر سنخیت بین عارف و معروف است هنگامی که شباهت و سنخیتی بین خالق تعالی و مخلوق نبود، معرفت به ذات خالق تعالی مستحیل می‌گردد این دلیل قابل تخصیص نیست یعنی نمی‌توان گفت: دلیل مذکور مقتضی استحاله معرفت عقلی به ذات خداست ولی دلالت بر استحاله معرفت قلبی نمی‌کند زیرا هرگاه سنخیت و شباهت بین خالق تعالی و مخلوق منتفی بود هرگونه معرفت تفصیلی چه عقلی چه قلبی و چه حسی و... نسبت به خالق تعالی مستحیل می‌گردد.

ولی علامه طهرانی بر خلاف ادله عقلی و نقلی در مساله قائل شده‌اند که معرفت تفصیلی به ذات خداوند ممکن است.

می‌نویسند: «معرفت تفصیلی لازم است که زداينده شرک است: مومن باید در سبیل خدا تمام تاثیرهای استقلال را که تا به حال موثر می‌دانسته است نفی کند و از صقع و ناحیه درونی نفس خود بیرون افکند، تا خداوند را آنطور که شاید و باید زیارت کند و گزین

۱. فتوحات: ج ۱ ص ۱۱۹

۲. ابن عربی در این موضع بر طبق ادله عقلی و نقلی مشی کرده و معرفت به ذات حق تعالی را مستحیل دانسته ولی بر طبق وحدت شخصی وجود که مبنای اوست، معرفت به ذات خداوند ممکن می‌گردد چنانکه آقای طهرانی آن را جایز دانسته‌اند.

اگر چه خدا را در پشت پرده خیالات و اوهام دیده است ولی آن خدا نمی باشد. واقعا آن پیرزن می دانست که خدا هست یا نه؟ بله می دانست، از همین چرخه ریسندگی خویشتن یقین هم داشت که خدا موجود است ولی از پشت هزار حجاب، آن دین العجائز، برای خود عجوزگان است نه برای مردان راه.

کسی نشسته است پشت دروازه و دیوار بلند شهر و اجمالا می داند که سروصدائی که در این شهر است ناشی از وجود سکنه آن می باشد ولی خیلی تفاوت دارد با کسی که از دیوار بالا آید و اندرون شهر را با دوربین های قوی ببیند، و یا بهتر از آن دروازه را بگشاید و بیاید در خیابانها و شوارع و مشارع و اسواق و بازارها و مساجد شهر را ببیند، در مساجد و مدارس آن وارد شود افرادش را شناسائی کند، از علماء و مدرسین و طلاب آن خبرگیری نماید که آیا چگونه درس می خوانند؟ معابد و مدارسش چگونه است؟ علمای عرفانی آن در چه سطحی می باشند؟ مصلائی آن چقدر وسعت دارد؟ آیا مردمان آن دستورات پزشکی اسلام را کاملاً رعایت می نمایند یا محتاج به بیمارستان و درمانگاه و طبیب و دارو می باشند؟

آن فرد پشت جدار، با این فرد وارد در شهر و آشنا و مانوس و دوست با آنان چه اندازه فرق دارد؟ در حقیقت مابین مشرق و مغرب!

پس از دین پیروزان، و پی بردن از بعبره به بعیر، و از پشک به حیوان موجود زنده و حی باید برون شد، حتماً باید سطح معلومات را افزود زیرا این گونه معرفتها معرفت ضعفاء و معرفت اجمالی است باید معرفت تفصیلی حاصل نمود^۱

پاسخ: خداوند می فرماید: «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»^۲

نکره در سیاق نفی مفید عموم است یعنی چه علم حصولی و چه علم حضوری به خداوند مستلزم احاطه به ذات اوست که آن مستحیل است.

۱. الله شناسی: ج ۱ ص ۲۴۳ و ۲۴۴

«وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^۱

عن امیرالمؤمنین (علیه السلام) ... فلیست له صفه تنال ولا حد له فیه الامثال^۲

عن سید الشهداء (علیه السلام) هو الواحد الصمد ما تصوّر فی الاوهام فهو خلافه لیس برت من طرح تحت البلاغ^۳

عن الامام الصادق (علیه السلام) سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو^۴

عن الامام الرضا (علیه السلام) کل معروف بنفسه مصنوع^۵

عن امیرالمؤمنین (علیه السلام) لیس باله من عرف نفسه هو الدالّ بالدلیل علیه والمؤدی بالمعرفة الیه^۶

گفتار متعارض درباره بایزید و حلاج

علامه طهرانی در بعضی از مواضع گفتار حلاج و ابی یزید بسطامی را مردود می شمارند ولی در موردی گفتار آن دو (أنا الحق، لیس فی جبتی الا الله، سبحانی) را کمال توحید عیانی معرفی می کنند.

می نویسند: «در اصطلاح متأخرین شطحیات کلماتی را گویند که از سالک مجذوب در حین استغراق مستی و سُکروجد و غلبه شوق صادر می شود که دیگران طاقت شنیدن آن نکنند و از خود نیز اگر از حالت محوبه هوشیاری صحوآید از آنگونه گفتار ناهنجار اظهار کراهت و انکار نماید چنانچه شمه ای از تمثیل این داستان را جلال الدین محمد رومی در کتاب مثنوی در شرح حالت ابن یزید بسطامی که از فرائد عصر خود بوده

۱. الاسراء: ۸۵

۲. کافی: ج ۱ ص ۱۳۴

۳. بحارالانوار: ج ۴ ص ۳۰۱

۴. همان: ج ۳ ص ۲۹

۵. توحید صدوق: ص ۳۵

۶. بحارالانوار: ج ۴ ص ۲۵۳

به رشته نظم درآورده. در تبدل حالات او گوید:

با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که یزدان نک منم
چون گذشت آن حال گفتندش صباح تو چنین گفتی و این نبود صلاح

... و می‌گویند: چون صدور این گونه کلمات از روی عقیده راسخه نیست و منشاء آن تبدل حالاتی است که از اختیار سالک خارج است بدین واسطه موجب قدح و طعن نمی‌شود زیرا که اینگونه واردات از عوارض حالاتی است که از قید اراده و حکم اختیار خارج است بلی در صورتی که این حالت استمراری حاصل نماید که کاشف از عقیده راسخه باشد موجب کفر و مستحق قتل خواهد بود نعوذ بالله من شرور انفسنا و نستجیر بالله»^۱

و نیز می‌نویسند: «گویند علت انحراف حسین بن منصور حلاج در اذاعه و اشاعه مطالب ممنوعه و اسرار الهیه فقدان تعلّم و شاگردی او در دست استاد ماهر و کامل و راهبر و راهرو و به مقصد رسیده بوده است»^۲

جالب توجه این است که در موضعی دیگر هنگامی که مقام فناء بالله را توضیح می‌دهند

شطحیات حلاج و بایزید را کمال توحید عیانی محاسبه می‌کنند

می‌نویسند: «بقاء بالله که به حسب حال، کاملاً واصل را دست می‌دهد آنستکه بعد از فناء سالک در تجلّی ذاتی، به بقاء حقّ باقی می‌گردد و خود را مطلق بی‌تعیین جسمانی و روحانی ببیند و علم خود را محیط به همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف به جمیع صفات الهی باشد و قیوم و مدبّر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند، و مراد به کمال توحید عیانی این است

آن که سبحانی همی گفت آن زمان این معانی گشته بود او را عیان

۱. روح مجرد: ص ۴۶۷ - ۴۶۸

۲. رساله سیر و سلوک: ص ۱۹۶

هم از این رو گفت آن بحر صفا نیست اندر جنبه ام الا خدا
آن انالحق گفت این معنی نمود گربه صورت پیش تو دعوی نمود
لیس فی الدارین آن کو گفته است در این معنی چه نیکو سفته است
چون نماند از توئی با تو اثر بی گمان یا بی از این معنی خبر^۱

گفتار متعارض در تشبیه خالق تعالی به مخلوقات

در آیات و روایات فراوانی تشبیه خداوند به مخلوق مردود شمرده شده است:

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۲

۱- عن ابی عبدالله علیه السلام: من شبه الله بخلقه فهو مشرك.^۳

۲- عن الامام الرضا علیه السلام: فليس الله من عرف بالتشبيه ذاته... ولاحقيقته اصاب من مثله.^۴

۳- عن اميرالمومنين علیه السلام: قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: قال الله جل جلاله: ما آمن بي من فسر برأيه كلامي و ما عرفني من شبهني بخلقي.^۵

۴- عن الامام الرضا علیه السلام: ما عرف الله من شبهه بخلقه ولا عدله من نسب اليه ذنوب عباده.^۶

۵- عن اميرالمومنين علیه السلام: اتقوا أن تمثّلوا بالرّب الذی لا مثل له او تشبهوه من خلقه ... او تنعتوه بنعوت المخلوقين، فإنّ لمن فعل ذلك نارا.^۷

۱. الله شناسی: ج ۱ ص ۲۰۷ - ۲۰۸

۲. شوری: ۱۱

۳. بحار الانوار: ج ۳ ص ۲۹۴

۴. التوحید: ص ۳۵

۵. همان: ص ۶۸

۶. بحار الانوار: ج ۴ ص ۳۰۳

۷. همان: ج ۳ ص ۲۹۸

۶- عن الامام الرضا علیه السلام: من یصف ربّه بالقیاس لا یزال الدهر فی الالتباس مائلاً عن المنهاج طاعناً فی الاعوجاج ضالّاً عن السبیل قائلاً غیر جمیل.

علامه طهرانی می نویسند: «روایتی بس جلیل و پر محتوی ... هشام روایت می کند که وی گفت من در محضر امام صادق علیه السلام بودم که معاویه بن وهب و عبدالملک بن اعین وارد شدند در این حال معاویه بن وهب به حضرت عرض کرد: ای پسر رسول خدا نظرت چیست درباره خبری که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که رسول خدا پروردگارش را بر هر صورتی که دیده مشاهده کرده است؟ و درباره خبری که روایت کرده اند که مومنین در بهشت پروردگارشان را به هر صورتی که می بینند مشاهده می کنند؟

حضرت لبخندی زد، پس از آن فرمود: ای پسر معاویه! چقدر زشت است برای مردمی که هفتاد و یا هشتاد سال در ملک و حکومت خدا زندگی کند و از نعمتهای وی بخورد آنگاه به خداوند آنطور که باید و شاید معرفت نداشته باشد.

(امام صادق علیه السلام: هر کس بگوید خداوند با چشم سر دیده می شود کافر است)

سپس حضرت علیه السلام فرمود: ای معاویه! تحقیقاً محمد صلی الله علیه و آله پروردگار تبارک و تعالی را ندیده است با مشاهده چشمهای عیانا. و دیدن بر دو قسم است: رؤیت دل و رؤیت چشم. بنابراین کسیکه مراد از رؤیت را دیدار دل بداند او درست گفته و مصیب بوده است و کسیکه مراد از رؤیت را دیدار دیدگان بداند او به خداوند و به آیات او کفر آورده است به جهت قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله: کسیکه خدا را به مخلوقاتش تشبیه نماید حقاً کافر شده است»^{۱-۲}

این روایت شریف مورد قبول و تایید علامه طهرانی است چنانکه در صدر روایت

۱. الله شناسی: ج ۲ ص ۱۴۳ - ۱۴۴

۲. قال علیه السلام: یا معاویه انّ محمداً صلی الله علیه و آله لم یر الرب تبارک و تعالی بمشاهدة العیان وانّ الرؤیة علی وجهین: رویة القلب و رؤیة البصر فمن عنی رؤیة القلب فهو مصیب و من عنی رؤیة البصر فقد کفر بالله و بآیاته لقول رسول الله صلی الله علیه و آله من شبه الله بخلقه فقد کفر. بحار الانوار: ج ۴ ص ۵۴

نوشته‌اند: «روایتی است بس جلیل و پر محتوی»

دو نکته مهم در روایت مذکور بیان شده است. ۱- امتناع رویت خداوند با چشم سر
۲- تشبیه خداوند به مخلوق موجب کفر است. ولی مشایخ صوفیه قائل به رویت خداوند
با چشم سر هستند:

ابن عربی می‌نویسد:

فَرَأَيْتَ الْحَقَّ فِي النَّوْمِ فَقَالَ لِي عَزَّوَجَلَّ: ^۱...

رایت الحق في النوم مرتين وهو يقول لي: انصح عبادي ^۲.. ^۳

عن ابي عبد الله عليه السلام: يَا يُونُسُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ وَجْهًا كَالْوُجُوهِ فَقَدْ أَشْرَكَ وَمَنْ زَعَمَ
أَنَّ اللَّهَ جَوَارِحَ كَجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِينَ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ وَلَا تَأْكُلُوا
ذَيْبَحَتَهُ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُهُ الْمُشْرِكُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ. ^۴

عن ابراهيم الكرخي،

قال: قلت: للصادق عليه السلام: اِنَّ رجلا راي ربه عزوجل في منامه فما يكون ذلك.
فقال: ذلك رجل لا دين له، اِنَّ الله تبارك وتعالى لا يرى في اليقظه ولا في المنام
ولا في الدنيا ولا في الآخرة. لازم به ذکر است عبارتی را صوفیه حدیث می‌پندارند
در حالی که در منابع روایی یافت نمی‌شود و آن کلام را دلیل بر رویت خداوند به
حساب آورده‌اند:

قیصری می‌گوید: «كما جاء في الحديث «اِنَّ الْحَقَّ يَتَجَلَّى يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِلْخَلْقِ فِي
صُورَةٍ مُنْكَرَةٍ فَيَقُولُ: اَنَا رَبُّكُمْ اَعْلَى فَيَقُولُونَ: نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ فَيَتَجَلَّى فِي صُورَةٍ عَقَائِدُهُمْ

۱. فتوحات: ج ۱ ص ۶۰۳

۲. همان: ج ۱ ص ۳۳۴

۳. عن ابراهيم الكرخي، قال: قلت: للصادق عليه السلام: اِنَّ رجلا راي ربه عزوجل في منامه فما يكون ذلك.
فقال: ذلك رجل لا دين له، اِنَّ الله تبارك وتعالى لا يرى في اليقظه ولا في المنام ولا في الدنيا ولا في
الآخرة، بحارالانوار: ج ۴ ص ۳۲

۴. بحارالانوار: ج ۳ ص ۲۸۷

فیسجدون له» و الصور كلها محدودة فاذا كان الحق يظهر بالصور المحدودة ... حصل العلم للعارف الظاهر بهذه الصور أيضا ليس الا هو»^۱

و اما امر دومی که در روایت ذکر شده یعنی - بطلان تشبیه خداوند به مخلوق - نیز در آثار صوفیه فراوان یافت می شود. اصلا قوام نظریه وحدت شخصی وجود بر تشبیه خالق تعالی به مخلوق است.

ابن عربی می گوید: ونزّهه وشبهه وقم فی مقعد الصدق^۲
 علامه طهرانی می نویسد: «سید و سرور موحدین، کسی است که خداوند را در عین تنزیه، تشبیه کند.

فان قلت بالتشبيه كنت محددا وان قلت بالتنزيه كنت مقيدا
 وان قلت بالامرین كنت مسددا وكنت اماما فی المغارف سیدا»^۳

و نیز می نویسند: «امثله ای را که عرفاء، برای وحدت موجود آورده اند بسیار است: عرفاء در تقریب این نظریه به اذهان، به اطوار مختلف تفتّن نموده اند و در دریائی طولانی در این مقال کشتی رانده و شنا کرده اند گاهی او را تصویر به دریا کرده اند و این عوالم و کائنات را همچون امواج دریا شمرده اند زیرا امواج بحر چیزی غیر از خود بحر و تطورات آن نمی باشد موج آب چیزی غیر از خود آب نیست چون دریا به حرکت آید امواج ظاهر می گردند و چون ساکن شود امواج نیست و نابود می شوند»^۴

گفتار متعارض درباره نظریه تشکیک در وجود

علامه طهرانی در موضعی می گویند: «مسأله وحدت شخصی وجود، نسبت به

۱. شرح فصوص (قبصری): ص ۷۴۱

۲. فصوص الحکم: ص ۹۳

۳. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۴۲

۴. همان: ج ۳ ص ۲۰۵

وحدت تشکیکی وجود نظری است ادقّ در مقابل نظر دقیق^۱

ولی در موضع دیگر، نظریه تشکیک در وجود را مردود می‌شمارند چون مستلزم وحدت عددی حقّ تعالی می‌گردد، می‌نویسند: «بالاخره مساله تشکیک سراز وحدت عددی بودن حقّ در می‌آورد و قائل شدن به تشکیک که بالاخره از وحدت عددیه جدا نیست»^۲ و در ردّ نظریه تشکیک که در برهه‌ای از زمان نظر ملاصدرا بوده می‌نویسند:

«در حقیقت شما قسمتی از وجود صرف را واجب الوجود پنداشته اید، آن قسمتی که خواه ناخواه محدود و متعین است گرچه هزار کلمه صرف و لفظ محض را بر سر آن درآورید اینها درد را دوا نمی‌کند و با پیوند عبارت محض و محض محوشت و بسط بساطت مرتبه اعلا را که متمایز است از سایر مراتب، و محدود است به حدّ سایر مراتب، وجود حضرت حقّ واجب جلّ و علا را غیر محدود و صرف نمی‌سازد، و کفی فی ذلک منقصه و حدّاً و ترکیبا و افتقاراً و حدوداً»^۳

گفتار متعارض در باب امامت

علامه طهرانی درباره روایت معروفی که از امام رضا علیه السلام در باب امامت وارد شده می‌نویسد: «اتمّ و اکمل روایاتی که درباره ولایت امام علیه السلام آمده است همان روایتی است که کلینی از حضرت رضا علیه السلام روایت می‌کند» سپس در ترجمه روایت می‌نویسند: «مقام امام جایی است که فکر کسی به او دسترسی نداشته و نمی‌رسد چگونه انسان به اختیار خود کسی را به امامت نصب کند پس امام انتخابی نیست انتصابی است و از طرف پروردگار و رسول خدا معین شود»^۴

این همان حقیقتی است که آیات و روایات باب امامت بدان گواه است.

۱. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۲۱

۲. توحید علمی و عینی: ص ۲۱۳

۳. همان: ص ۱۹۷

۴. ولایت فقیه در حکومت اسلام: ج ۱ ص ۹۲

۱- عن امیرالمؤمنین علیه السلام: لا تستقونا اربابا و قولوا فی فضلنا ما شئتم فانکم لن

تبلغوا من فضلنا کنه ما جعله الله لنا ولا معشار العشر.^۱

۲- عنه علیه السلام: نحن اهل بیت لا یقاس بنا ناس.^۲

۳- عنه علیه السلام: جلّ مقام آل محمد علیهم السلام عن وصف الواصفین و نعت الناعتین و أن

یقاس بهم أحد من العالمین.^۳

۴- عن الامام الهادی علیه السلام: اتاکم الله ما لم یؤت أحداً من العالمین. طأطأ کل شرف

لشرفکم و یجع کل متکبر لطاعتکم و خضع کل جبار لفضلكم و ذلّ کل شیء

لکم.^۴

۵- عن الامام الرضا علیه السلام: إن الامامة أجلّ قدراً و أعظم شأناً و أعلی مکاناً و أمتع

جانبا و أبعد غوراً من أن یبلغها الناس بعقولهم او ینالوها بأرائهم او یقیموا اماماً

باختیارهم انّ الامامة خص الله عزّوجلّ بها ابراهیم الخلیل بعد النبوة و الخلة مرتبة

ثالثة و فضیلة شرفه بها انّ الامامة أتمّ الاسلام النامی و فرع السامی... الامام

کالشمس الطالعة المجلّلة بنورها العالم و هی فی الأفق بحيث لا تنالها الایدی و

الابصار.^۵

عن الامام الباقر علیه السلام: من ادّعی مقامنا یعنی الامامة فهو کافر أو قال مشرک.^۶

ولی علامه طهرانی در موضع دیگر مقام امامت را برای افراد بشر قابل وصول می دانند.

می نویسند: «چه دلیلی قائم است بر آنکه معرفت خدا اختصاص به ائمه معصومین

دارد؟ چون آنها بشرند و سائر افراد بشر نیز بشرند، بنابراین عقلاً هر چه برای آنها ممکن

۱. بحار الانوار: ج ۲۶ ص ۶

۲. بحار الانوار: ج ۳۵ ص ۳۴۷

۳. همان: ج ۲۵ ص ۱۷۱

۴. همان: ج ۹۹ ص ۱۵۴

۵. الکافی: ج ۱ ص ۱۹۹-۲۰۰

۶. بحار الانوار: ج ۲۵ ص ۱۱۴

باشد برای غیرشان نیز امکان دارد و شرعا چون آنها امام هستند مأموم باید بتواند در عمل و وصول بدانها برسد و الاّ معنی امامت متحقق نخواهد شد»^۱

جالب آنکه فرزند ایشان از قول پدر نقل می‌کند که ایشان می‌گفتند: «عقول مردم خیلی کوچک است و با نزدیک کردن سرانگشتان خود به هم کوچکی آن را نشان دادند ولی عقل امام علیه السلام بر همه تسلط دارد، و در هنگام گفتن این جمله هر دو دست خود را بالا برده و به حالت سیطره و تسلط آن اشاره کردند و سپس فرمودند: تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمؤمنین است و از خیر و شر نفوس مطلع و آگاهم... من در خودم صفات امیرالمؤمنین را می‌بینم»^۲

جالب تر آنکه در موضعی دیگر می‌نویسند: سالک می‌تواند با سیرو سلوک از مقام ائمه علیهم السلام عبور نماید: «سالک طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت اسفل و تحقق به معانی کلیه عقلیه، اسماء و صفات کلیه ذات حق تعالی برای وی تجلی می‌نماید یعنی علم محیط و قدرت محیط و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده می‌نماید که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقی ائمه علیهم السلام می‌باشند، و حتما برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت احدیت باید از این مرحله عبور کند و آلاهی الابد در همین جا خواهد ماند»^۳

گفتار متعارض در مسأله جبر و اختیار

علامه طهرانی می‌نویسند: «اما مذهب جبر، به جهت آنکه خداوند عادل است و هیچ وقت بنده خود را مجبور بر عمل نمی‌کند و سپس وی را به عذاب و مؤاخذه بکشاند و ما

۱. روح مجرد: ص ۴۲۶

۲. نور مجزّد: ص ۳۲۹ لازم به ذکر است که عبارت مذکور را از اولین طبع کتاب نور مجرد نقل کرده‌ایم زیرا مریدان آقای طهرانی در چاپ های بعدی آن را تغییر داده‌اند به این عبارت: «من در خودم صفات امیر المؤمنین را به نحو اضعف می‌بینم»

۳. روح مجرد: ص ۴۲۸

نیز وجدانا می بینیم که انسان دارای اختیار است و این اختیار از حاق وجود است و هیچ کس را در آن دخالتی و اجباری نیست و نفی اختیار خلاف وجدان است»^۱

ولی در بحث دیگری می نویسند: «به بیان متألهین، فعل روح القدس بلکه فعل هر فاعلی عین فعل الهی است»^۲

گفتنی است کلام اخیر علامه طهرانی بر طبق مبنای وحدت شخصی وجود می باشد یعنی بنابر مبنای ایشان - وحدت شخصی وجود - دیگر اختیار در افعال برای انسان بی معنا می شود چنانکه استاد جوادی آملی می گویند:

قرار دادن توحید افعالی در عرض اقوال اشاعره مجبره و معتزله مفوضه و حکمای امامیه که معتقد به امر بین الامرین اند، بی تناسب است زیرا همه ممکنات اعم از انسان و غیر آن بنابر سه مبنای اول حقیقتا موجود خارجی اند اگر چه وجودی ضعیف و فقیر داشته باشند، یا فقر و ربط محض باشد که هیچ ذاتی و حقیقتی برای آن جز ربط به واجب و غنی محض نباشند.

اما بنابر مشرب چهارم که همان توحید افعالی مورد بحث در عرفان نظری و مورد شهود در عرفان عملی است، ممکن را وجودی جز وجود مجازی نیست یعنی اسناد وجود به ممکن اسناد حقیقی نیست بلکه مانند اسناد جریان به ناودان است که گفته می شود «ناودان جاری شد» زیرا بر اساس مشرب عرفانی، موجود امکانی مرآتی است که در خارج هیچ وجودی برای آن نیست ولی این موجود امکانی با این شرایط به راستی از صاحب صورت حکایت می کند پس در این صورت معنای نفی جبر و تفویض از این صورت مرآتی از باب سالبه بانتفاء موضوع است و اثبات امری متوسط بین افراط و تفریط برای این صورت مرآتی از باب مجاز در اسناد است، زیرا قول به نفی جبر و تفویض نسبت به صورت مرآتی که وجودی برای آن در خارج نیست، قضیه ی سالبه ای است که سالبه بودن آن به انتفای موضوعش است و قول به مختار بودن این صورت مرآتی در افعالش با

۱. توحید علمی و عینی: ص ۲۷۰

۲. همان: ص ۱۳۷

اعتقاد به عدم وجود خارجی برای آن قضیه‌ای است که اسناد محمول آن به موضوعش مجاز عقلی است.^۱

گفتار متعارض درباره سقوط تکالیف شرعی از صوفیان

علامه طهرانی می‌نویسند:

«پوشیده نماند که از ابتدای سیر و سلوک تا آخرین مرحله از آن، سالک باید در تمام امور ملازم شرع انور باشد و به قدر سرسوزنی از ظاهر شریعت تجاوز ننماید پس اگر کسی را ببینی که دعوی سلوک کند و ملازم تقوی و ورع نبوده و از جمیع احکام الهیه شرعی متابعت ننماید و به قدر سرسوزنی از صراط مستقیم شریعت حقه انحراف نماید او را منافق می‌دانی مگر آنچه به عذر یا خطا یا نسیان از او سرزند و اینکه از بعضی شنیده شده است که می‌گویند سالک پس از وصول به مقامات عالیه و وصول به فیوضات ربانیه تکلیف از او ساقط می‌گردد سخنی است کذب و افترائی است پس عظیم»^۲

ولی در موضعی علامه طهرانی تصریح می‌کنند که سالک از مقام تکلیف بیرون می‌رود می‌نویسند: «چون برای وی (سالک) درهائی از غیب گشوده شد باید تا سرحد امکان عمل به مقتضای ظاهر احکام و به مقتضای باطن کشف شده بنماید و اگر برای او جمع میان عمل به ظاهر و باطن امکان نداشت پس تا هنگامی که آن حال باطنی و آن وارده ملکوتی بر حال این سالک غلبه پیدا ننموده، باز واجب است بر او از علم ظاهر پیروی کند و اگر آن وارده و حال باطن غلبه پیدا کرد و سالک را مغلوب نمود بطوریکه از مقام تکلیف بیرون برود در این صورت باید به مقتضای حالش عمل کند چرا که وی در حکم مجذوبین است که جذب الهیه آن آنان را فرا گرفته و از اراده و اختیار خارج نموده است»^۳

۱. علی بن موسی الرضا علیه السلام و الفلسفة الالهية: ص ۸۴

۲. رساله لب اللباب: ص ۵۲

۳. روح مجرد: ص ۳۳۴

ابن عربی می‌گوید: فان صدر منهم (المحدثون) ما هو فی الظاهر تعدّ لحدود من حدود الله فذلك الحد هو بالنسبة اليك حدّ و بالنسبة اليه مباح لا معصية فيه و أنت لا تعلم. فما أتى محرّماً من هذه صفته فانه ممن قيل له، اعمل ما شئت فما عمل ألا ما أبيح له عمله^۱...

«و من عباد الله من لم يأت في نفس الامر ألا ما أبيح له ان ياتيه بالنظر الى هذا الشخص على الخصوص... ان الله يقول للعبد لحالة خاصة افعل ما شئت فقد غفرت لك فهذا هو المباح و من اتى مباحا لم يؤاخذه الله به و ان كان في العموم في الظاهر معصية فما هو عند الشرع في حق هذا الشخص معصية»^۲

مولوی در مقدمه جلد پنجم مثنوی می‌گوید: «شریعت همچو شمع است ره می‌نماید و بی آنکه شمع به دست آوری، راه رفته نشود چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است و چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است و جهت این که گفته‌اند که: لو ظهرت الحقائق بطلت الشرايع، هم چنان که مس زرشود و یا خود از اصل زربود، او را نه علم کیمیا حاجت است که آن شریعت است، و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است

چنان که گفته‌اند: طلب الدلیل بعد الوصول الى المدلول قبیح، و ترک الدلیل قبل الوصول الى المدلول مذموم

حاصل آنکه: (شریعت) همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب و (طریقت) استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است و (حقیقت) زرشدن آن مس. کیمیا دانان به علم کیمیا شادند که ما علم این می‌دانیم و عمل کنندگان به عمل کیمیا شادند که ما چنین کارهایی می‌کنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زرشدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم و ما (عتقاء الله) ایم. کل حزب بما لديهم

۱. فتوحات: ج ۲ ص ۸۰

۲. همان: ج ۱۴ ص ۶۲۲

فرحون یا مثال (شریعت) همچو علم طب آموختن است و (طریقت) پرهیز کردن به موجب علم طب و داروها خوردن و (حقیقت) صحت یافتن ابدی و از آن هردو فارغ شدن، چون آدمی از این حیات میرد، شریعت و طریقت هردو از او منقطع شود و حقیقت ماند... شریعت علم است، طریقت عمل است حقیقت الوصول الی الله^۱

شیطان مأمور مطیع خدا

علامه طهرانی می‌نویسند: «شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیب است، مانند زنبور عسل مخصوص گماشته بر در کندو، تا زنبورها را تفتیش کند و به آنانکه از گیاه بدبو و عفن خورده‌اند راه ندهد و آنها را با نیش خود دو نیمه کند، و زنبورهای شایسته را که به مأموریت خود خوب عمل کرده‌اند و از گیاهان معطر و خوشبو خورده‌اند، به درون کندو راه بدهد»^۲

پاسخ: تمرد و عصیان و کفر شیطان به وضوح در آیات نمایان است.

خداوند می‌فرماید:

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبِرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ قَالَ فَاهْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنْ عَلَيْنَا لَلْعَذَابُ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ... قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِنْ نَبِّكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ»^۳

با این حال قرآن کریم شیطان را وسیله آزمایش بندگان معرفی می‌کند.

«وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنَ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُوْثِقُ بِالْآخِرَةِ مَنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ»

۱. مقدمه جلد پنجم مشنوی

۲. الله شناسی: ج ۳ ص ۱۲۰

۳. ص: ۸۵ - ۸۴

وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِیْظٌ^۱

علامه طهرانی در موردی دیگر به اتیان و تمرد شیطان تصریح می‌کنند و می‌نویسند: «قال تعالى: كان من الجنّ ففسق عن أمر ربّه. ابلیس از جنّ بود پس از امر پروردگار منحرف شد»^۲

و نیز می‌گوید: «در قرآن کریم داستانهای بسیار آمده است داستان آدم، سجده فرشتگان،... و تمرد شیطان»^۳

ملاصدرا و سبزواری به مقام اعلای عرفان نرسیده‌اند

علامه طهرانی به ملاصدرا و سبزواری به جهت نظریه تشکیک در وجود اعتراض می‌نماید و می‌نویسند: «گویا صدرالمتهلین از لوازم صرافت که وحدت و تشخص در وجود است اغماض فرموده و براساس صرافت روی مساله تشکیک در وجود مسائل خود را سوار نموده است و این را می‌توان خبط و اشتباهی از وی گرفت... مرحوم صدرالمتهلین و مرحوم سبزواری قدس الله اسرارهما هر دو نفر از حکمای شامخ و الهیین می‌باشند و لیکن هیچ کدام به مقام اعلای عرفان الهی نرسیده‌اند»^۴

اگر به کتاب اسفار مراجعه شود مشاهده می‌شود که ملاصدرا در نهایت، نظریه وحدت شخصی وجود را پذیرفته است.

می‌نویسند: «انّ الوجود حقيقة واحدة هی عين الحقّ و لیس للماهیيات والاعیان الإمكانية وجود حقیقی... وانّ الظاهر فی جمیع المظاهر و الماهیيات و المشهود فی کل الشوؤن و التعینات لیس الاّ حقيقة الوجود بل الوجود الحقّ بحسب تفاوت مظاهره و تعدّد شؤونه و تکرّر حیثیاته... بل الممكنات باطلة الذوات هالكة الماهیيات ازلاً و ابداً، و

۱. سبأ: ۲۱.

۲. الله شناسی: ج ۳ ص ۱۳۳.

۳. نور ملکوت قرآن: ج ۱ ص ۲۳۸.

۴. توحید علمی و عینی: ص ۲۱۳.

الموجود هو ذات الحق دائما و سرمدا...

فانكشف حقيقة ما اتفق عليه اهل الكشف والشهود من أنَّ الماهيات الامكانية امور
عدمية... بمعنى أنَّها غير موجودة لا في حد أنفسها بحسب ذواتها ولا بحسب الواقع كما
قيل شعرا:

وجود اندر کمال خویش ساری است تعین ها امور اعتباری است

فحقائق الممكنات باقية على عدميتها ازلا و ابدًا... و كتب العرفاء كالشيخين العربی
و تلميذه صدر الدين القنونی مشحونة بتحقيق عدمية الممكنات و بناء معتقداتهم و
مذاهبهم على المشاهدة و العيان^١

در موضع دیگر می گوید: فکذلک هدانی ربی بالبرهان النیر العرشى الى صراط
مستقیم من کون الموجود و الوجود منحصرة فى حقيقة واحدة شخصية لا شریک له فى
الموجودية الحقيقية و لا ثانى له فى العین و لیس فى دار الوجود غیره دیار... و اذا کان الامر
على ما ذکرته لک فالعالم متوهم ما له وجود حقیقى فهذا حکایة ما ذهبت الیه العرفاء
الالهیون و الاولیاء المحققون.^٢

استاد مصباح یزدی در ردّ نظریه وحدت شخصی وجود که رأى صوفیه است،
می نویسد:

«ان الوجود عندهم واحد شخصی هو الله تبارک و تعالی، و لا موجود سواه، و انما
یتصف غیره بالموجود على سبیل المجاز، و هو ظاهر کلام الصوفیه، و یعتبر عنه بوحده
الوجود و الموجود و هو مردود لانه خلاف ما نجده بالضرورة من الکثرة، و انکارها خروج عن
طور العقل و نوع من السفسطة و انکار البديهیات»^٣

استاد جوادی آملی در ردّ استاد مصباح یزدی می نویسد: «سفسطه خواندن قول به

١. اسفار: ج ٢ ص ٣٣٩-٣٤٢

٢. همان: ج ١ ص ٧١

٣. تعلیقه على نهاية الحکمة: ص ٤٥

وحدت شخصی وجود که مختار اهل معرفت است با حکمت متعالیه و آنچه که مورد دفاع صدرالمতالهین است سازگار نیست بلکه نظر خاص صدرالمتالهین که بر آن تصریح کرده و در نهایت نیز به اثبات آن می پردازد چیزی جز این قول نمی باشد^۱

تصوّف شرط إفتاء و قضاء و حکومت

علامه طهرانی می نویسد: «این حقیر در مباحث اجتهاد و تقلید به ثبوت رسانیده ام که: از شرایط حتمیه افتاء و حکم، از جزئیت به کلیت پیوست است، و تا عبور از عالم نفس نگردد و معرفت حضرت رب پیدا نشود، این شرط محقق نمی شود»^۲

می نویسد: «حاکم باید از جزئیت گذشته و به کلیت پیوسته باشد... و الا حکومت، حکومت دینی نیست... باید از جزئیت گذشته، و به کلیت پیوسته باشد یعنی از عالم جزئی و کثرات عبور نموده و دلش به عالم کلی و باطن متصل باشد»^۳

حاصل این شرط برای فقیه و حاکم این است که آن دو صوفی باشند و الا سزاوار مقام افتاء و حکومت نیستند چنانکه آقای طهرانی در توضیح عبور از جزئیت به کلیت می نویسد: «انسان تا وقتی که در سلوک علمی و نظری قدم نگذاشته است، دائماً مشاهده کثرت را می کند و از مشاهده وحدت غافل است و در این حال کثرت، حاجب از وحدت است و چون شروع در سلوک علمی می نماید و از آثار به دنبال مؤثرو از موجودات به دنبال صانع می رود کثرات شیئاً فشیئاً مضمحل شده و تبدیل به وحدت صرفه حقه حقیقه می گردد بطوریکه ابداء کثرت را نمی بیند و نظربه اعیان موجودات نمی کند و غیر از وحدت چیزی مشاهده نمی نماید»^۴

«بایزید می گوید: من سی سال است با غیر از حق تکلم نکردم، هر کس از من سوال

۱. ر حقی مختوم: بخش پنجم از ج اول ص ۵۶۰

۲. نور ملکوت قرآن: ج ۲ ص ۳۲۴

۳. ولایت فقیه در حکومت اسلام: ج ۲ ص ۱۳۹-۱۴۰

۴. معاد شناسی: ج ۸ ص ۶۷

می‌کرد حق بود و هر کس جوابش را می‌داد حق بود، یعنی چه؟ یعنی سی سال است در عالم فنا هستم یعنی (من) نیستم، من در عالم کثرات است، در اینجا من حق است تبارک و تعالی^۱

شرطی که علامه طهرانی برای فقیه و حاکم بیان کرده‌اند - از جزئیت به کلیت پیوستن که براساس ریاضت های صوفیانه حاصل می‌شود - مطلبی است که نه در احادیث از آن ذکر شده و نه در میان کلمات فقهاء عظام از آن اثری است. در حقیقت باید گفت این شرط ناشی از باورهای صوفیانه است که مخالف تسالم جمیع فقهاست.

هیچ فقیه متزلمی در فقه از قدماء اصحاب تا متأخرین همچون مرحوم کلینی، شیخ صدوق، سید مرتضی، شیخ مفید، شیخ طوسی مرحوم محقق صاحب شرائع، علامه حلی تا مرحوم صاحب جواهر و شیخ اعظم انصاری رحمه الله علیهم چنین شرطی را بیان نکرده‌اند.

این شرط برخلاف ضرورت فقه است چنانکه در روایات معصومین علیهم السلام در باب افتاء چنین قیدی دیده نمی‌شود.

(و اما الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواة احادیثنا فانهم حجّتی علیکم و أنا حجّة الله)

۲

(فاما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا على هواه مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه)^۳

علاوه آنکه شرطی که علامه طهرانی برای افتاء فقیه ذکر کردند موجب می‌شود همه فقهاء تاریخ تشیع که عمری را در تفقه در دین گذارده‌اند و متخصص در فقه آل

۱. مه‌رتابان: ص ۲۹۷

۲. رسائل الشیعه: ج ۲۷ ص ۱۴۰

۳. رسائل الشیعه: ج ۲۷ ص ۱۳۲

محمد علیه السلام شده‌اند ولی صوفی نیستند حق افتاء و قضاء نداشته باشند در این صورت باید گفت: مثلاً مرحوم آیه الله سید محمد کاظم طباطبایی یزدی (صاحب عروه الوثقی) - صاحب فتوای مشهور در ردّ صوفیه و وحدت وجود - حق افتاء و قضاء ندارند و نیز همه مراجعی که بر آن فتوی حاشیه زده‌اند و آن را پذیرفته‌اند از دایره مرجعیت خارجند. خلاصه آنکه نه شرط مذکور بر اساس متقنی استوار است و نه نتایج فاسد آن قابل چشم پوشی است.

مبنای روایی و عدم عمل به آن

علامه طهرانی مبنای روایی خود را این گونه توضیح می‌دهند: «مناطق حجّیت خبر، عمل مشهور است، نه قوت سند، اخباری را که ما در کتب معتبره خود داریم غالباً صحیح السند هستند، بهترین کتابهای ما همین کتب اربعه ... است و از همه اینها معتبرتر، همان کتاب کافی بوده ولی روایاتش غالباً ضعیف است...»

ولی آیا ما باید به این کتابها عمل نکنیم؟ بلی! به آنها عمل می‌کنیم به این اخبار ضعیف عمل می‌کنیم چون مشایخی مانند کلینی و شیخ صدوق آنها را جمع کرده و به آنها عمل نموده‌اند، و بزرگان دیگری مثل برقی و قمیین، افرادی که محاسن و کتابهای دیگر را نوشته‌اند همه اهل دقت بوده‌اند بالأخص قمیین که در ضبط احادیث و در عمل به قول ائمه علیهم السلام بسیار دقت داشتند و اگر بنا بود که تمام این اخبار را رد کنند دیگر چیزی در دست باقی نمی‌ماند^۱!

حاصل آنکه مبنای قبول روایت در نزد علامه طهرانی عمل مشهور فقهاء به آن روایت است ولی در آثار ایشان موارد متعددی می‌توان یافت که درمباحث اعتقادی به روایاتی استدلال می‌کنند که نه تنها مشهور فقهاء به آن استناد نکرده‌اند بلکه در نزد همه علماء امامیه اصلاً قابل استناد نیست یعنی مقتضی حجّیت در آن موجود نیست.

مانند عباراتی که مشایخ صوفیه آن را حدیث می‌پندارند ولی در هیچ یک از منابع روایی ذکر نشده:

۱- علامه طهرانی عبارتی را به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت می‌دهند و به آن استناد می‌کنند در حالی که در هیچ یک از منابع معتبر روایی نقل نشده است:

می‌نویسند: «حدیث اعرابی که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره نفس سوال نمود. فقال علیه السلام: نفس نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و الهیه کلیه ملکوتیه فقال: ما النفس الالهیه الملكوتیه الکلیه فقال علیه السلام: قوه لاهوتیه و جوهره بسیطة حیه بالذات اصلها العقل، منه بدت و عنه دعت و الیه دلت و اشارت و عودها الیه اذا کملت و شابها و منها بدت الموجودات و الیها تعود بالکمال... فقال السائل ما العقل قال علیه السلام: جوهر دزاک محیط بالاشیاء عن جمیع جهاتها...»^۱

این عبارات در اسرارالحکم ص ۴۹۱ سبزواری نقل شده که روشن است آن کتاب از منابع روایی نیست.

مثال دیگر: علامه طهرانی در موردی استناد به روایتی می‌کنند که در منابع روایی شیعی به گونه دیگری نقل شده و آن عبارت در منابع روایی اهل سنت موجود است و روشن است که روایات اهل سنت خصوصا در باب عقاید در نزد همه علماء شیعه هیچ گونه حجیتی ندارد.

می‌نویسند: «حدیث، من رأی فقد رأى الحق بگو: یعنی هر که ما را دید خدا را دیده است و این اشاره به بقاء الله است که در مقدمه‌ای که در بیان تجلیات و سیرو طیر ممهّد گشته ذکر کرده شده است»^۲

ایشان همین عبارت را در کتاب الله شناسی: ج ۱ ص ۱۷۱ در پاورقی از منابع اهل سنت آدرس می‌دهند.

۱. معاد شناسی: ج ۳ ص ۱۶۰-۱۶۱

۲. الله شناسی: ج ۱ ص ۲۲۳

ولی این روایت در منابع شیعی این گونه نقل شده عن الامام الرضا علیه السلام: لقد حدثنی ابي عن جدی عن ابیه: انّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال: من رأى فی منامه فقد رأى لانّ الشیطان لا يتمثل فی صورتی ولا فی صورة أحد من اوصیائی ولا فی صورة أحد من شیعتهم^۱...

۳- علامه طهرانی دو عبارت دیگر را به عنوان حدیث ذکر می کنند که در منابع معتبر روائی موجود نیست: «روی ابن جمهور الاحسائی عن علی علیه السلام قال: انّ الله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لافرق بینهم و بین حبیبهم»

۴- در حدیث قدسی آمده است که: «من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلى دیته و من على دیته فانا دیته»^۲

۵- می نویسند: «انسان کامل متحقق به ولایت مطلقه خداست... این است معنای خلیفه اللهی و معنا و مفاد حدیث شریفی که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که: خلق الله آدم علی صورته. خداوند آدم را بر صورت خود آفرید»^۳

این روایت در منابع روایی به گونه ای دیگر نقل شده است. عن محمّد بن مسلم قال: سألت ابا جعفر علیه السلام عما یروون انّ الله خلق آدم علی صورته فقال: هی صورة محدثه مخلوقه و اصطفاه الله و اختارها علی سائر الصور المختلفة، فأضافها الی نفسه کما اضاف الکعبة الی نفسه، و الروح الی نفسه، فقال: «بیتی» و نفخت فیهِ من روحی^۴ و مرحوم صدوق روایت را این گونه نقل می کند: عن ابی الورد بن ثمامة عن علی علیه السلام

۱. بحار الانوار: ج ۵۸ ص ۲۳۴، عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۲ ص ۲۵۷

۲. روح مجرد: ص ۱۶۸ پاورقی

۳. امام شناسی: ج ۵ ص ۸۳ - ۳۸۴.

۴. کافی: ج ۱ ص ۱۳۴

قال: سمع النبی رجلا یقول الرجل: قُبِحَ الله وجهک ووجه من یشبہک، فقال ﷺ: مه لا تقل هذا، فان الله خلق آدم علی صورته.

قال الصدوق: ترکت المشبّهة من هذا الحديث اوله وقالوا: انّ الله خلق آدم علی صورته فضّلوا فی معناه واضلّوا.^۱

در هر حال استدلال به جمله «ان الله خلق آدم علی صورته» بدون در نظر گرفتن روایات دیگری که در این زمینه وارد شده و بدون توجه به اقوال مشهور علماء مخالف با مبنای علامه طهرانی است که در صدر بحث توضیح داده شد.

دلیل تزکیه نفس

علامه طهرانی درباره دلیل تزکیه نفس می نویسد: «تزکیه نفس و تخلی و تحلی با جمیع زحمات ورنجهای متصوره در این مقام، اگر به قصد تقرب حقّ تعالی یعنی به قصد رفع حجاب و نزدیکی با وی در درجات و مراتب متفاوته از «وصول و اتحاد و وحدت و فناء و بقاء» نبوده باشد به چه کار آید؟ و چه نتیجه ای را به دنبال خود می کشد؟ غیر از اتیان اعمالی مشابّه حرکت حمار طاحونه (خرآسیا) که پیوسته به دور خود می چرخد، چه بهره و منفعتی را به بار می آورد؟»

در این گفتار تزکیه نفس و تخلی و تحلی برای وصول و اتحاد و وحدت و فناء و بقاء محاسبه شده ولی اگر به روایات و متون دینی مراجعه شود مشاهده می گردد که علت تزکیه نفس و جهاد با آن، کسب رضای پروردگار و رسیدن به ثواب و پاداش الهی و کمال عقل است و ذکر از وحدت وجود و فناء و بقاء در میان نیست.

۱- عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): جاهد شهوتک و غالب غضبک و خالف سوء عادتک تزک نفسک و یکمل عقلک و تستکمل ثواب ربک.^۲

۱. التوحید: ص ۱۵۲

۲. الله شناسی: ج ۳ ص ۳۳۰

۳. غررالحکم: ۴۹۱۹

۲- عنه علیه السلام: جهاد الهوی ثمن الجنة.^۱

۳- عنه علیه السلام: ألا وإن الجهاد ثمن الجنة، فمن جاهد نفسه ملكها، وهي اكرم ثواب الله لمن عرفها.^۲

۴- عنه علیه السلام: إن مجاهدة الناس تزمتها عن المعاصي وتعصمتها عن الردي.^۳

کما اینکه تزکیه نفس و رفع رذائل اخلاقی در متون روایات و آیات مقید به ریاضت های معتبر در نزد صوفیه نیست، کافی است برای تصدیق این معنا جوامع حدیثی را مورد مطالعه قرار دهید آنگاه روشن خواهد شد برنامه هایی مانند سیرو سلوک صوفیانه و تسلیم محض در برابر استاد، پذیرش بی چون و چرای ولایت مرشد و نظائر آن مسائلی ابداعی است و نصوص شرعی از آن خالی می باشد.

علم فقه أدون العلوم

علامه طهرانی درباره علم فقه می گویند: «تا برسیم به علم فقه مصطلح که أدون العلوم است این تازه مقدمه برای علم اخلاق است و علم اخلاق هم برای تزکیه و تحلی، و آن هم مقدمه برای عرفان الهی است»^۴

اگر به روایات اهل البيت علیهم السلام مراجعه گردد فقه آل محمد صلی الله علیه و آله به افضل العلوم توصیف شده است:

۱- عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام: قال: قال لی: یا جابر والله لحديث تصيبه من صادق في حلال و حرام خير لك مما طلعت عليها الشمس حتى تغرب.^۵

۲- قال رجل لابی عبدالله علیه السلام: ان لی ابناً قد أحبّ (أحبّ) أن یسألک عن حلال و

۱. همان: ۴۹۱۷

۲. غررالحکم: ۴۹۰۰

۳. همان: ۴۹۰۸

۴. ولایت فقیه در حکومت اسلام: ج ۲ ص ۲۴۸

۵. وسائل الشیعه: ج ۲۷ ص ۹۸

حرام لا یسألك عما لا یعنيه. قال: وهل یسأل الناس عن شیء أفضل من الحلال والحرام.^۱

۳- عن ابی عبدالله علیه السلام لیت السیاط علی رؤس أصحابی حتی یتفقھوا فی الحلال و الحرام.^۲

جواب آیة الله العظمی میلانی (ره) به علامه طهرانی

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور باهر النور آیة الله العظمی آقای میلانی متعنا الله بطول بقائه الشریف بعد از تقدیم مراتب ارادت و دعا بوجود مبارک، شخصی درباره نماز جمعه به ما اعتراض می کند و می گوید چرا علماء اعلام فتوی بوجوب تعیینی نماز جمعه ندادند و می گوید:

آیه کریمه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ)

و رویه اصحاب ائمه معصومین علیهم السلام تا آخر قرن چهارم وجوب تعیینی بوده و خود دلیل بروجوب تعیینی است، و یک خبر تا آن تاریخ وجود ندارد که دلالت بر عدم وجوب تعیینی نماید بلکه استصحاب وجوب تعیینی محکم است

«محمد حسین طهرانی»

بسمه تعالی

جواب: السلام علیکم، بدیهی است جنابعالی بر حسب علاقمندی بمعنویات این بیانات را نوشته اید ولی مع الأسف که بعضی آنها برخلاف موازین علمی است مثلاً می فرمایید با کلمه (فاسعوا) وجوب تعیینی آنرا اعلام فرموده و حال آنکه واجب، مشروط به نداء بودن آن را فرموده است مانند (اذا حییتم بتحية فحیوا) و مانند آن از صدها

۱. بحارالانوار، ج ۱ ص ۲۱۳

۲. همان: ج ۱ ص ۲۱۳

قضایای شرطیه، و در واجب مشروط ایجاد شرط واجب نیست پس کما اینکه جواب سلام واجب است اما سلام دادن واجب نیست همچنین نداء نمودن بصلوة جمعه واجب نیست.

و به عبارت دیگر اگر به اختیار خود، مجتمع شوند، نماز جمعه بخوانند ولی واجب نیست مجتمع شوند چون اجتماع شرط وجوب است و فرق بین ایام دیگر و یوم جمعه به این است که در ایام دیگر نماز واجب است خواه اذان اعلامی گفته شود یا نه.

اما در روز جمعه، نماز واجب نیست مگر آنکه اذان اعلامی آن گفته شود و الحاصل از آیه مبارکه وجوب تعیینی استفاده کردن بسیار دور از میزان علمی است بلکه اگر فقط منظور استدلال به آیه مبارکه باشد ممکن نیست اثبات خصوص نماز جمعه دورکعتی با دو خطبه، و بایستی روایات و تفسیر ضمیمه آن بشود، و نیز فرموده اید اصحاب و شاگردان ائمه صلواته تعالی علیهم تا آخر قرن چهارم واجب تعیینی می دانسته اند، مدرکی برای این فرموده شما نیست بلکه بر خلاف آن مدرک وجود دارد.

و فرموده اید یک خبر تا آن تاریخ وجود ندارد که دلالت بر عدم وجوب تعیینی نماید و حال آنکه اخبار متعدده بر وجوب مشروط با اجتماع هفت نفر یا پنج نفر دلالت دارد و نتیجه وجوب تخییری را دارد زیرا که مسلمانان اختیار دارند مجتمع شوند و شرط واجب را بوجود آورند و نماز جمعه بخوانند یا نیاورند و نخوانند.

و نیز استصحاب گفته اید و بسیار تعجب است استدلال به آن اگر چه از بعض دیگر هم صادر شده است چه اینکه اگر عموماً از نصوص باشد جای استصحاب نیست و مجری ندارد و اگر نباشد موضوع ندارد و العلم عنده تعالی
دعا نموده ملتمس دعایم

(سید محمد هادی الحسینی المیلانی)^۱

۱. صدوده پرسش از فقیه اهل البیت آیه الله العظمی آقای حاج سید محمد هادی حسینی میلانی قدس

گفتمنی است علامه طهرانی قائل به وجوب عینی تعیینی نماز جمعه می باشند^۱. ولی این نظریه مخالف اجماع علماست مرحوم آیه الله خویی می فرمایند: فالمشهور بل المجمع علیه بین قدماء الاصحاب عدم الوجوب تعییناً وقد ادعى الاجماع على ذلك غير واحد من الاعلام بعد اختيارهم هذا القول كالشيخ في الخلاف والحلی فی السرائر وابن زهره فی الغنیه والمحقق فی المعتبر والعلامة فی التحرير والمنتهی و التذکره والشهید فی الذکری والمحقق الثانی فی جامع المقاصد و غیرهم کما لا یخفی^۲

گفتار متعارض در تصوف همه علماء

علامه طهرانی می نویسند: «جميع علمای حقه حقیقیه شیعه، با اصول اعظم تصوف و عرفان همگام بوده اند... همه علمای حقه حقیقیه امثال ابن فهد حلی، ملاصدرا شیرازی و ... همه و همه از این زمره اند، همه سخن از وحدت وجود و وصول و فنا دارند همه از بایزید و معروف تجلیل می کنند همه سخنشان و مرامشان واحد است»^۳

پاسخ: برای عدم صحت این ادعا ناچاریم سخنان جمعی از بزرگان و اعلام علمای امامیه در رد عقاید صوفیه را نقل کنیم، ولی قبل از ذکر اقوال، از سخنان علامه طهرانی دو شاهد می آوریم که ایشان تصریح به مخالفت بعضی از علماء کرده اند بنابراین ادعای ایشان در همگام بودن جمیع علماء با صوفیه صحیح نمی باشد.

۱- نوشته اند «مرحوم آقای انصاری (استادشان) جداً با طریقه ی صوفیان مخالف است و آن راه را راه ترقی و قوت نفس می داند، نه راه فناى نفس ایشان صریحاً می فرمایند: راه تکامل بجا آوردن اعمال تقریبی است، خواه ظهور داشته باشد یا نداشته باشد»^۴

علامه طهرانی تصریح کرده اند که بزرگ مرجع شیعه حضرت آیه الله آقا سید ابوالحسن

۱. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ص ۵۸

۲. المستند فی شرح العروه الوثقی: ج ۱۱ ص ۱۴

۳. الله شناسی: ج ۳ ص ۳۳۱

۴. روح مجرد: ص ۱۲۶

اصفهانى رحمه الله عليه با فلسفه و عرفان مخالف بوده‌اند.

ایشان در وصف مرحوم آیه الله اصفهانى مى‌نویسند: «فقيه نبيل معاصر آقا سید ابوالحسن رحمه الله عليه»^۱

مى‌نویسند: «مگر عالم فقيه و عارف وارف و حکيم مدرّس (اسفار) و (شفاء) را در نجف اشرف يعنى مرحوم سید حسن اصفهانى (مسقطى) که از اعلای درجه شاگردان دلسوخته و وارسته و مریدان سرسخت و دل‌باخته آیت حقّ و سند عرفان و ولایت حقّه الهیه مرحوم میرزا علی آقاى قاضى بوده است مرجع تقلید مطلق وقت آیه الله العظمى آقا سید ابوالحسن اصفهانى فقط به جرم تدریس معقول و حوزه رسمى اخلاق و عرفان، از نجف به مسقط غریباً و حیدراً مضطهداً بیرون نکرد؟»^۲

چگونه با اذعان به مخالفت فقهاء با مسلک تصوّف ادّعا مى‌کنند که جمیع علماء با اصول تصوّف همگام بوده‌اند؟!

اینک بخشی از اقوال جماعتی از اعلام علماء در ردّ صوفیه را ذکر مى‌کنیم:

اقوال علماء در ردّ صوفیه

۱- مرحوم علامه حلی مى‌نویسند: «المبحث الخامس فى انه تعالى لا يتحد بغيره، الضرورة قاضية ببطلان الاتحاد، فانه لا يعقل صيرورة الشيثين شيئا واحداً و خالف فى ذلك جماعة من الصوفية من الجمهور فحكموا بانه تعالى يتحد مع أبدان العارفين حتى أنّ بعضهم قال أنّه تعالى نفس الوجود و كلّ موجود هو الله تعالى و هذا عين الكفر و الالحاد و الحمد لله الذى فضلنا باتّباع اهل البيت دون اهل الاهواء الباطلة»^۳

۲- مرحوم علامه مجلسى رحمه الله عليه مى‌نویسند: «نصارى مى‌گویند که حضرت

۱. ولایت فقيه در حکومت اسلام: ج ۲ ص ۹۸

۲. الله شناسی: ج ۳ ص ۲۸۵

۳. كشف الحقّ و نهج الصدق: ص ۵۷

عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) فرزند خداست یا خدا در او حلول کرده است یا با او متحد شده است و این همه مستلزم عجز و نقص حق تعالی است و عین کفر است و آنچه بعضی از صوفیه می‌گویند که حق تعالی عین اشیاء است یا آنکه ماهیات ممکنه امور اعتباریه‌اند و عارض ذات حق شده‌اند یا آنکه خدا در عارف حلول میکند و با او متحد می‌شوند همه این اقوال عین کفر و زندقه است^۱

۳- یکی از مصنفات مرحوم شیخ مفید «کتاب الردّ علی اصحاب الحلاج» می‌باشد.^۲

۴- مرحوم شیخ حرّ عاملی رحمه الله علیه می‌نویسند: اجماع الشيعة الامامية و اطباق جميع الطائفة الاثنى عشرية علی بطلان التصوّف و الردّ علی الصوفية من زمن النبی ﷺ و الانمة ﷺ الى قريب من هذا الزمان و ما زالوا ينكرون عليهم تبعاً لائمتهم فی ذلك.^۳

آن بطلان هذا الاعتقاد - یعنی وحدت وجود - من ضروریات مذهب الشيعة الامامية لم يذهب اليه أحد منهم بل صرّحوا بانكاره و اجمعوا علی فساد و شنعوا علی من قال به، فكل من قال به خرج عن مذهب الشيعة.^۴

۵- مرحوم محقق اردبیلی می‌نویسند: فصل دوم در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه:

فرقه اول: وحدتیه‌اند، ایشان به وحدت وجود قائلند و همه کس و همه چیز را خدا می‌دانند چنانکه گذشت این گروه از نمرود و شداد و فرعون بدتراند از آنجهت که جمیع اشیاء را خدا می‌دانند حتی چیزهایی را که در شریعت حکم به عدم طهارت آن شده تا به

۱. حقّ الیقین: ص ۱۵

۲. اندیشه های کلامی شیخ مفید: ص ۴۵

۳. الاثنا عشرية: ص ۴۴

۴. الاثنا عشرية: ص ۵۹

چیزهای دیگر چه رسد و اگر آن جماعت را کثرتیه نام می‌کردند انساب بود زیرا که در کثرت الله بروجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ماسوی الله که آنرا خدا ندانند هر چند که باعتقاد ایشان همه آنها یکی است چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار در این باب کرده خصوصاً در کتاب فصوص الحکم و در این کتاب در فضل لقمانی می‌گوید فرعون را عین حق تعالی گفته چنانکه بعد از تأویل لفظ رب می‌گوید: «وان كان عين الحق فالصورة لفرعون»^۱

۶- مرحوم فیاض لاهیجی می‌نویسند: قد اشتهر من مشايخ الصوفية القول بوحدة الوجود وانّ الوجودات بل الموجودات ليست بمتكثرة في الحقيقة بل هنا موجود واحد قد تعددت شؤونه وتكثرت أطواره، ولما كان ذلك بحسب الظاهر والمعنى المتبادر مخالفاً لما يحكم به بديهة العقل من تكثر الموجودات بالحقيقة لا بمجرد الاعتبار تصدّى كثير من المحققين لتوجيه مذهبهم - سپس توجیهاتی را ذکر می‌نماید و بعد می‌گوید: ولكن عندی فيه انظار كثيرة يجب أن أشير إلى بعضها.^۲

۷- مرحوم آیه الله خویی رحمه الله علیه می‌نویسند: «و كذلك بعض الفرق المنتحلين للاسلام اذا كانت عقائدهم على نحو ترجع الى انكار الألوهية والخلق، او إنكار النبوة او المعاد فيحكم بكفرهم كالفائلين بوحدة الوجود من الصوفية - على ما نسب اليهم - و يوجد كثيراً في أشعارهم وفي بعض المتن أيضاً ما يدل على كفرهم كما في عبارة محیی الدین بن عربی «الحمد لله الذي خلق الاشياء وهو عينها» فهم يعتقدون وحده الوجود و انّ وجود الخالق و المخلوق شيء واحد اذا لوحظت المراتب خلقاً و اذا ألغيت المراتب فهو نفس الخالق، فالواجب و الممكن شيئاً واحد موجود واحد و انما يختلف بالاعتبار، فهو باعتبار حده ممكن و مخلوق و اذا ألغى الحد يكون واجباً و هذا يرجع في الحقيقة الى انكار خالق غير الموجودات الخارجية»^۳

۱. حذیقة الشریعه: ص ۵۷۳

۲. شوارق الالهام: ج ۱ ص ۴۱

۳. محاضرات فی الموارث: ص ۱۶۸ و ۱۶۹

٨- مرحوم آية الله سيد محسن حكيم رحمة الله عليه مى فرمايد: «و اما القائلون بوحدة الوجود من الصوفيه فقد ذكرهم جماعة منهم السبزوارى فى تعليقه على الأسفار قال: و القائلون بالتوحيد اما أن يقول: بكثرة الوجود والوجود جميعاً مع التكلم بكلمة التوحيد لساناً واعتقاداً بها اجمالاً واكثر الناس فى هذا المقام.

و اما أن يقول بوحدة الوجود والوجود جميعاً، و هو مذهب بعض الصوفية واما يقول: بوحدة الوجود وكثرة الموجود و هو المنسوب الى أذواق المتألهين وعكسه باطل واما ان يقول بوحدة الوجود والموجود فى عين كثرتهما و هو مذهب المصنف والعرفاء الشامخين.

والاول: توحيد عامى والثالث: توحيد خاصى، والثانى: توحيد خاص الخاص، و الرابع: توحيد أخص الخواص.

اقول: حسن الظن بهؤلاء القائلين بالتوحيد الخاص والحمل على الصحة المأمور به شرعاً يوجبان حمل هذه الأقول على خلاف ظواهرها والآ فكيف يصح على هذه الاقوال وجود الخالق والمخلوق والأمرو المأمور والراحم والمرحوم^١

٩- علامه طهرانى درباره مرحوم آية الله مرعشى نجفى رحمة الله عليه : اين تعبير را بكار مى برند «علامه خبير آية الله مرعشى مد ظله»^٢

مرحوم آية الله مرعشى رحمة الله در ردّ صوفيه مى نويسند: «وعندى أنّ مصيبة الصوفية على الاسلام من أعظم المصائب تهدمت بها اركانه وانثلمت بنيانه، وظهرلى بعد الفحص الاكيد والتجول فى مضامير كلماتهم والوقوف على ما فى خبايا مطالبهم والعثور على مخبيباتهم بعد الاجتماع برؤساء فرقهم أنّ الداء سرى الى الدين من رهبه النصرارى فلتقاه جمع من العاقه كالحسن البصرى والشبلى ... ثم سرى منهم الى الشيعة حتى رقى شأنهم وعلت راياتهم بحيث ما أبقوا حجراً على حجر من اساس الدين، أولوا

١. مستمسك العروة الوثقى: ج ١ ص ٣٩١

٢. رساله مودت: ص ١٧٦

نصوص کتاب و السنة و خالفوا الاحکام الفطرية العقلية، و التزموا بوحدة الوجود بل الموجود و أخذ الوجهة في العبادة و المداومة على الاوراد المشحونة بالكفر و الاباطيل التي لفقتها رؤسائهم و التزامهم بما يستمونه بالذكر الخفى القلبی شارعاً من يمين القلب خاتماً بیساره معتبراً عنه بالسفر من الحق الى الخلق تارة و التنزل من القوس الصعودی الى النزولی اخرى و بالعکس معتبراً عنه بالسفر من الخلق الى الحق و العروج من القوس النزولی الى الصعودی أخرى فیالله من هذه الطامات^۱

۱۰- آیه الله صافی گلپایگانی مدظله دربارہ استادشان مرحوم آیه الله بروجردی رحمة الله عليه می فرماید: «در عرفان و خداشناسی و سیروسلوک، هیچ خط و حرفی را معتبر نمی شناختند و برنامه های به اصطلاح، عرفانی متصوفه و غلوآمیز را، شدیداً، تخطئه می کردند به حفظ حريم توحيد و نفی شرک اهمیت بسیار می دادند.

خلاصه در عرفان و سیروسلوک، همان خط و راه مستقیم بزرگان اصحاب و علماء مانند شیخ طوسی، علامه مجلسی، و سایر فقهاء و محدثین عالیقدر را یگانه خط نجات می دانستند در عین حال، با نگرش وسیعی که داشتند، دور از تحجر و تقدس مآبی های عوام پسند بودند افکار صوفیانه و اعمال و حالاتی را که چه بسا برخی نادانان، برای پیروی طریقت، فضیلت و کرامت اخلاقی و نشانه اعتراض از دنیا و صفای باطن می شمردند، مردود می دانستند. اسلام ناب محمدی ﷺ را خالی از رهبانیت و بی تفاوتی می شمردند مواظب بودند که در بیان ربط عالم و ماسوی الله به خداوند، از ارشادات و اصطلاحات قرآن خارج نشوند و در تعبیرهایی مانند، خلق و خالق و مخلوق از آن تبعیت کنند اصطلاحات عرفانی مصطلح در متصوفه را، بر زبان نمی آوردند»^۲

۱۱- مرحوم آیه الله سید محمد باقر صدر رحمه الله عليه می نویسد: لا شک فی انّ الاعتقاد بمرتبة من الثنائية التي تعقل فكرة الخالق و المخلوق مقوم للإسلام، اذ بدون

۱. احقاق الحق: ج ۱ ص ۱۸۳

۲. چشم و چراغ مرجعیت: ص ۱۴۰ - ۱۴۱

ذلك لا معنى لكلمة التوحيد، فالقول بوحدة الوجود ان كان بنحو يوجب عند القائل بها رفض تلك الشنائية فهو كافر.^۱

۱۲- محضر مبارک آية الله العظمی آقاي سيستاني دام ظلّه العالی:

با اهداء تحيات وافره به عرض می‌رساند: با توجّه به مطالب منسوب به حضرتعالی در بعضی از سایتها مبنی بر تأیید عرفان صاحب فصوصی، تقاضا می‌شود نظر شریف را در این رابطه اعلام فرمایید.

۱. بحوث فی شرح العروة الوثقی: ج ۳ ص ۳۱۳. ناشر: مجمع الشهد آية الله الصدر

بسمه تعالی

اینجانب در ارتباط با معارف اعتقادی به روش اکابر علمای امامیه قدس الله اسرارهم که مطابق با آیات قرآن مجید و روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد معتقد بوده و روش فوق الذکر را تأیید نمی نمایم.



باسمه تعالی
با عرض سلام خدمت مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حکیم
سلمکم الله تعالی

لطفاً نظر مبارک خود را در مورد کتب محی الدین عربی که مشتمل بر وحدت وجود اطلاق و تأویل آیات قرآنی برخلاف دین از قبیل تأویل مواخذه حضرت موسی برادرش هارون را (امد الهمم ص ۱۵۱۴) و اینکه حضرت نوح علیه السلام اهل تنزیه بود و عارف کامل اهل تنزیه و تنبیه است و اینکه نصاری کافر شدند چون خدا را منحصر در مسیح دانستند و غیر ذلک و همینطور کافر دانستن حضرت ابو طالب (امد الهمم ص ۳۲۵) و گفتار او در فتوحات که عمر بن خطاب را معصوم می‌داند و همچنین می‌گوید: و لهذا ما نص رسول الله بخلافة احد و لا عینه (امد الهمم ص ۴۰۹) و اینکه فرعون طاهراً مطهراً اخذ شد (امد الهمم ص ۱۵۲۶) و اهل نار در آتش معذب نیستند، بلکه عذاب برای آنها عذاب می‌شود و خالد در آتش نیستند (امد الهمم ص ۴۳۰) و اینکه در مبشرهای کتاب فصوص را از پیامبر اخذ کرده (امد الهمم ص ۱۸) و همچنین در فتوحات مکه‌اش مرتبه علی علیه السلام را از مرتبه خلفاء ثلاثه پائین‌تر می‌داند و اینکه هر فتنه‌ای از سیمه است و رجبیون سیمه را به صورت خننازیر دیده‌اند و .. لطفاً نظر مبارک خود را در موارد ذیل بیان فرمایند.

- ۱- آیا ترویج این افکار به اسم بطون عرفانی صحیح است؟
 - ۲- غریب و فروس این کتب چه حکمی دارند؟
 - ۳- آیا این تأویلات تفسیر به رأی است؟
 - ۴- در مقابل این نوع افکار و عقائد حوزه‌های علمیه و فرهیختگان دینی چه وظیفه‌ای دارند؟
- جواب:

بسم الله الرحمن الرحيم وله الحمد

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ج - بیشتر این مطالب فوق النحرالی می باشد. البته علما و متخصصین می توانند مراجعه کنند به این مطالب جهت اطلاع ورد آنها.
موفق و مؤید باشید.





باسمه تعالی

با عرض سلام خدمت مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

سلمکم الله تعالی

لطفاً نظر مبارک خود را در مورد کتب محی الدین عربی که مشتمل بر وحدت وجود اطلاق و تأویل آیات قرآنی برخلاف دین از قبیل تأویل مواخذة حضرت موسی برادرش هارون را (امد الهمم ص ۵۱۲) و اینکه حضرت نوح علیه السلام اهل تنزیه بود و عارف کامل اهل تنزیه و تشبیه است و اینکه نصاری کافر شدند چون خدا را منحصر در مسیح دانستند و غیر ذلک و همینطور کافر دانستن حضرت ابو طالب (امد الهمم ص ۳۲۵) و گفتار او در فتوحات که عمر بن خطاب را معصوم می‌داند و همچنین می‌گوید: و لهذا ما نص رسول الله بخلافة احد و لا عینه (امد الهمم ص ۴۰۹) و اینکه فرعون طاهراً مطهراً اخذ شد (امد الهمم ص ۵۴۶) و اهل نار در آتش معذب نیستند، بلکه عذاب برای آنها عذب می‌شود و خالد در آتش نیستند (امد الهمم ص ۴۳۰) و اینکه در مینرای کتاب فصوص را از پیامبر اخذ کرده (امد الهمم ص ۸) و همچنین در فتوحات مکباهش مرتبه علی علیه السلام را از مرتبه خلفاء ثلاثه پائین‌تر می‌داند و اینکه هر فتنه‌ای از شیعه است و رجیبون شیعه را به صورت خنازیر دیده‌اند و ... لطفاً نظر مبارک خود را در موارد ذیل بیان فرمائید.

- ۱- آیا ترویج این افکار به اسم بطون عرفانی صحیح است؟
- ۲- خرید و فروش این کتب چه حکمی دارد؟
- ۳- آیا این تأویلات تفسیر به رأی نیست؟
- ۴- در مقابل این نوع افکار و عقائد حوزه‌های علمیه و فرهیختگان دینی چه وظیفه‌ای دارند؟

بسم الله الرحمن الرحيم

با اهداء سلام و تحیت:

جواب: این گونه سخنان خطا و اشتباه است و با عقائد اسلامی سازگار نیست شرح آن در کتاب محی الدین عربی نوشته آقای الهامی مطالعه فرمایید. و در مورد خرید و فروش و امتثال آن از جواب بالا معلوم می‌شود.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

دفتر آیت الله العظمی مکارم شیرازی / بخش استفتاءات

شماره استفتاء: ۷۳۷۴۲

بسمه تعالی

با عرض سلام خدمت مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی شاهرودی

سلمکم الله تعالی



لطفاً نظر مبارک خود را در مورد کتب محیی الدین عربی که مستعمل بر وحدت وجود اطلاق و تأویل آیات قرآنی برخلاف دین از فیصل تأویل مواخذة حضرت موسی برادرش هارون را (امد الهمم ص ۵۱۴) و اینکه حضرت نوح علیه السلام اهل تنزیه بود و عارف کامل اهل تنزیه و تشبیه است و اینکه نصاری کافر شدند چون خدا را منحصر در مسیح دانستند و غیر ذلک و همیشگی کافر داشتن حضرت ابو طالب (امد الهمم ص ۳۲۵)، و گفتار او در فتوحات که عمر بن خطاب را معصوم می‌داند و همچنین می‌گوید: و لهذا ما نص رسول الله بخلافة احد و لا عینه (امد الهمم ص ۴۰۹) و اینکه فرعون طهاراً مطهراً اخذ شد (امد الهمم ص ۵۴۶) و اهل نار در آتش معذب نیستند، بلکه عذاب برای آنها عذاب می‌شود و خالد در آتش نیستند (امد الهمم ص ۴۳۰) و اینکه در میثرای کتاب فصوص را از پیامبر اخذ کرده (امد الهمم ص ۱۸) و همچنین در فتوحات مکيه‌اش مرتبه علی علیه السلام را از مرتبه خلفاء ثلاثه بالاتر می‌داند و اینکه هر فتنه‌ای از شیعه است و رجیون شیعه را به صورت خنازیر دیده‌اند و ... لطفاً نظر مبارک خود را در موارد ذیل بیان فرمایید.

- ۱- آیا ترویج این افکار به اسم بطون عرفانی صحیح است؟
- ۲- خرید و فروش این کتب چه حکمی دارد؟
- ۳- آیا این تأویلات تفسیر به رأی نیست؟
- ۴- در مقابل این نوع افکار و عقائد حوزه‌های علمیه و فرهیختگان دینی چه وظیفه‌ای دارند؟

بسمه تعالی

- ۱- در مفروض سؤال جایز نیست.
 - ۲- چنانچه به انگیزه تحقیق و یا رد و یا افشاکری نباشد جایز نیست.
 - ۳- تأویلات تفسیر به رأی و تفکرات و اعتقادات باطل است.
 - ۴- لازم است که فضلاء حوزه و با فرهیختگان دینی اباطیل آنان را افشا نموده و مقالات و دعاوی بی‌اساس آنان را بر ملا نمایند و از نشر این نوع افکار جلوگیری نمایند.
- بخش استفتاء - دفتر آیه الله العظمی شاهرودی دام ظلّه

شماره استفتاء: ۹۶۶۲

www.shahroudi.net

istefta@shahroudi.net



باسمه تعالی

با عرض سلام خدمت مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی روحانی سلیم الله تعالی
 لطفاً نظر مبارک خود را در مورد کتب محی الدین عربی که مستثقل بر وحدت وجود
 اطلاق و تأویل آیات قرآنی برخلاف دین از قبیل تأویل مواخذه حضرت موسی بر درس هارون
 را امد بهم ص ۵۱۴، و اینکه حضرت توح علیه السلام اهل تنزه بود و عارف کامل اهل تنزه
 و تنبیه است و اینکه تعازی کافر شدند چون خدا را منحصر در مسیح دانستند و غیر ذلک و
 همبطور کافر دانستن حضرت ابو طالب امد بهم ص ۳۲۵، و گفتار او در فتوحات که عمر بن خطاب را معصوم می‌داند و
 همچنین می‌گوید: و لهذا ما نصل رسول الله بعلاقة احد و لا عینه امد بهم ص ۴۰۹، و اینکه فرعون طاهراً مطهراً اخذ شد
 امد بهم ص ۵۴۶، و اهل ناز در آتش معذب نیستند، بلکه عذاب برای آنها عذب می‌شود و خالد در آتش نیستند امد
 بهم ص ۴۳۰، و اینکه در مبشرای کتاب قصص را از پیاسر اخذ کرده امد بهم ص ۱۸، و همچنین در فتوحات مکیه‌اش
 مرتبه علی علیه السلام را از مرتبه خلفاء ثلاثه بالاتر می‌داند و اینکه هر فتنه‌ای از سیعه است و رجیون سیعه را به صورت
 خنایه دردهاند و ... لطفاً نظر مبارک خود را در موارد ذیل بیان فرمائید.

۱- آیا ترویج این افکار به اسم بطون عرفانی صحیح است؟

باسمه تعالی
 جده که متعلق کرده ایم به افکار ترویج است و گوییده آنها حاصل
 مصلحت است و خواندن آنها قطعا مطلوب است و به جهت
 مگر برآورد ۱۳۴۶ هـ - الروضه

۲- خرید و فروش این کتب چه حکمی دارد؟

باسمه تعالی
 حاضر نیست تردید داشته باشد اما اگر لازم است

۳- آیا این تأویلات تفسیر به رأی نیست؟

باسمه تعالی
 در این تفسیر رأی است

۴- در مقابل این نوع افکار و عقائد حوزه‌های علمیه و فرهیختگان دینی چه وظیفه‌ای دارند؟

باسمه تعالی
 اظهار وظیفه برادران است و تقصیر است که عمل با این
 وظیفه ننموده و قبول هم است و عدد هشت هجده و یک
 بر این مرتبه می‌شود - خلاصه لا ادری لا ابطاع
 ۱۳۴۶ هـ - الروضه

حجیت قول فقیه در پاره‌ای از موضوعات

بعضی از صوفیه گفته‌اند اقوال فقهاء در ردّ صوفیه حجت نیست زیرا قول فقهاء در بیان احکام حجت است و در بیان موضوعات هیچ گونه حجیتی ندارد.

پاسخ: موضوعات بر دو قسم است: ۱- در بعضی از موارد، شارع موضوع را القاء به عرف نموده و تشخیص آنرا به عرف واگذار کرده در این گونه موارد قول فقیه حجیتی ندارد و فقیه تنها بیان حکم می‌کند و او هم مانند یکی از افراد عرف است.

مانند آنکه شارع نجاست خون را اعلام نموده اما خون چیست و در چه مواردی صادق است را عرف تعیین می‌کند.

۲- در بعضی از موارد، شارع خود حدّ و مرز موضوع را بیان نموده و قیود و حدود آن را توضیح داده در این گونه موضوعات برای تشخیص دقیق آن ناچاریم سراغ متخصص فقیه - برویم چون در آن موارد، تعیین موضوع مانند استنباط حکم، کاری تخصصی است و دیگر از عهده عرف خارج است یعنی شارع موضوع را به عرف القاء نفرموده بلکه بخاطر شرایط ویژه آن، خود عهده دار بیان آن شده است و حدود و قیودش را شخصاً تبیین فرموده در این گونه موضوعات قول فقیه حجت است که اصطلاحاً به آن موضوعات مستنبطه می‌گویند، بحث کفر و ایمان از قبیل قسم دوم است یعنی شارع در آیات و روایات حدود و قیود ایمان و اسلام را بیان نموده و اسباب خروج از دین را مشخص فرموده بنابراین استخراج شرایط و علل کفر و ایمان از آیات و روایات به عهده فقیه است.

نتیجه آنکه اگر فقهاء درباره عقیده و تفکری اظهار نظر می‌کنند و آن را موجب خروج از اسلام می‌دانند بر اساس معیارهای علم اصول است و قول آنان در این گونه موارد حجت است روی همین اساس است که فقهاء در باب نجاسات بحث از فرق مختلف از قبیل مجتسمه، ناصبی، غلاة، اهل کتاب، وحدت وجودی می‌کنند تا موضوع حکم شرعی روشن گردد.

این روش فقهاء در بسیاری از موضوعات جاری است مانند تعیین غناء از جهت سعه و ضیق مفهوم، بحث از فاسق و عادل از جهت اینکه مرتکب صغیره چه حکمی دارد، بحث از معنای غیبت، معنای قمار، معنای رشوه، معنای غش در معامله و... بطور کلی موضوعات مستنبطه یا مواردی که موضوع در ادله شرعیه دارای تحدید و بیان شرعی می باشد مجتهد حدّ و حدود آن را بیان می نماید و قولش در این گونه موارد حجّت است.

اخلاق عملی در برخورد با منتقدین

شکی نیست که ادب و عفت در کلام در نزد عقل و شرع مستحسن است

عن الامام علی علیه السلام: الدین والأدب نتیجه العقل.^۱

عن الامام المجتبی علیه السلام: لا أدب لمن لا عقل له.^۲

علامه طهرانی از اخلاق و ادب علامه طباطبائی در برخورد با منتقدین این گونه گزارش می دهند: «عظمت و ابهت و سکینه و وقار در وجود ایشان استقرار یافته، و دریای علم و دانش چون چشمه جوشان فوران می کرد و پاسخ سوالها را آرام آرام می دادند و اگر چه بحث و گستاخی ما در بعضی از احیان بحدّ اعلامی رسید ابداً ابداً ایشان از آن خطّ مشی خود خارج نمی شدند و حتی برای یک دفعه ثنی صدا از همان صدای معمولی بلندتر نمی شد و آن ادب و متانت و وقار و عظمت پیوسته بجای خود بود و جام صبر و تحمل لبریز نمی گشت»^۳

ولی علامه طهرانی در ردّ منتقدان این گونه نوشته اند: «ولایت را ما می شناسیم نه این گونه گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند عزاداری واقعی را ما می کنیم، زیارت حقیقی را

۱. غررالحکم: ۱۳۷۷

۲. بحار الانوار: ج ۷۵ ص ۱۱۱

۳. مهر تابان: ص ۱۶

ما می‌نمائیم شناسائی و معرفت ائمه علیهم‌السلام وجدانا و شهوداً و عقلاً و علماً اختصاص به ما دارد، نه اینها که ولایت را جدا می‌دانند...

اشک ما برابا عبدالله الحسین علیه‌السلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم، چرا که آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون میریزد نه این اشکهایی که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم همین‌ها سید الشهدا را می‌کشند آنگاه می‌نشینند و اقامه عزّا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند^۱

در موضع دیگر می‌نویسند: «زیرا هیچ عاقلی که بر خودش مطلب مکشوف شده است راضی ندارد آن را افشا کند و خود را طعمه سگان درنده و گرگان آدمیخوار قرار بدهد و یا به مقصد و مقصود نرسیده‌اند و ادّعی‌ای عرفان و وصول را دارند، و یا کشف امری، خود را فرعون کرده، مردم را به سجده خود فرا خوانده‌اند»^۲

و نیز می‌نویسند: «آری معلوم است که در عرف عوام و درس خوانده‌های بی‌سواد ما، هر کسی را که نمازهای نافله بخواند لیلیه و نهاریه و سجده طویله بجا بیاورد و به دنبال حلال برود و جدّاً از مجالس لهو و غیبت و دروغ و امثالها اجتناب کند و قدری برای اصلاح خود از عاقمه مردم دنیا پرست کناره بگیرد، وی را صوفی خوانند و این نیست مگر از شقاوت و بخت برگشتگی و اعظان غیر متعظ تا چه رسد به عوام... عزیز من به این حرفهای مغرضین و معاندین و دنیا پرستان گرچه در لباس اهل علم باشند نباید گوش فرا داد»^۳

در ذیل این کلام باید بگوئیم:

کسی که اندک آشنایی با اهل شرع داشته باشد می‌داند که در عرف متشرعه اگر کسی از دروغ و غیبت پرهیز کند و به نافله روی آورد و دنبال کسب حلال باشد و در صدد

۱. روح مجرد: ص ۵۴۶ - ۵۴۷

۲. همان: ص ۳۵۰

۳. روح مجرد: ص ۱۲۷

اصلاح خود برآید ممدوح است و اهل شرع برای او احترام قائل می‌شوند و هیچ‌گاه او را صوفی نمی‌خوانند ولی اگر کسی وارد ریاضت‌هایی شود که در شرع توصیه نشده و عقایدی مانند وحدت وجود و وحدت ادیان یا گزافه‌گویی مانند شطحیات و سخنان معارض با عقل و قرآن و سنت مطرح نماید او را صوفی می‌نامند و از او اجتناب می‌نمایند.

اهانت به اعاظم علماء

علامه طهرانی درباره محدّث خبیر مرحوم نوری رحمه الله علیه صاحب مستدرک الوسائل می‌نویسند: «باید به جناب مرحوم نوری گفت: با ایراد این کوتاه‌بینی‌ها، و این پائین‌نگریها، و این نسبت‌های صحیح‌ه واقعیّه و وصول، اتحاد، فناء به اولیای خدا همچون تلامذه مشخصه و تربیت یافتگان مکتب امامان ما همچون بایزید و شقیق و معروف، بابرچسب باطل و مُهر بدعت و لگّه‌ننگین به مقاصد و منویات راقیه آنان نهادن، کار خاتمه پیدا نمی‌کند»^۱

۲- درباره مرحوم علامه مجلسی و خاتم‌المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله علیهما می‌نویسند: «اما چون مجلسی از کتاب «حکم عطائیه» بی‌اطلاع بوده است و از مؤلف آن و زمان تالیفش خبر نداشته است، لهذا به چنین اسناد اشتباهی درافتاده است، و اما اشتباه و غلط مرحوم محدّث قمی آن است که...»^۲

۳- علامه طهرانی می‌نویسند: «فقیه نمایان به نجاسات و وحدت وجودی» را افزودند تا خود را از مسؤولیت برهانند: این مطلب از سابق الایام برای بنده حقیر مشکل آمده بود که چرا برخی از فقیهان ما درباره مجتسمه و معطله و منزّه و مجتبره و مفوضه حکم به تفکیر نمی‌کنند و گفتار آنان را با قبول اصل توحید موجب کفر و نجاساتشان نمی‌شمرند و

۱. الله شناسی: ج ۳ ص ۳۳۱

۲. همان: ج ۱ ص ۲۷۲

لیکن راجع به قائلین به وحدت وجود فوراً چماق تکفیر را بر سر می‌کوبند و در تسرع این امر از هیچ دریغ ندارند؟

به چه علت ایشان به انواع و اقسام نجس العین از بول و غائط و غیرهما، یکی را به نام (وحدت وجودی) افزوده‌اند؟ افزوده شدن این شیء نجس العین به نجاسات از چه و از کدام زمان شروع شد؟

بالاخره پس از مطالعات و مشاهدات، بعد اللتی‌واللّتی مطلب به این نکته منتهی گشت که بواسطه دقت و رقت و عظمت فهم و ادراک این نوع از توحید که توحید مخلصین و مقربین بارگاه حضرت حق جلّ شأنه می‌باشد از طرفی و از طرف دیگر بواسطه صعوبت و مشاقی که در این راه و در سبیل حصول این مرام برای سالک سبیل الی الله پیش می‌آید و طبعاً با مزاج متترّفین سازش ندارد، قشریون و ظاهریون که از جهتی سطح فکرشان، و از جهتی سطح علمیشان کوتاه و ضعیف است، برای زیر بار نرفتن این مسأله و عدم تقلید و تبعیت از مرد وارسته راه پیموده، خود را راحت کرده و بن این ریشه زده و با اتهام به نجاست که اثر زندقه و الحاد است آنان را زندیق و ملحد دانسته‌اند.

آری! معروف است و تجربه هم تأیید می‌کند که تکفیر و تفسیق، چماق بیخردان است»^۱

پاسخ: اولاً: این گفتار «فقیهان ما درباره مجتسمه و معطله و منزّه و مجتبه و مفوضه حکم به تکفیر نمی‌کنند» صحیح نمی‌باشد زیرا فقهاء عظام همه کسانی را که با ضروریات دین و نصوص قرآن و سنت مخالفت کرده‌اند را مردود دانسته‌اند. از باب نمونه مرحوم آیه الله علامه شیخ جعفر کاشف الغطاء رحمه الله علیه مجسمه، مجتبه مفوضه و مشتبّه را کافر معرفی می‌نماید.

می‌فرماید: الکفر قسمان: اولهما الکافر بالذات و هو کافر بالله تعالی او نبیه...

القسم الثانی: ما یترب علیه الکفر بطریق الاستلزام کانکار بعض الضروریات

الاسلامیه و المتواترات عن سید البریه کالقول بالجبر و التفویض و الارزاء و الوعید و قدم العالم و قدم المجردات و التجسیم و التشبیه بالحقیقه و الحلول و الاتحاد و وحده الموجود او الموجود.^۱

ثانیا: اهانت هایی که علامه طهرانی نوشتند شامل تمام علمائی که عقائد صوفیه را مرذود دانسته اند می گردد - در بحث قبل نمونه ای از سخنان بزرگان علماء را در ردّ مسلک صوفیه ذکر کردیم - علاوه آنکه تمام فقهاء و مراجعی که فتوای مرحوم آیه الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی رحمه الله علیه در ردّ وحدت وجود را پذیرفته اند، مشمول جسارت های علامه طهرانی می شوند.

مرحوم صاحب عروه می نویسد: القائلون بوحده الوجود من الصوفیه اذا التزموا بأحكام الاسلام فالأقوی عدم نجاستهم الا مع العلم بالتزامهم بلوازم مذاهبهم من المفاصد.^۲ بعضی از فقهاء و مراجعی که در ذیل این فتوا حاشیه ای ننوشته اند و آن را پذیرفته اند عبارتند از:

آیات عظام: خوئی، گلپایگانی، مرعشی نجفی، شاهرودی، میلانی، قمی، خوانساری، حائری یزدی، سید عبد الهادی شیرازی^۳

بخشی از علل مخالفت فقهاء با صوفیه

علل فراوانی موجب شده است که فقهاء عظام با مسلک صوفیه مخالفت نمایند که تنها به بخشی از آن اشاره می نمائیم:

اول: آنچه در نزد فقهاء حجیت دارد و منبع و مأخذ آنان برای استکشاف معارف دین است چهار امر می باشد:

۱. کشف الغطاء: ج ۲ ص ۳۵۶

۲. عروه الوثقی: ج ۱ ص ۱۴۵ مساله ۱۹۹

۳. العروة الوثقی و بهامشها تعلیقات اعلام العصر: ج ۱ ص ۶۸

۱- عقل

۲- قرآن

۳- سنت

۴- تسالم واجماع

نظریه وحدت شخصی وجود که اساس معارف صوفیه است در هیچ یک از منابع مذکور جایگاهی ندارد.

مبنای مزبور با ادراکات بدیهی عقلی تنافی دارد حتی فلاسفه نیز به این تنافی اذعان دارند - در بحث «تمامی محسوسات عالم بوج و باطل است» کلام استاد مطهری و استاد مصباح یزدی را در این زمینه نقل کردیم -

خلاصه آنکه نظریه وحدت شخصی وجود که مهمترین مبنای صوفیه است و اساس عقاید آنان است تنها با کشف و شهود قابل وصول است چنانکه ابن عربی - قطب صوفیه - به این امر تصریح دارد.

می گوید: «انّ الحقیقة واحدة وان تكثر بالصور والتعینات بل ان تكثر بالصور تكثر وهمی قضی به حکم العقل القاصر غیر المستند الی الکشف والذوق ولو کشف الحجاب عن العقل لرأی الكل فی واحد»^۱

علامه طهرانی نیز به مطلب مذکور اذعان دارند می نویسند: «و به حقیقت موجب این مذاهب مختلفه توهم غیریت وجود واجب و ممکن است و ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست»^۲

روشن است کشف و شهودی که مشوب به اوهام و تخیلات و دخالت شیاطین و بیماری های روانی و تلقینات است در نزد هیچ فقیهی حجت نیست.

دوم: یکی از عللی که موجب مخالفت فقهاء با صوفیه شده مبنای وحدت شخصی

۱. فصوص الحکم: ص ۴۹

۲. الله شناسی: ج ۲ ص ۵۹

وجود است که مخالف با نصوص آیات و روایات است زیرا یکی از معیارهای سنجش صحت و سقم هر ادعایی، مطابقت آن با قرآن و سنت است.

هنگامی که به آیات و روایات مراجعه می‌کنیم مشاهده می‌نمائیم آنچه تأکید شده و مبنای توحید قرار گرفته عدم تشبیه خالق تعالی به مخلوق است:

می‌فرماید:

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۱ «فَلَا تَصْرُبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۲

عن الامام الصادق (علیه السلام): من شبه الله بمخلقه فهو مشرك.^۳

عن الامام الرضا (علیه السلام): فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته... ولا حقيقته اصاب من مثله.^۴

عن اميرالمؤمنين (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) قال الله جلّ جلاله: ما آمن بي من فسر برأيه كلامي وما عرفني من شبهني بخلق.^۵

عن اميرالمؤمنين (علیه السلام): اتقوا ان تمثّلوا بالربّ الذي لا مثل له او تشبّهوه من خلفه... أو تنعتوه بنعوت المخلوقين، فإنّ لمن فعل ذلك نارا.^۶

ولی نظریه شخصی وجود مبتنی بر تشبیه خالق تعالی به مخلوق می‌باشد که اگر تشبیه را از آن حذف کنیم شالوده آن فرو می‌پاشد.

ابن عربی می‌گوید: انّ الحقّ المنزّه هو الخلق المشبّه.

ابوالعلاء عقیفی در توضیح نظریه ابن عربی - وحدت شخصی وجود - می‌گوید:

ففي موضع يبالغ في التشبيه الى حدّ يكاد يصطبغ معه مذهبه بصبغة مادية كقوله

۱. شوری: ۱۱

۲. نحل: ۷۴

۳. بحارالانوار: ج ۳ ص ۲۹۴

۴. التوحید: ص ۳۵

۵. التوحید: ص ۶۸

۶. بحارالانوار: ج ۳ ص ۲۹۸

(أى الحق) هو المسمى باسماء جميع المحدثات و كقوله فى مناقشة نظرية الاشاعة فى الوجود والاعراض ان الحق ليس الا ذلك الجوهر الذى تكلموا عنه وأن تجليات الحق فى مظاهر الوجود ليست سوى اعراض ذلك الجوهر وأحواله.^۱

بنابراین عقیده صوفیه دقیقاً مخالف آن مبنائی است که از آیات و روایات متواتر استفاده می‌شود.

به عبارت دیگر آیات و روایات اهل البيت علیهم السلام مکرراً ما را از تشبیه خالق تعالی به مخلوق بر حذر می‌دارند و تشبیه کننده را فاقد معرفت توحیدی می‌شمارند ولی صوفیه اساس معرفت خدا را بر تشبیه استوار می‌کنند.

نتیجه‌ای که حاصل می‌شود خدایی را قرآن و سنت معرفی می‌کند با خدایی را که صوفیه معرفی می‌کند متفاوت خواهد بود.

ابوالعلاء عقیفی که خود معلّق فصوص الحکم ابن عربی است می‌گوید: «فان الله فى نظره (ابن عربی) ليس الإله الذى يصوّره الدين وأتما هو الحقيقة الوجودية اما ابن عربى - بل إله متصوفة وحده الوجود جميعا - فلا صورة تحصره، ولا عقل يحده او يقيده لانه المعبود على الحقيقة فى كلّ ما يعبد، المحبوب على الحقيقة فى كلّ ما يحب انّ العارف فى نظره هو من رأى كل معبود مجلى للحق يعبد فيه»^۲

خدایی را که مکتب وحی معرفی می‌کند هیچ یک از خصوصیات و صفات مخلوقات را ندارد. امام رضا علیه السلام می‌فرماید:

فكل ما فى الخلق لا يوجد فى خالقه وكل ما يمكن فيه يمتنع فى صانه.^۳

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

ان الله خلومن خلقه و خلقه خلومنه و كل ما وقع اسم شئ ما خلا الله فهو

۱. فصوص الحکم (التعليقة): ص ۳۱

۲. فصوص الحکم (التعليقة): ص ۲۳۵

۳. عیون اخبار الرضا: ج ۱ ص ۱۵۲

مخلوق، والله خالق کل شیء.^۱

امام رضا علیه السلام می‌فرماید:

فآیات الله غیر الله.^۲

سوم: یکی از عللی که موجب مخالفت فقهاء با صوفیه است، آثار و لوازم مبنای وحدت شخصی وجود است. ثمرات این مبنا بر چند قسم است:

۱- بعضی از ثمراتش مخالفت نصوص آیات و روایات می‌باشد که در حقیقت انکار ضروریات دین و نفی پیامهای روشن قرآن و سنت است.

۲- بخشی از ثمراتش با عقائد مکتب اهل البیت علیهم السلام تضاد دارد.

۳- قسمتی دیگر از آثارش مخالف اجماع همه مسلمین است.

۴- بخش دیگر از معارف صوفیه مخالف بداهت عقل است.

قسم اول: مانند وحدت ادیان. هنگامی که در دار وجود بیش از یک حقیقت نبود و تمام تکثرات وهم و خیال بودند پس فِرَق و مسالک مختلفه نیز در ظاهر تکثر دارند و در حقیقت یکی هستند.

ابن عربی می‌گوید: فایک أن تتقید بعقد مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه، فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلّها فانّ الله تعالی أوسع وأعظم من أن یحصره عقد دون عقد... فالکل مصیب و کلّ مصیب مأجور، و کلّ مأجور سعید و کلّ سعید مرضی عنه و ان شقی زمانا ما فی الدار الآخرة عقد الخلاق فی الاله عقائدُ و أنا اعتقد جمیع ما عقدوه^۳

این گفتار در حقیقت نفی آیات قرآن است که می‌فرماید:

وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.^۴

۱. کافی: ج ۱ ص ۸۳

۲. همان: ج ۱ ص ۹۶

۳. فصوص الحکم: ص ۱۴۲

۴. آل عمران: ۸۵

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ
وَصَّامُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ^۱

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا
تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا^۲

علامه طهرانی می نویسد: «این نکته گفتنی است که ابن عربی بر اثر علائقی که به
مسأله (حب الله) داشت، مسأله وحدت ادیان را نیز که قبل از وی هم در میان صوفیه
عنوان بود رونق بیشتر داد و کوشید تا پرده صوری وحی را فرو کشد، و به کنه و غور آن
بنگردد و وحدتی در محتوای درونی همه ادیان بجوید»^۳

قسم دوم: هر عاقلی از درون قدرت بر فعل و ترک خویش را می یابد، و خود را در انجام
یا ترک افعال مختار می بیند مکتب اهل البیت علیهم السلام نیز آنچه که همه عقلاء به وضوح
ادراک می کنند را امضاء کرده و قول به جبر را مردود شمرده و همیشه در مقابل جبریون
ادله متقنی را ارائه نموده است چنانکه در روایات^۴ مشاهد می کنیم که امامان معصوم
متذکر شده اند که عقیده جبر در افعال انسان موجب می شود که ثواب و عقاب وجهی
نداشته باشد زیرا اگر خداوند گنجهکار را مجبور به عصیان و مؤمن را مجبور به اطاعت

۱. انعام: ۱۵۳

۲. نساء: ۱۱۵

۳. الله شناسی: ج ۲ ص ۲۵۲

۴. فقال امیرالمومنین علیه السلام: لعلک اردت قضاء لازماً وقدرأ، لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب والعقاب، و
سقط الوعد والوعيد والامر من الله والنهي، وما كانت تأتي من الله لائمة المذنب ولامحمدة لمحسن، و
لا كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المذنب، ولا المذنب أولى بعقوبة الذنب من المحسن.

بحارالانوار: ج ۵ ص ۹۴

عن الامام الصادق علیه السلام: من قال بالجبر فقد ظلم الله تعالى. بحارالانوار: ج ۷ ص ۳۵۴

عن الامام الرضا علیه السلام: من قال بالتشبيه والجبر فهو كافر مشرك ونحن منه براء في الدنيا والآخرة. التوحيد

نماید دیگر جهنم و بهشت بی معنا و غیر عقول خواهد شد.

ولی مبنای وحدت شخصی وجود موجب شده که صوفیه عقیده جبر را برگزینند زیرا هر گاه در دار وجود یک حقیقت - حقّ تعالی - موجود باشد و غیر او وهم و خیال تلقی شود و حقیقتاً موجود نباشند پس همه افعال در عالم فعل اوست که در مظاهر، ظهور پیدا کرده پس جمیع افعال چه خیر و چه قبیح و زشت مستند به ذات باری تعالی خواهد بود. قیصری می گوید: «اسناد الفعل الى العبد بانه فاعله فانه نتيجة غير صادقة لان العبد قابل والقابل لا يكفى فى حصول النتيجة بل لابد من فاعل والفاعل هو الله لان العبد مجزأ عن الوجود هو العدم ولا يتأتى منه فعل، ومع الوجود يقدر على ذلك والقدرة من لوازم الوجود، والوجود هو الحق فرجع الفعل اليه»^۱

قسم سؤم: بعضی از آثار و لوازم مبنای وحدت وجود مخالف اجماع و تسالم تمام فرق مسلمین است.

همه مسلمین اجماع دارند که عبادت تنها باید برای ذات حقّ تعالی باشد و برای خداوند در امر عبادت هیچ گونه شریکی قائل نشوند چنانکه قرآن می فرماید:

«وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۲

ولی مبنای وحدت شخصی وجود بدین معناست که در عالم بیش از یک حقیقت - ذات حقّ تعالی - موجود نیست و تمام تکثرات مجازی و سرابند و همه اشیاء تجلیات و مظاهر ذات حقّ تعالی هستند بنابراین عبادت هر یک از اشیاء در حقیقت عبادت ذات خداست.

ابن عربی می نویسد: العارف المكمل من رأى كل معبود مجلى للحق يعبد فيه، فالحق هو المعبود مطلقا سواء كان فى صورة الجمع أو فى صورة التفصيل، ولذلك سموه كلهم الها مع اسمها الخاص بحجر أو شجر أو حيوان أو انسان أو كوكب أو ملك.^۳

۱. شرح فصوص (قیصری): ص ۷۵۶ - ۷۵۷

۲. توبة: ۳۱

۳. فصوص الحکم: ص ۱۹۵

و نیز می‌گوید: فان الله هو الموجود وهو المعبود في كل معبود وفي كل شيء وهو وجود كل شيء وهو المقصود من كل شيء.^۱

عفی فی در توضیح معنای عبادت از نظر ابن عربی می‌نویسد:

«يعبد ابن عربی ذلك الحق ويعشقه ولكن العبادة لها عنده معنى يختلف عما يفهم الناس منها عادة في العرف الديني، فالمعبود عنده هو الجوهر الأزلي القديم المقوم لجميع صور الوجود، والعابد هو المصورة المتقومة بهذا الجوهر، فكل صورة من الصور ناطقة بالوهمية الحق وكل معبود من المعبودات وجه من وجوه أيا ما تولوا فشم وجه الله و أيا ما تعبدوا فانكم لا تعبدون سواه»^۲

قسم چهارم: قسمی دیگر از مطالب صوفیه مخالف بداهت عقل است

مانند آنکه همه عالم را وهم و خیال و سراب، عدم می‌شمارند.

ابن ترکه می‌گوید: اما الواحد الحقيقي المطلق الشامل للكثير الذي سواء نفى محض و عدم صرف^۳

ابن عربی می‌گوید: ما في الوجود الا الله والاعيان الإمكانية على أصلها من العدم^۴ استاد حسن زاده آملی می‌گوید: «حق وجود صرف است وخلق، عدم صرف و بین وجود و عدم مناسبتی نیست»^۵

مطلب دیگری که مخالف بداهت عقل است این است که صوفیه قائلند بعد از عبور از حدود و تعینات، سالک به مقام فناء می‌رسد و آنگاه عین خدا می‌گردد:

استاد مطهری می‌نویسد: «در این مکتب (عرفا) انسان کامل در آخر عین خدا می‌شود اصلا انسان کامل حقیقی، خود خداست و هرانسانی که انسان کامل می‌شود از خودش

۱. فتوحات: ج ۱ ص ۴۷۵

۲. فصوص الحکم (التعلیقة): ص ۳۳

۳. التمهید القواعد: ص ۲۶۶

۴. فتوحات: ج ۱ ص ۷۰۲

۵. معد الهمم: ص ۲۶۰

فانی می‌شود و به خدا می‌رسد»^۱

ابویزید بسطامی می‌گوید: سبحانی ما أعظم شأنی^۲

این ادّعا مخالف آن ضعیفی است که بالبداهه در همه انسانها مشاهده می‌شود

چنانکه قرآن می‌فرماید:

خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا.^۳

چگونه انسان ضعیف که نقص و کاستی به وضوح در او نمایان است فانی و منذک

در حقیقتی می‌شود که غنی بالذات است و هیچ گونه نقص و کاستی در او راه ندارد؟

فناء انسانی که مشوب به نقص و عدم است در حقیقتی که هیچ نقص و عدم در او راه

ندارد همان اجتماع متناقضین است.

توجیهاتی درباره ابن عربی

ابن عربی که نظریه پرداز مسلک صوفیه است و درمیان مشایخ صوفیه از جایگاه

ویژه‌ای برخوردار است در بسیاری از موارد مطالبی را ارائه کرده که با آیات قرآن و احادیث

اهل البیت علیهم السلام معارض است.

علامه طهرانی نیز به این حقیقت اعتراف دارند می‌نویسند: «اگرچه در میان کلمات

محبی الدین ابن گونه شطحیات موجود نیست ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت

مخالف است بسیار است»^۴

ایشان با اذعان به اشکالات بسیار در نظریات ابن عربی سعی در توجیه و تبرئه او

دارند قبل از ذکر توجیهات، مخالفت ایشان با جناب آقای قاضی درباره ابن عربی را ذکر

می‌کنیم:

۱. مجموعه آثار: ج ۲۳ ص ۱۶۸

۲. شرح فصوص (قیصری): ص ۵۳۶

۳. النساء: ۲۸

۴. روح مجرد: ص ۴۷۰

می‌نویسند: «حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد قدس الله روحه می‌فرمودند: مرحوم آقای قاضی به محیی الدین عربی و کتاب (فتوحات) بسیار توجه داشتند و می‌فرمودند: محیی الدین از کاملین است و در (فتوحات) او شواهد و ادله‌ای فراوان است که او شیعه بوده است و مطالبی که مناقض با اصول مسلمة اهل سنت است بسیار است»^۱

ولی علامه طهرانی با این نظریه مخالفت می‌کنند و این عربی را سنی مالکی مستضعف معزّفی می‌کنند در حالی که کلام انسان کامل را کلام خدا می‌شمارند که در این صورت مخالفت با او مخالفت با خداوند می‌باشد.

می‌نویسند: «کلمه جامعه الهی، انسان کامل است لفظی که تواند حقیقت را علی‌ما هی علیها اداء نماید وجود ندارد مگر کلمه جامعه الهی که انسان کامل بوده باشد که تکلم او تکلم حق است»^۲

با این مبنا، مخالفت علامه طهرانی با جناب آقای قاضی جایز نیست چرا که این امر مخالفت با خدا محسوب می‌گردد.

توجیه اول: می‌نویسند: «آیا از یک عالم سنی مالکی مرام که از بدو امرش در محیط عامه و مدارس و مکتبه‌های آنان رشد و نما کرده و با علمای شیعه و مکاتب ایشان سرو کار نداشته است و در مدینه و کوفه نبوده است بیش از این را می‌توان توقّع داشت؟ بقدری این مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصه او که مخالف عامه می‌باشد وی را شیعه دانسته‌اند و در اثبات تشیع او پایمردی نموده‌اند این مطلب گرچه در نزد ما تمام نیست ولی می‌گوئیم چرا به او ناصبی می‌گوئید؟...»

روزی بحث ما با حضرت استاذنا الاکرم حضرت علامه فقید طباطبایی بر سر همین موضوع به درازا انجامید چون ایشان می‌فرمودند: چطور می‌شود محیی الدین را اهل طریق دانست با وجودیکه متوکل را از اولیای خدا می‌دانند؟! عرض کردم: اگر ثابت شود این

کلام از اوست و تحریفی در نقل به عمل نیامده است چنانکه شعرانی مدّعی است در (فتوحات) ابن عربی تحریفات چشمگیری بعمل آمده است، با فرض آنکه می‌دانیم او مرد منصفی بوده است و پس از ثبوت حقّ انکار نمی‌کرده است در این صورت باید در نظیر این نوع از مطالب او را از زمره مستضعفین بشمار آریم! ایشان لبخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند: آخر محیی‌الدین از مستضعفین است؟!۱

عرض کردم چه اشکالی دارد؟ وقتی مناط استضعاف، عدم وصول به متن واقع باشد با وجود آنکه طالب درصدد وصول بوده و نرسیده باشد، فرقی مابین عالم کبیری همچون محیی‌الدین و عامی صغیری همچون سیاه لشکر ستیان نمی‌باشد! همه مستضعفند اگر انکار و جحودی در میان نباشد!۲

پاسخ: اولاً بر فرض که بگوئیم ابن عربی مستضعف بوده و حقیقت - امامت اهل البیت (علیهم‌السلام) - از او مخفی مانده ولی این خود برهان قاطعی است که او از معارف توحیدی را از امامان معصوم (علیهم‌السلام) اخذ نکرده و لذا انحراف او معارف حقّه امری یقینی می‌گردد زیرا احادیث فراوانی همگان را به اخذ معارف توحیدی از معصومین (علیهم‌السلام) فرا می‌خواند و تخطی از آن بزرگواران را انحراف از طریق حقّ می‌شمارد.

عن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام): نحن الأعراف الذی لا یعرف الله إلا بسبیل معرفتنا... ان الله تبارک وتعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لكن جعلنا ابوابه و صراطه و سبيله و الوجه الذی یؤتی منه، فن عدل عن ولايتنا أو فضل علينا غیرنا فاتهم عن الصراط لنا کبون.۳

عن یونس بن عبد الرحمن قال: قلت لابی الحسن الاول (علیه‌السلام): بما أوحى الله؟ فقال: یا یونس لا تكون مبتدعا، من نظر برأیه هلك، و من ترک اهل بیت نبیه (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ضلّ، و من ترک کتاب الله و قول نبیه کفر.۴

۱. روح مجرد: ص ۴۳۳

۲. کافی: ج ۱ ص ۱۸۴

۳. کافی: ج ۱ ص ۵۶

عن الامام الهادی علیه السلام ... و تراجمه لوحیه و ارکانا لتوحیده و شهداء علی خلقه، و
اعلاما لعباده و مناراً فی بلاده و ادلاءً علی صراطه ... من أراد الله بدأ بکم و من
وحدّه قبل عنکم و من قصد توجّه بکم.^۱

ثانیا: آیا صحیح است که شیعه معارف اعتقادی مانند توحید را از یک سنی مالکی
مستضعف اخذ نماید؟! و کتب چنین شخصی را مرجع و مأخذ در امور عقایدی قرار
دهد؟! در حالی که امامان معصوم علیهم السلام فرموده اند: لا تأخذنّ معالم دینک عن غیر شیعتنا
فانک ان تعدّیتهم اخذت دینک عن الخائنین الذین خانوا الله و خانوا أماناتهم اثمهم
اؤتمنوا علی کتاب الله فحزفوه و بدّلوه فعلیهم لعنة الله.^۲

توجیه دوم: مرحوم قاضی قائل بودند که «محال است کسی که به مرحله کمال برسد و
حقیقت ولایت برای او مشهود نگردد و می فرمودند: وصول به توحید فقط از ولایت است و
ولایت و توحید یک حقیقت می باشند»^۳

علامه طهرانی در توضیح مطلب نوشته اند «... سیر و سلوک صحیح و بی غش و
خالص از شوائب نفس اماره، بالأخره سالک را به عترت طیبه می رساند و از انوار جمالیه
و جلالیه ایشان در کشف حُجب بهره مند می سازد و ابن فارض که مسلماً از عامه بوده و
مذهب سنت را داشته است و حتی کنیه و نامش ابوحفص عُمر است، در پایان کار و
آخر عمر از شرب معین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل سرشار و شاداب گردیده
است

و همان طور که مرحوم قاضی قدس الله نفسه فرموده اند، وصول به مقام توحید و سیر
صحیح الی الله و عرفان ذات احدیت عزّاسمه بدون ولایت امامان شیعه و خلفای به
حق از علی بین ابی طالب و فرزندان از بتول عذرا صلوات الله علیهم محال است

۱. من لا یحضره الفقیه: ج ۱ ص ۶۱۱-۶۱۵

۲. وسائل الشیعه: ج ۲۷ ص ۱۵۰

۳. روح مجرد: ص ۳۴۳

این امر درباره ابن فارض مشهود، و درباره بسیاری از عرفای عالیقدر همچون محیی الدین عربی، و ملای رومی و عطار نیشابوری و امثالهم به ثبوت و تحقق رسیده است.^۱

پاسخ: اولاً: اینکه از قول جناب آقای قاضی نقل کردند که «ولایت و توحید یک حقیقت است» خلاف حکم عقل است زیرا اگر مرادشان این است که رتبه و مقام ولایت و مقام توحید یک حقیقت است، این گفتار صحیح نیست زیرا مقام ولایت قائم بالغیر است و به إعطاء و اذن خداوند است ولی مقام توحید مستقل و قائم بالذات است چگونه مقام بالذات و مقام قائم بالغیر یک حقیقت محسوب شده‌اند؟!

و اگر مراد این است که ذات امام و نبی و ذات حق تعالی یک حقیقت است این ادعا خلاف بداهت عقل است زیرا روشن است که انبیاء و ائمه علیهم‌السلام بشرند «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^۲

و واضح است که بشر مسبوق به عدم، مرکب، متجزی و نیازمند به صدها حاجت مختلف و فقیر الی الله است ولی خداوند: مجرد، بسیط، قائم بالذات، غنی بالذات، قدیم، چگونه این دو واقعیت، یک حقیقت باشند؟!

ثانیاً: این کلام که «محال است کسی به مرحله کمال برسد و حقیقت ولایت برای او مشهود نگردد»

و نیز این گفته: «سیر و سلوک صحیح و بی غش و خالص از شوائب نفس اماره، بالاخره سالک را به عترت طیبه می‌رساند» فی حدّ نفسه و در مقام کلیت اگر کلام صحیحی باشد ولی بحث درباره ابن عربی است که در چند قرن پیش زندگی می‌کرده است و ما از نیت و درون او خبر نداریم که بی شائبه بوده یا خیر؟

آنچه در دستان ماست آثار و تألیفات اوست که به قول علامه طهرانی در بسیاری از

۱. روح مجرد: ص ۳۴۶ - ۳۴۷

۲. کهف: ۱۱۰

موارد مخالف ظواهر شریعت است^۱ و یا با معتقد شیعه تطبیق ندارد.^۲

حال آن کسی که در کتبش مطابق حق سخن نگفته آیا می‌توان گفت به مرحله کمال رسیده تا بعد بگوئیم محال است حقیقت ولایت برایش مکشوف نگشته باشد؟ اگر بگوئید همین که نظریه وحدت شخصی وجود را ارائه کرده حاکی از آن است که به مرحله کمال رسیده است

می‌گوئیم: هنگامی که به آیات قرآن و روایات اهل البیت علیهم‌السلام مراجعه می‌کنیم مشاهده می‌نمائیم که خدایی که آن دو منبع معرفی می‌کنند متفاوت و متغایر با خدایی است که ابن عربی بر طبق وحدت شخصی وجود معرفی می‌نماید.

خدای تعریف شده در کتاب و سنت یگانه، یکتا، بی‌همتا است «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۳ و «شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ»^۴ است و حقیقتی ماوراء مخلوقات و مغایر و مباین با ممکنات است^۵ و هیچ یک از صفات مخلوقات را دارا نیست.^۶

ولی خدایی که ابن عربی معرفی می‌کند عین همه اشیاء است.^۷ هویت همه ممکنات است^۸ و درون همه اشیاء عالی و دانی حاضر است.^۹

۱. اگر چه در میان کلمات محیی الدین این گونه شطحیات موجود نیست ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است. روح مجرد: ص ۴۶۸

۲. کسی که بر فتوحات محی الدین وارد باشد... می‌بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقد شیعه تطبیق ندارد. روح مجرد: ص ۳۵۳

۳. شوری: ۱۱

۴. بحار الانوار: ج ۳ ص ۲۶۳

۵. هو واحد و إحدى الذات بائن من خلقه. کافی: ج ۱ ص ۱۲۷، آیات الله غیر الله. کافی: ج ۱ ص ۹۶

۶. مبائن لجمع ما احدث فی الصفات. التوحید: ص ۶۹

۷. ابن عربی می‌گوید: سبحان من اظهر الاشياء و هو عينها. فتوحات: ج ۲ ص ۴۵۹

۸. قد اخبر الحق تعالى انه هوية كل عضو. فصوص الحکم: ص ۳۵۱

۹. رأی (العارف) سريان الحق فی الصور الطبيعية والعنصرية، و ما بقيت له صورة الا و يرى و عين الحق فيها. فصوص الحکم: ص ۱۸۱

با این اوصاف چگونه می‌توان گفت ابن عربی به مرحله کمالی که مطلوب قرآن و اهل البیت علیهم‌السلام بوده رسیده تا بعد بگوئیم محال است حقیقت ولایت برایش مکشوف نشده باشد؟^۱

ثالثاً: در این توجیه علامه طهرانی می‌گویند: محال است که مسأله ولایت برای ابن عربی روشن نشده باشد، ولی در توجیه اول از ایشان نقل کردیم که ابن عربی سنی مستضعف بوده و حقانیت اهل البیت علیهم‌السلام به او نرسیده و مسأله ولایت به جهت موانع ظالمین برایش واضح نشده است سپس فرمودند «برای وی دعا کنید تا پرده جهلش بکلی پاره شود و صریحاً شیخین را خلفای غاصب و طلحّین را از متجاوزان به حقّ امام مفترض الطاعة بدانند»^۲ بنابراین توجیه اول با توجیه دوم معارض است و سازگار نیست. توجیه سوم: می‌نویسند: «عرفای غیر شیعه در طول تاریخ، یا عارف نبوده‌اند و یا از ترس عامه تقیه می‌نموده‌اند»^۳

پاسخ: اولاً: اگر بتوانیم آنچه را که ابن عربی خلاف عقائد امامیه بیان کرده با تقیه توجیه کنیم ولی آنچه را که مخالف نصّ قرآن^۴ یا منافی با عقائد اهل سنت^۵ اظهار کرده را چگونه توجیه کنیم؟! در این گونه موارد تقیه بدون موضوع است و لذا بسیاری از علماء اهل سنت با او مخالفند و در ردّ او کتبی را تألیف نموده‌اند.^۶

۱. روح مجرد: ص ۴۳۳ پاورقی

۲. روح مجرد ص ۳۴۸

۳. ابن عربی می‌گوید: کان قرة عين لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهراً مطهراً لیس فیہ شیء من الخبث. فصوص الحکم: ص ۲۰۱ .. این کلام خلاف نصّ قرآن است می‌فرماید: فَأَخَذْنَاهُ وَجُودَهُ فَنَبَذْنَاهُ فِي الْيَمِّ فَأَنْظَرَ كَيْفَ كَانَتْ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ... وَأَتَيْنَاهُم فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ. قصص: ۴۰-۴۲

۴. مانند آنکه مشایخ صوفیه را معصوم می‌داند می‌گوید: اذا حصلت للانسان حالة مشاهدة عين فقل كمل و كملت عصمته فلم يكن للشيطان عليه من سبيل و تسقى هذه العصمة في حق الولي حفظاً كما تسقى في حق النبي و الرسول عصمه. فتوحات: ج ۱ ص ۵۱۵

۵. مانند تنبيه الغبی الى تكفير ابن عربی تألیف برهان الدین شافعی: ۸۸۵-۸۰۹ ق

از همین جا روشن می شود این عربی آنچه را که در مکاشفاتش می یافته بیان می کرده چه مخالف عقائد امامیه و چه معارض با عقائد اهل سنت و یا نص قرآن باشد در سیره او تقيه جایگاهی ندارد و تمام مطالبش بر طبق نظریه وحدت شخصی وجود است و آثار و لوازم آن را پذیرفته و بدون خوف ابراز کرده است.

ثانیاً: تقيه بدان معناست که شخص عقاید اهل سنت را رد و انکار نکند و در اعتقادات به اندازه ای که آنان قائلند مماشات کند و تایید نماید نه آنکه در فضائل و مناقب خلفاء به گونه ای مبالغه کند که گوی سبقت را از اهل سنت بر باید مثل آنکه عمر را معصوم معرفی کند در حالی که اهل سنت قائل به عصمت عمر نیستند. می نویسند: «لهذا قال رسول الله في عمر بن خطاب - يذكر ما اعزاه الله من القوة - يا عمر، مالتيك الشيطان في فجّ الآسلك فجاً غير فجّك!»

فدلّ على عصمته بشهادة المعصوم، وقد علمنا أنّ الشيطان ما يسلك قط بنا الآلى الباطل وهو غير فجّ عمر بن الخطاب، فما كان عمر يسلك الآفجاج الحقّ بالنصّ، فكان ممن لا تأخذه في الله لومة لائم في جميع مسالكة»^۱

توجیه پنجم: می نویسند: «در این نسخه های مطبوعه از (فتوحات) دستکاری زیاد شده است اضافاتی و نقیصه هایی به عمل آمده است...

شعرانی در (مختصر فتوحات) با عین این عبارت مطلبش را بیان می کند: من در هنگام مختصر کردن (فتوحات) در مواضع کثیره ای از آن، یافتم مطالبی را که طبق آراء اهل سنت و جماعت نبود، فلذا آنها را از این مختصر حذف کردم، و چه بسا اشتباه کردم، و در اشتباه پیروی از خود کتاب اصل نمودم، همانطور که برای بیضاوی با زمخشری اتفاق افتاده است.

و سپس من پیوسته بر همین حال بودم که مطالب محذوفه را از شیخ محیی الدین می دانستم و بواسطه عدم موافقتشان با عامه حذف کرده ام، تا اینکه برادر ما عالم شریف

شمس الدین سید محمد بن سید ابی الطیب مدنی بر ما وارد شد و من با او این مطلب را در میان نهادم، او برای من بیرون آورد نسخه‌ای را که مقابله نمود با نسخه‌ای که بر صحت و امضای آن، خط شیخ محیی الدین در قونیه مشاهده می‌شد. من در این نسخه آن چیزهایی را که در آن توقف داشتیم و حذف کرده بودم یافتیم. لهذا دانستم: این نسخه‌هایی که اینک از (فتوحات) در مصر است از روی نسخه‌هایی نوشته شده است که بر شیخ محیی الدین دس و تحریف کرده‌اند و مطالبی را که مخالف عقاید اهل سنت و جماعت است وارد ساخته‌اند مثل کتاب فصوص الحکم و غیره^۱.

پاسخ: اولاً پذیرش شهادت این دو نفر متوقف بر احراز وثاقت آن دو است و شما از کجا احراز وثاقت آن دو نفر را کرده اید؟

ثانیا: در متنی که علامه طهرانی ترجمه کرده‌اند شاهی وجود دارد که دلالت می‌کند شعرانی ثقة نبوده زیرا می‌گوید «در مواضع کثیره‌ای از آن (فتوحات) یافتیم مطالبی را که طبق آراء اهل سنت و جماعت نبود، فلذا آنها را از این مختصر حذف کردم» حذف قسمتی از کتب، بجهت سازگار نبودن آن با عقیده مصحح، دلیل قاطعی بر عدم وثاقت اوست.

ثالثاً: آن دو نفر شهادت می‌دهند که آنچه مخالف عقائد اهل سنت است تحریف شده و این شهادت، دلیل نمی‌شود بر اینکه آنچه مخالف عقاید امامیه است نیز تحریف شده باشد.

رابعاً: آن دو نفر می‌گویند آنچه مخالف عقائد اهل سنت است تحریف شده این کلام در حقیقت بیانگر این است که آنچه از عقائد شیعی که مخالف اهل سنت است و در فتوحات یافت می‌شود اضافاتی از ناحیه محرفین است.

خامساً: اگر تحریف در کتب ابن عربی راه یابد دیگر از حجیت ساقط می‌شود زیرا وقوع تحریف در هر کلامی از فتوحات و فصوص محتمل است و لذا نمی‌توانید به آن دو کتاب استناد کنید

سادساً: آن دو نفر شهادت می‌دهند که در فتوحات تحریف راه یافته ولی در آخر، فصوص و سایر تألیفات ابن عربی را محرف می‌شمارند بدون اینکه دلیلی بر این ادعا اقامه کنند و بالأخره کتبی را که بنظر شما (علامه طهرانی) مورد دس و تحریف واقع شده چگونه مبنای معارف و مسائل اعتقادی قرار می‌دهید و از آن مباحث توحیدی - رکن دین - را استفاده می‌نمائید؟!

توجیه ششم:

علامه طهرانی برای تبرئه ابن عربی از اشکالات وارده بر نظریاتش توجیهات دیگری را ذکر می‌کنند که ارزش علمی ندارد مانند اینکه: «محبی الدین کتاب (فتوحات) را در مکه نوشت و سپس تمام اوراق آن را بر روی سقف کعبه پهن کرد و گذاشت یکسال بماند تا بواسطه باریدن باران، مطالب باطله‌ای اگر در آن داشت شسته شود و محو گردد، و حق از باطل مشخص شود، پس از یک سال باریدن بارانهای پیایی و متناوب، وقتی که اوراق گسترده را جمع نمود مشاهده کرد که حتی یک کلمه هم از آن شسته نشده و محو نگردیده است».^۱

پاسخ: اولاً: این داستان سلسله روایتش از آن زمان تا زمان ناقل مجهول است لذا گزارش مذکور حجیتی ندارد.

ثانیا: خبر مذکور قابل پذیرش نیست زیرا آیا می‌توان پذیرفت کتابی که به قول خودتان در بسیاری از موارد با ظواهر شریعت مخالف است^۲ و بعضی از مکاشفات آن با متن واقع و معتقد شیعه تطبیق ندارد^۳. در زیر باران یکسال بماند و بر اثر معجزه الهی تغییر نکند؟!

۱. روح مجرد: ص ۳۴۲

۲. می‌نویسند: اگر چه در میان کلمات محبی الدین این گونه شطحیات موجود نیست ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است. روح مجرد: ص ۴۶۸

۳. کسی که بر فتوحات محبی الدین وارد باشد... می‌بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقد شیعه تطبیق ندارد. روح مجرد: ص ۳۵۳

در نزد عقل قبیح است که خدای حکیم برای شخص، معجزه‌ای ایجاد کند که سبب گمراهی مردم گردد. (چنانچه در بحث حسن و قبح عقلی به طور مبسوط ذکر شده است)

ادله‌ی تشیع ابن عربی و پاسخ آن

علامه طهرانی با اینکه ابن عربی را سنی مالکی مستضعف معرفی می‌کنند (در توجیه اول گذشت) ولی در مواضع دیگر دلائلی را اقامه می‌کنند برای تشیع ابن عربی، که این نیز تعارض دیگری در سخنان ایشان بشمار می‌آید.

ما در این مقام ادله‌ی ایشان را ذکر می‌نمائیم سپس پاسخ را بیان می‌کنیم:

دلیل اول: می‌نویسند: «نص عبارت محیی الدین بر امام زمان طبق عقیده شیعه امامیه... ان الله خليفة يخرج من عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمه يواطئ اسمه اسم رسول الله...»

خداوند خلیفه‌ای دارد که خروج می‌کند وی از عترت رسول الله از پسران فاطمه می‌باشد که نامش با نام رسول الله مطابقت دارد جدّ او حسین بن علی بن ابیطالب است. مردم با او در میان رکن و مقام بیعت می‌نمایند در خلقتش با رسول خدا شباهت و در خلقتش از او پایین‌تر است...^۱

پاسخ: اولاً احادیث در رابطه با حضرت مهدی علیه السلام از شیعه و سنی متواتر است و هر کسی که حدیثی درباره امام عصر علیه السلام نقل نماید دلیل بر تشیعش نمی‌شود علماء اهل سنت احادیث آن حضرت را به طور مبسوط در کتبشان نقل کرده‌اند حتی بعضی از آنها کتاب مستقل درباره ایشان نوشته‌اند مانند (البرهان فی علامات مهدی آخر الزمان) تألیف متقی هندی

بنابراین نقل حدیث درباره امام زمان علیه السلام دلیل بر تشیع شخص نیست زیرا بسیاری از

علماء عامه براساس روایات فراوان در کتبشان معتقد به ظهور و قیام آن حضرت می‌باشند.

ثانیا: اگر ابن عربی در یک مورد نام امام مهدی علیه السلام را برده است اما در موضع دیگر ولایت آن حضرت را انکار نموده است و مقام ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله را از حضرت مهدی علیه السلام نفی می‌کند و در موضع دیگر خود را خاتم الأولیاء معرفی می‌کند.

می‌نویسد: ولما كانت احکام محمد صلی الله علیه و سلم عند الله تخالف احکام سایر الانبیاء و الرسل فی البعث العام... واستحق ان یکون لولایته الخاصة ختم یواطی اسمه اسم صلی الله علیه و سلم و یحوز خلقه و ما هو بالمهدی المسمى المعروف المنتظر فان ذلك من سلالة و عترته و الختم لیس من سلالة الحسبة و لکنه من سلالة أعرافه و أخلاقه صلی الله علیه و سلم.^۱ «انا ختم الولاية دون شک»^۲

علامه طهرانی از مواردی که ابن عربی مخالف عقائد امامیه حکم کرده سخنی به میان نمی‌آورند در حالی که کلام مذکور از ابن عربی آنقدر بر سید حیدر آملی که از اتباع اوست سخت و گران آمد که به شدت به او اعتراض می‌کند و می‌گوید:

«و من جملة العجب فيه و فی قوله انه يقول: لیس المهدی - عم - مع هذه الأوصاف العظيمة و المراتب العالية موصوفا بأخلاق النبی و أعرافه، و الشیخ (ابن عربی) هو موصوف بها و عجب آخر: و هو انه اذ نفی الخاتمية عن اهل البيت و المهدی، أراد أن ینفی عنهم الوارثة أيضاً...»

و العجب کل العجب انّ امثال هؤلاء یذعون الكشف و العرفان و یحصل منهم مثل هذا الکلام اما القیصری فقد عرفت خطبه و مهملاته و اما الشیخ الحاتمی... کیف ینسبها الی نفسه و یجزم بذلك بعقله ؟ و العجب انه یتبث هذا المقام لنفسه بحکم النوم، و قد ثبت هذا لغيره بحکم الیقظة بمساعدة النقل و العقل و الكشف و این النوم

۱. فتوحات: ج ۲ ص ۵۰

۲. همان: ج ۱ ص ۲۴۴

من البقطة؟^۱

خلاصه آنکه هنگامی که ابن عربی ولایت حضرت مهدی علیه السلام را انکار کرده دیگر صحیح نیست به موردی که نام حضرت را آورده و طبق احادیث اهل سنت درباره ایشان سخن گفته برای تشیع او استدلال کرد.

دلیل دوم: «محیی الدین در (فتوحات) عمل به رأی و قیاس را به شدت محکوم می‌کند... حضرت آقا حاج سید هاشم نیز این جمله محیی الدین را تمجید می‌نمودند که می‌گوید و اما القیاس فلا أقول به ولا أقلد فيه جمله واحده. و اما قیاس، پس من رأی بر طبق آن نمی‌دهم، و یکسره و به طوری کلی در این مسأله تقلید نمی‌کنم»^۲

پاسخ: اولاً استدلال به این کلام ابن عربی برای عدم عمل او به قیاس صحیح نمی‌باشد زیرا این کلام معارض دارد او در موضع دیگری عمل به قیاس را مشروع می‌شمارد و تخطئه کردن اهل قیاس را صحیح نمی‌داند.

می‌نویسد: «فان الله قد علم من عباده أنهم بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم يتخذون اصلاً فيما لا يتخذون فيه نصّاً من كتاب ولا سنة ولا اجماع، فوق رسول الله الى الجمع في هذا اليوم (أى: يوم عرفة) بتقديم صلاه العصر وتأخير صلاة المغرب ليقیس مثبتوا القیاس التأخیر و التقديم لهذا التقديم، وقد قرّر الشارع حکم المجتهد انه حکم مشروع فائبات المجتهد القیاس اصلاً فی الشرع بما اعطاه دلیله و نظره و اجتهاده حکم شرعی لا ینغی أن یرد علیه من لیس القیاس من مذهبه، و ان کان لا یقول به، فانّ الشارع قد قرّره حکماً فی حقّ من اعطاه اجتهاده ذلك، فمن تعرض للردّ علیه فقد تعرض للردّ علی حکم أثبتّه الشارع»^۳

«کُلّ من خطأ عندی مثبت القیاس اصلاً أو خطأ مجتهداً فی فرع کان أو فی اصل فقد

۱. المقدمات من نص النصوص: ص ۲۳۷ - ۲۳۹

۲. روح مجرد: ص ۳۱۸ - ۳۱۹

۳. فتوحات: ج ۱ ص ۴۷۲

أساء الأدب على الشارع^۱

ثانیاً: بر فرض که بپذیریم ابن عربی به قیاس عمل نمی‌کرده ولی باز هم دلیل بر تشیع او نمی‌شود زیرا بسیاری از اهل سنت هستند که به قیاس عمل نمی‌کنند مانند شافعی چنانکه علامه طهرانی نیز به این مطلب اذعان دارند

می‌نویسند: «فقط از میان عامه کسی که در عدم عمل به قیاس به شیعه از همه نزدیکتر می‌باشد شافعی است او تقریباً همان تنقیح مناط قطعی را که ما حجت می‌دانیم او نیز حجت می‌داند و عمل به قیاس نمی‌کند»^۲

خلاصه آنقدر ادله و شواهد برستن ابن عربی زیاد است که نمی‌توان به صرف عدم عمل او به قیاس حکم به تشیع او کرد.

مراجعه نمائید به کتاب «ابن عربی سنی متعصب» تألیف علامه جعفر مرتضی عاملی ادله فراوانی بر تعصب او بر عقاید اهل سنت خواهید یافت.

دلیل سوم: علامه طهرانی می‌نویسند: «صاحب (روضات) این اشعار را نیز از کتاب (وصایا)ی او روایت نموده و به وی مستند داشته:

وصی الاله ووصت رسله	كان التأتسی بهم أفضل العمل
لولا الوصية كان الخلق في عمة	وبالوصية دام الملك في الدول
فاعمد اليها ولا تهمل طريقتها	ان الوصية حكم الله في الازل

.... این اشعار آبدار نیز که نسج خاطر اوست، کاشف است حسن ضمیر و صفاء نیت وی زیرا که عقیده علماء تسنن آنست که تعیین وصی بر خدا و پیغمبر لازم نیست و او از جهت اشعار از حسن طویت خود با این اشعار آبدار، عقیده صافیانه خود را اظهار نموده و بر مخالفت جماعت تعریض آورده است»^۳

۱. همان: ج ۲ ص ۱۶۳

۲. روح مجرد: ص ۳۱۹

۳. روح مجرد: ص ۳۲۴ - ۳۲۵

پاسخ: اولاً: این شعرا ابن عربی در کتاب فتوحات در تحت این عنوان ذکر کرده است:

الباب الموفی ستین و خمسائة فی وصیة حکمیة ینتفع بها المرید السالک و الواصل و من وقف علیها ان شاء الله تعالی.^۱

از این عنوان پیداست که مراد او از وصیت، در شعر مذکور، وصیت مرشد به سالک در امور باطنی و معنوی است و شعر مذکور هیچ ربطی به وصیت پیامبر ﷺ در امر خلافت به امیرالمؤمنین ﷺ ندارد.

ثانیاً: استدلال به شعر مذکور برای تشیع ابن عربی صحیح نیست زیرا این کلام معارض دارد در موضع دیگری گوید: «مات رسول الله صلی و الله و علیه و سلم و ما نص بخلافة عنه الی احد و لا عینه لعلمه أنّ فی اقمته من يأخذ الخلافة عن ربّه فیکون خلیفه عن الله مع الموافقة فی الحکم المشروع»^۲

در این کلام دقیقاً آنچه را که اهل سنت معتقدند به صراحت بیان نموده و لذا با وجود این کلام دیگر نمی‌توان به شعر مذکور برای تشیع او استدلال کرد.

بعضی گفته‌اند مراد ابن عربی از (و ما نص بخلافة عنه الی احد) خلافت باطنی است و الا روشن است که پیامبر ﷺ امیرالمؤمنین ﷺ را به خلافت ظاهری برگزید پس ابن عربی نمی‌خواهد خلافت و امامت حضرت امیر ﷺ را منکر شود بلکه نظرش به این است که پیامبر ﷺ خلیفه معنوی و باطنی برای خود تعیین نفرمود.

ولی این توجیه نیز صحیح نیست زیرا اگر ابن عربی خلافت ظاهری و امامت امیرالمؤمنین ﷺ را بعد پیامبر ﷺ پذیرفته بود، این امر، خلافت باطنی و مقامات معنوی پیامبر ﷺ را نیز در پی دارد چون مقامات معنوی و باطنی امیرالمؤمنین ﷺ بر کسی پوشیده نیست در این صورت دیگر معنا ندارد ابن عربی خلافت ظاهری حضرت امیر ﷺ

۱. فتوحات: ج ۴ ص ۴۴۴

۲. فصوص الحکم: ص ۱۶۲

را پذیرفته باشد بعد بگوید پیامبر درباره خلافت باطنی وصیت نکرده است.

لازمه‌ی بین وصیت پیامبر به خلافت ظاهری، وصیت به خلافت باطنی است.

دلیل چهارم: علامه طهرانی می‌نویسند:

«در عنوان فض هرونی از کتاب (فصوص) ایمانی دقیق به حدیث منزلت فرموده و در رساله یا مشهوره خود ذکر ایمان به امامت خلفا را طی نموده، و اشارات لطیف به وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله خلافت حضرت امیر است فرموده»^۱

پاسخ: اولاً: بسیاری از علماء اهل سنت احادیثی مانند حدیث غدیر و حدیث منزلت را در کتبشان نقل کرده‌اند، نقل این گونه روایات هیچ گونه دلالتی بر تشیع شخص نمی‌کند و گرنه کسانی مانند فخر رازی و احمد حنبل نیز می‌بایست شیعه شمرده شوند زیرا آنان نیز این گونه روایات را خیلی مفصل تر از ابن عربی در کتبشان نقل کرده‌اند.

علماء اهل سنت معتقدند روایات مذکور تنها دلالت بر فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کند و خلافت و امامت بلافصل آن حضرت از آنها استفاده نمی‌شود، این بحث در کتب کلامی امامت موجود است مراجعه نمائید به (دلایل الصدق) تالیف علامه محمّد حسن مظفر رحمه الله علیه.

ثانیاً: شیعه کسی است که دارای سه خصوصیت باشد:

۱- امامت و خلافت بلافصل اهل البیت علیهم السلام را بپذیرد.

۲- از دشمنان پیامبر و آل او علیهم السلام بیزاری بجوید.

۳- در معارف و عقاید دینی مطلقاً مطیع پیامبر و اهل البیت علیهم السلام باشد.

ولی در آثار ابن عربی خصوصیات مذکور مفقود است زیرا او:

۱- امامت و خلافت خلفاء ثلاثه را پذیرفته است. می‌نویسد: «...فما تأخر عن الأول ألا

لأمر أيسره وأبينه الزمان لأن وجود الأهلية فيه من جميع الوجوه فيعلم ان الحكم في تأخيره

و تقدّم غیره للزمان کخلافه أبی بکرو عمرو عثمان ثمّ علی رضی الله عن جمیعهم...^۱
و نیز می نویسد: «فلما وصل الى مکه حجّ ابوبکر بالناس و بلغ علی الى الناس سوره براءة و تلاها علیهم نیابة عن رسول الله و هذا مما یدلّک علی صحّة خلافة أبی بکر الصّدیق»^۲

و نیز می نویسد: «فالعارف یألف الحال و یأنس به نوذی ع فی لیلہ اسرائه فی استیحاشه بلغة ابی بکر فأنس بصوت أبی بکر خلق رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابوبکر من طینة واحدة فسبق محمّد صلی الله علیه و سلم و صلی ابوبکر (ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن انّ الله معنا) فكان کلامهما کلامه سبحانه»^۳
«کالخلافة بعد رسول الله الذی کان من حکمة الله تعالی أنّه أعطاهما ابابکر ثمّ عمر ثمّ عثمان ثم علیاً بحسب اعمارهم»^۴

۲- ابن عربی دشمنان اهل البیت: را مدح و ستایش می کند:
متوکّل عباسی که دشمنی او با خاندان عصمت أبین من الشمس است را دارای خلافت ظاهری و باطنی می شمارد.

می گوید: «و منهم من یكون ظاهر الحکم و یحوز الخلافه الظاهرة کما حاز الخلافة الباطنة من جهة المقام کأبی بکرو عمرو عثمان و علی و الحسن و معاوية بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و المتوکل»^۵

متوکل عباسی ناصبی بوده و به دستور او مرقد مطهر سید الشهداء علیه السلام تخریب شد و بر سادات و علویین ظلم و اجحاف فراوان روا داشت.

۱. فتوحات: ج ۴ ص ۲۹۸

۲. فتوحات: ج ۴ ص ۷۸

۳. فتوحات: ج ۱ ص ۸۴

۴. همان: ج ۴ ص ۲۷۶

۵. همان: ج ۲ ص ۶

۳- در جمیع آثار ابن عربی موردی یافت نمی‌شود که او در مسأله‌ای از کتب معتبر شیعه استناد نماید. او چگونه شیعه‌ای است که در همه مباحث به منابع روایتی روایی عاقه متمسک می‌شود؟! این خود دلیل روشنی بر عدم تبعیت او از اهل البیت علیهم‌السلام است.

استاد آشتیانی می‌نویسد: «شیخ اعظم در مقام نقل حدیث، جمله ی «فی الحدیث الصحیح المنقول عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم» را وارد زبان خود قرار داده است در حالی که ابوهریره چندان شهرت در نقل حدیث ضعیف دارد که علمای مصر او را (بازرگان حدیث) نام داده‌اند ابوهریره را عمریهودی زاده می‌دانست و از نقل حدیث منع می‌کرد»^۱

از مطالب گذشته می‌توان نتیجه گرفت ذکر فضائل و مناقب اهل البیت علیهم‌السلام و عشق و محبت به آن بزرگواران دلیل بر تشیع نمی‌گردد چنانچه علامه طهرانی به این حقیقت اعتراف دارند می‌نویسند: «کتب محیی الدین گرچه مشحون است از مناقب اهل البیت : همچون کتاب محاضرة الابرار و مسامرة الاخيار ولی اساس مطلبش بر اصول اهل سنت است همچون همین فصوص داودی که ذکر شده»^۲

با این اعتراف، دیگر جایی برای این سخن باقی نمی‌ماند: «ما در اینجا بجهت دفاع از محیی الدین در کثرت مودت و ولاء به اهل بیت، فقط مختصری را از باب بیست و نهم (فتوحات) که بر طبع دارالکتب العربیه ذکر کرده است حکایت می‌نمائیم تا عشق و وّله او به اهل بیت علیهم‌السلام معلوم گردد تا چه حدّ رسیده است»^۳

زیرا چنانکه گفتیم عشق و وّله شخص به اهل البیت علیهم‌السلام به هر حدّی که برسد اگر از آنان تبعیت مطلقه در معارف نداشته باشد و از دشمنانشان بی‌زاری نجوید و امامت

۱. شرح فصوص (قیصری) مقدمه آشتیانی: ص ۲۷

۲. روح مجرد: ص ۳۳۸

۳. همان: ص ۴۴۶

بلافاصل آن بزرگواران را نپذیرد تشیع او اثبات نمی‌شود.

گفتار متعارض درباره ابن عربی

از مطالب گذشته روشن شد که علامه طهرانی درباره مذهب و مرام ابن عربی سخنان متعارضی را بیان کرده‌اند که به طور خلاصه ذکر می‌کنیم:

۱- ابن عربی سنی مالکی مستضعف بوده^۱ و حقانیت اهل البیت علیهم‌السلام به او واصل نشده سپس در ادامه می‌نویسند: «برای وی (ابن عربی) دعا کنید تا پرده جهلش بکلی پاره شود و صریحا شیخین را از خلفای غاصب و طلحتمین را از متجاوزان به حق امام مفترض الطاعة بداند»^۲

۲- ابن عربی شیعه است می‌نویسند: «کلام شیخ در (فتوحات) بروجهی که سابقا مذکور شد در اعتقاد او به امامت و وصایت ائمه اثنا عشر نسبت به سیدالبشر صلوات الله علیهم صریح است»^۳

سپس چهار دلیل برای اثبات تشیع ابن عربی ذکر می‌کنند که بیان و پاسخ آن گذشت.

۳- در موضع دیگر می‌نویسند: اثبات تشیع وی مشکل است ولی در ضمیر وی از محبت اهل بیت علیهم‌السلام سروری بوده «وبالجمله اگر چه امثال اینگونه عبارات با وجود کلمات متضافره دیگری که مرجح سنیّت اوست، اثبات تشیع وی مشکل است ولی بعد از ملاحظه تضاعیف این عبارات که دفاتر و تصانیف او به آنها مملو و مشحون است، یقین عادی حاصل می‌شود به اینکه ضمیر وی را از محبت آن ارواح مقدسه سروری بوده و قلب سلیمش از مشکوه انوار طاهره اکتساب نوری نموده چنانچه این (مناقب ائمه

۱. متن کلام ایشان را در توجیه اول در بحث (توجهاتی درباره ابن عربی) ذکر کردیم

۲. روح مجرد: ص ۳۳؛ پاورقی

۳. همان: ص ۳۲۶

اثنی عشر) را جمعی از نتایج خاطر او شمرده و آن تصنیف شریف را بر سلامت ارادت وی آیت محکم دانسته و بر قوت ایمان او برهان اعظم گرفته‌اند.^۱

نکته پایانی که باید پاسخ آن را بیان کنیم که علامه طهرانی در وصف ابن عربی می‌نویسند: «بقدری این مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصه او که مخالف عاقله می‌باشد وی را شیعه دانسته‌اند»^۲

پاسخ: اگر می‌خواهید انصاف ابن عربی را مشاهده کنید مراجعه نمائید به مواردی که دشمنان اهل البیت (علیهم‌السلام) را مدح و ستایش می‌کند. می‌نویسد: ابوبکر و عمرو عثمان و علی و سعد و سعید و طلحه و الزبیر و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده بن الجراح فهذا منزلهم الذی منه عینهم رسول الله و شهد لهم بالجنة.^۳

و نیز رجوع کنید به موردی که ابن عربی درباره حضرت ابوطالب (علیه‌السلام) والد بزرگوار امیرالمومنین (علیه‌السلام) با آن همه سابقه درخشان در یاری رساندن به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌نویسد: «أمر النبي صلى الله عليه وسلم بغسل عقه أبي طالب وهو مشرك»^۴

در حالی که شواهد و دلائل قطعی تاریخی در ایمان و اخلاص آن حضرت موجود است.

عن الامام الرضا (علیه‌السلام) بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فانك إن شككت في إيمان أبي طالب كان مصيرك الى النار.^۵

و نیز مراجعه نمائید به موردی که ابن عربی در اختلاف پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) با عمر در قضیه اسیران جنگ بدر قول عمر را بر حکم پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) مقدم می‌شمارد.

۱. همان: ص ۳۳۰

۲. روح مجرد: ص ۴۳۳ پاورقی

۳. فتوحات: ج ۳ ص ۱۹۹

۴. همان: ج ۱ ص ۵۲۱

۵. بحار الانوار: ج ۳۵ ص ۱۱۱

می نویسد: «و قد ظهر فی ظاهر شرعنا ما یؤید ما ذهبنا الیه فی فضل عمر فی أساری بدر بالحکم فیه»^۱

و اما این گفتار که «از آراء و افکار خاصه او که مخالف عامه می باشد وی را شیعه دانسته اند» مردود است.

پاسخ: اولاً: کسی در آراء ابن عربی تنبیع داشته باشد مشاهده می کند که نظریات او بر چهار قسم است:

۱- مخالف با نصّ قرآن.^۲

۲- مخالف با عقائد حقّه امامیه.^۳

۳- مخالف با عامه.^۴

۴- مخالف با تسالم جمیع مسلمین.^۵

بنابراین مخالفت او با عامه هیچگاه دلیل بر تشیع وی نمی شود.

ثانیاً: در بحث قبل در توجیه سوّم از علامه طهرانی نقل کردیم که ابن عربی در حال تقیه بوده و مطالبی که برخلاف عقاید امامیه ذکر کرده به جهت خوف از دشمنان اهل البیت (علیهم السلام) بوده ولی در این گفتار اخیری که از ایشان نقل کردیم می نویسند: «از آراء و

۱. فصوص الحکم: ص ۶۲ - ۶۳

۲. درباره فرعون می گوید: کان قرة عين لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیہ شیء من الخبث. فصوص الحکم: ص ۲۰۱ .. قرآن می فرماید: فَأَخَذْنَاهُ وَجُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فأنظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ. قصص ۴۰ - ۴۱

۳. در ذیل آیه (و اولی الامر منکم) می نویسد: اذا ولی علیکم خلیفه عن رسولی أو التمسوه من عندکم كما شرع لکم، فاسمعوا له واطیعوا و لو کان عبدا حبشیا مجدع الأطراف، فإن فی طاعتکم ایاه طاعة رسول الله صلی الله علیه وسلم. فتوحات: ج ۱ ص ۲۶۴

۴. ابن عربی اقطاب صوفیه را معصوم می داند مراجعه نمائید به فتوحات ج ۱ ص ۵۱۵ و ص ۶۶۶

۵. همه مسلمین قاتلند که مقام نبوت مطلقا ختم شده است اما او می گوید نبوت عامه منقطع نیست فقط نبوت تشریعیه منقطع شده است. فتوحات: ج ۲ ص ۵۳

افکار خاصه او که مخالف عامه می باشد وی را شیعه دانسته اند»

نکته قابل توجه این است که اگر ابن عربی در تقیه بوده دیگر نباید آراء و افکار مخالف عامه ارائه کند تقیه با سخنان مخالف آراء عامه سازگار نیست. هنگامی که می گوئیم چرا ابن عربی مطالب مخالف عقاید امامیه ارائه کرده جواب می دهند چون در حال تقیه بوده.

سپس ادعا می کنند که او شیعه بوده. می گوئیم به چه دلیل؟ جواب می دهند به جهت آنکه مطالب مخالف عامه اظهار کرده می گوئیم: اگر در حال تقیه بوده دیگر نمی توانسته مطالب مخالف عامه ارائه نماید. تقیه با اظهار مطالب مخالف عامه سازگار نیست.

در پایان این مبحث شایسته است که بگوئیم ابن عربی به دلیل اینکه در محیط اهل سنت (اندلس) رشد و نمو داشته در بسیاری از موارد، مطالبش بر طبق مبانی عامه است ولی به جهت آنکه مبنای وحدت شخصی وجود - عقیده صوفیه - را پذیرفته، به نتایج و ثمراتش تن داده که در بعضی از موارد مخالف عقاید اهل سنت است، یکی از ثمرات این مبنا وحدت ادیان است.

یعنی تمامی ادیان و مذاهب در نزد او به موجود واحد - خداوند - منتهی می شود و همه تغایرها و تفاوت های بین مذاهب و فِرَق نادیده گرفته می شود بنابراین بحث درباره دین و آئین ابن عربی بدون فایده است. خصوصاً تلاش برای اثبات تشیع او امری خلاف صناعیت علمی است زیرا مبنای وحدت شخصی وجود اقتضاء التزام به هیچ دین و مذهبی را ندارد.

می نویسد: فایاک أن تتقید بعقد مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالأمر علی ما هو علیہ فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها، فان الله تعالی أوسع وأعظم من أن یحصره عقد دون عقد فانه یقول (فأینما تولوا فثم وجه الله) فالکل مصیب و کل مصیب مأجور سعید و کل سعید مرضی عنه وإن شقی زمانا فی

الدار الاخرة.

عقد الخلائق فی اِلاله عقائداً وأنا اعتقد جميع ما عقده^۱

فما أحد من العالم الا على صراط مستقیم وهو صراط الرب تعالی.^۲

علامه طهرانی می‌نویسند: «این نکته گفتنی است که ابن عربی بر اثر علانقی که به مسئله (حبّ الله) داشت، مسأله وحدت ادیان را نیز که قبل از وی هم در میان صوفیه عنوان بود رونق بیشتر داد و کوشید تا پرده صوری وحی را فرو بکشد، و به کنه و غور آن بنگرد و وحدتی در محتوای درونی همه ادیان بجوید»^۳

۱. فصوص الحکم: ص ۱۴۲

۲. همان: ص ۱۵۸

۳. الله شناسی: ج ۲ ص ۲۵۲

عقاید علامه طهرانی از نظر مراجع عظام:



بسمه تعالی

محضر مبارک حضرت آیه ا... العظمی مکارم شیرازی دامت برکاته

با عرض سلام و تحیات وافر و نظر به اینکه عده ای از طلاب و مردم عادی در شهر مقدس مشهد جذب مسلک تصوف شده اند و شبهه ای خاص را با عنوان عرفان نلیس نموده و در نشر و ترویج عقاید صوفیه همت گماشته اند.

از حضرتعالی تقاضا داریم نظر مبارک خود را در رابطه با آراء و نظریات ذیل و نیز خرید و فروش و نشر کتب مشتمل بر این گونه عقاید، اعلام فرمائید تا مورد استفاده حق جوان قرار گیرد:

۱- نوشته اند: «ابن گل و سنبل، ابن بلبل و ابن طوطی این کیوتر و ابن مرغابی، ابن بوته و درخت، ابن نجم و ابن گیاه و شجر، ابن آب و ابن آبشار، ابن لبر و ابن باد و ابن باران، و - آنقدر که دلت می خواهد از قبیل این گونه ها بر سر هم کن که تا در صورت نفع بدمد، همه اینها یک خدا بیش نیست یکی است، وحده لا اله الا هو» الله شناسی ج ۳ ص ۳۱۱.

۲- از استادان نقل می کنند: «اب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نیست» روح مجرد ص ۷۰.
۳- «حق سبحانه و تعالی، خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دانی، امر است در مقام بالا، مأمور است در مقام پایین، راجع است در افق مبین، مرحوم است در نشانه اسفل السفلین» الله شناسی ج ۳ ص ۳۲۲.

۴- «آنچه که می بینیم یا احساس می کنیم یا به اندیشه و عقل می آوریم ابتدا وجودی تدریجی (وجود و موجود) فقط حق است جلّ شأنه و پس، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست.

ما عدم هستیم و هستیم اما تو وجود مطلق و هستی ما

که همه اوست و نیست جز او وحده لا اله الا هو» الله شناسی ج ۳ ص ۲۰۵

۵- شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیب است.» الله شناسی ج ۳ ص ۱۲۰.

۶- تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمومنین علیه السلام است و از خیر و شر نفوس مطلع و آگاهم. من در خود صفات امیرالمومنین علیه السلام را می بینم.» نور مجرد ص ۳۳۹ جمع آرد

دعاگوی شما، گروهی از طلاب حوزه علمیه مشهد

بسمه تعالی بسلام

هرگاه کسی واقف به آنچه در بالا زمرته اید معتقد باشد، راه ضلالت و گمراهی را می بیند و اگر قابل ارشاد است، باید او را ارشاد کرد، و کتابهایی که این گونه مطالب را منتشر کند، کتب ضلال محسوب می شود. ان شاء الله با اقدامات علما و فضلا این هده به راه راست هدایت می شوند. همیشه موفق باشید

۹۴/۶/۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ۴۲۹ - ۱۴
تاریخ ۱۳۴۴

بسمه تعالی

مخضر مبارک حضرت ایه ... العظمی موسوی اردبیلی دامت برکاته

با عرض سلام و تحیات وافر و نظر به اینکه عده ای از طلاب و مردم عادی در شهر مقدس مشهد جذب مسلک تصوف شده اند و شبهه ای خاص را با عنوان عرفان تأسیس نموده و در نشر و ترویج عقاید صوفیه همت گماشته اند .

از حضرت تعالی تقاضا داریم نظر مبارک خود را در رابطه با آراء و نظریات ذیل و نیز خرید و فروش و نشر کتب مشتمل بر این گونه عقاید ، اعلام فرمائید تا مورد استفاده حق جویان قرار گیرد :

۱- نوشته اند : « این گل و سنبُل ، این بلبل و این طوطی این کبوتر و این مرغابی ، این بوته و درخت ، این نجم و این گیاه و شجر ، این آب و این آشبار ، این ابر و این باد و این باران ، و ... انقدر که دلت می خواهد از قبیل این گونه ها بر سر هم کن که تا در صور نفخ بدمد ، همه اینها یک خدا بیش نیست یکی است ، وحده لا اله الا هو » الله شناسی ج ۳ ص ۳۱۱ .

۲- از استادشان نقل می کنند : « آب خداست ، وضو خداست ، حای نیست که خدا نیست » روح مجرد ص ۷۰ .

۳- « حق سبحانه و تعالی ، خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دنی ، امر است در مقام بالا ، مأمور است در مقام پایین ، راجع است در اقل مبین ، مرجوم است در نشاء اسفل السافلین » الله شناسی ج ۳ ص ۳۲۲ .

۴- « آنچه که می بینیم یا احساس می کنیم یا به اندیشه و عقل می آوریم ابتدا وجودی ندارد (و وجود و موجود) فقط حق است جل شانه و پس ، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست .

ما عدم هائیم و هستیا نما تو وجود مطلق و هستی ما

که همه اوست و نیست جز او وحده لا اله الا هو » الله شناسی ج ۳ ص ۲۰۵

۵- « شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیب است » . الله شناسی ج ۳ ص ۱۲۰ .

۶- « تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمومنین علیه السلام است و از خیر و شر نفوس مطلع و آگاهم .

من در خود صفات امیرالمومنین علیه السلام را می بینم » . نور مجرد ص ۲۲۹ طبع اول

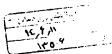
« رب تعالی ..

این مقام خدیو باطل است و باید برای اشوکان در کثرت دعاگوی شما ، گروهی از طلاب حوزه علمیه مشهد

برنام برکنش و حضرت مولانا را علی بن ابی طالب با گواه که در کتب و احادیث معتبره و نقلی موجود

حاجه ابی جانی کشاد بر مرف من اندک کند و است آن من طفل برآید و باید در دستم ای بارگاه





بسمه تعالی

محضر مبارک حضرت آیه ... العظمی نوری همدانی دامت برکاته

با عرض سلام و تحیات وافر و نظر به اینکه عده ای از طلاب و مردم عادی در شهر مقدس مشهد جذب مسلک تصوف شده اند و شمه ای خاص را با عنوان عرفان تلبیس نموده و در نشر و ترویج عقاید صوفیه همت گماشته اند.

از حضرتعالی تقاضا داریم نظر مبارک خود را در رابطه با آراء و نظریات ذیل و نیز خرید و فروش و نشر کتب مشتمل بر این گونه عقاید، اعلام فرمائید تا مورد استفاده حق جویان قرار گیرد:

۱- نوشته اند: «این گل و سنبل، این بلبل و این طوطی این کیوتر و این مرغابی، این بوته و درخت، این نجم و این گیاه و شجر، این آب و این آشبار، این ایر و این باد و این باران، و ... انقدر که دلت می خولهد از قبیل این گونه ها بر سر هم کن که تا در صور نفع بدمد، همه اینها یک خدا بیش نیست یکی هست، و حده لا اله الا هو» الله شناسی ج ۳ ص ۳۶۱.

۲- از اساتذات نقل می کنند: «اب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نیست» روح مجرد ص ۷۰.
۳- «حق سبحانه و تعالی، خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دانی، امر است در مقام بالا، مأمور است در مقام پایین، راجع است در وفق مبین، مرحوم است در تشاه اسفل الساقین» الله شناسی ج ۳ ص ۲۲۲.

۴- «آنچه که می بینیم یا احساس می کنیم یا به اندیشه و عقل می آوریم ابتدا وجودی ندارد (و وجود و موجود) فقط حق است جل شانه و بس، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست.

ما عدم هستیم و هستها نما تو وجود مطلق و هستی ما

که همه لوست و نیست جز او وحده لا اله الا هو» الله شناسی ج ۳ ص ۲۰۵

۵- «شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیب است». الله شناسی ج ۳ ص ۱۲۰.

۶- «تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمومنین علیه السلام است و از خبر و شر نفوس مطلع و آگاهم. من در خود صفات امیرالمومنین علیه السلام را می بینم». نور مجرد ص ۲۲۹ مجع اول

در فهرست زیر به استحضار می رسانیم که اینها از مطالب و کلامی است که از این فرقه

مطاب مذکور مشتمل بر اینهاست و لازم است که از این فرقه

جدو دوری نمایند



۱۴۰۶/۶/۲۵

بسم تعالی

محضر مبارک حضرت آیه ... العظمی حاج آقا تقی طباطبایی قمی دامت برکاته

با عرض سلام و تحیات و اقره نظر به اینکه عده ای از طلاب و مردم عادی در شهر مقدس مشهد جنب مسلک نصوف شده اند و شمه ای خاص را با عنوان عرفان تاسیس نموده و در نشر و ترویج عقاید صوفیه همت گماشته اند .

از حضرتعالی تقاضا داریم نظر مبارک خود را در رابطه با آراء و نظریات ذیل و نیز خرید و فروش و نشر کتب مشتمل بر این گونه عقاید ، اعلام فرمائید تا مورد استفاده حقّ جوانان قرار گیرد :

۱- نوشته اند : « این گل و سنبل ، این بلبل و این طوطی این کیوتر و این مرغابی ، این بوته و درخت ، این نجم و این گیاه و شجر ، این آب و این ایشار ، این لبر و این باد و این باران ، و ... انقدر که دلت می خولهد از قبیل این گونه ها بر سر هم کن که تا در صور نفخ بدمد ، همه اینها یک خدا بیش نیست یکی است ، وحده لا اله الا هو » الله شناسی ج ۳ ص ۲۱۱ .

۲- از استادشان نقل می کنند : « اب خداست ، وضو خداست ، جایی نیست که خدا نیست » روح مجرد ص ۷۰ .
 ۳- « حق سبحانه و تعالی ، خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دنی . امر است در مقام بالا ، مأمور است در مقام پایین ، راحم است در افاق مبین ، مرجوم است در نشاء اسفل السافلین » الله شناسی ج ۳ ص ۲۲۲ .
 ۴- « آنچه که می بینیم یا احساس می کنیم یا به اندیشه و عقل می آوریم لیباً وجودی ندارد (و وجود و موجود) فقط حق است جلّ شانه و پس ، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست .
 ما عدم هستیم و هستیم نما
 تو وجود مطلق و هستی ما

که همه اوست و نیست جز او وحده لا اله الا هو » الله شناسی ج ۳ ص ۲۰۵
 ۵- « شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیب است » . الله شناسی ج ۳ ص ۱۲۰ .

۶- « تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمومنین علیه السلام است و از خیر و شر نفوس مطلع و آگاهم . من در خودم صفات امیرالمومنین علیه السلام را می بینم » . نور مجرد ص ۳۳۹ طبع ازل

دعاگوی شما ، گروهی از طلاب حوزه علمیه مشهد

بسم تعالی

حکامات و مطالب مذکور ، ناسد و کثر
 است خداوند تعالی همه ما را از شرش
 امانه حفظ نماید آمین رب العالمین



بسمه تعالی

در حضرت آیه

علی صلی الله علیه و آله

شماره ۹۸۶

۱۳۸۶، ۷، ۹۳

۳۵۰۰ عقاب

محضر مبارک حضرت آیه ... العظمی صلی الله علیه و آله گلباگانی داشت برگاه

با عرض سلام و تحیات و فقره نظر به اینکه عذای از طلباب و مردم عادی در شهر مقدس مشهد جذب مسلک تصوف شده‌اند و شیعهای خاص را با عنوان عرفان تأسیس نموده و در نشر و ترویج عقاید صوفیه هشت گمانه‌اند.

از حضرت تعالی تقاضا داریم نظر مبارک خود را در رابطه با آراء و نظریات ذیل و نیز خرید و فروش و نشر کتب مستعمل بر این گونه عقاید اعلام فرمایند تا مورد استفاده حق‌جویان قرار گیرد:

۱- نوشته‌اند: جاین گل و سنبل، این بلبل و این طوطی، این کیوتر و این مرغابی، این بوته و درخت، این نخل و این گیاه و سبزه، این آب و این آشبار، این ابر و این باد و این باران و... آنقدر که دلت می‌خواهد از قبل این گونه‌ها بر سر هم کن که تا در صورت نفخ بدمد، همه آنها یک خدا بیش نیست یکی است، وحده لا اله الا هو.

۲- از استادان نقل می‌کنند: «آب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نیست».

۳- حق سبحانه و تعالی، خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دانی، آمر است در مقام بالا، مأمور است در مقام پایین، راضی است در لایق مبین، مرحوم است در تشاه اسفل السافلین.

۴- آنچه که می‌بینیم یا احساس می‌کنیم یا به اندیشه و عقل می‌آوریم بعداً وجودی ندارد او وجود و موجود، مطلق حق است جل شانه و پس، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست.

ما عدم هستیم و هستی‌ها نما
تو وجود مطلق و هستی ما
که همه اوست و نیست جز او وحده لا اله الا هو.

۵- شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن غیبت از طلب است.

۶- تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمؤمنین علیه السلام است و از خیر و شر نفوس مطلع و ناگاه، من در خود صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌بینم.

دعاگوی شما، گروهی از طلباب حوزه علمیه مشهد

بسم الله الرحمن الرحیم

علیکم السلام و رحمه الله

به طور کلی اگر کسی دارای این افکار و عقاید باشد، عقاید او باطل و بر خلاف عقاید صحیح اسلام و تشیع است و گمراه‌کننده می‌باشد. بر علماء و فضلاء حوزه‌های علمیه لازم است که آنان را به راه صحیح هدایت نمایند خداوند همه را از شرور و فتنهای آخر الزمان حفظ فرماید. در مورد تدریس



بسمه تعالی

با عرض سلام و تحیات وافره نظربه اینکه عده‌ای از طلاب و مردم عادی در شهر مقدّس مشهد جذب مسلک تصوّف شده‌اند و شعبه‌ای خاصّ را با عنوان عرفان تاسیس نموده و در نشر و ترویج عقاید صوفیه همت گماشته‌اند از حضرتعالی تقاضا داریم نظر مبارک خود را در رابطه با آراء و نظریات ذیل و نیز خرید و فروش و نشر کتب مشتمل بر این گونه عقاید، اعلام فرمایید تا مورد استفاده حق جویان قرار گیرد:

۱- نوشته‌اند: «این گل و سنبل، این بلبل و این طوطی این کبوتر و این مرغابی، این بوته و درخت، این نجم و این گیاه و شجر، این آب و این آبشار، این ابر و این باد و این باران، و... آن قدر که دلت می‌خواهد از قبیل این گونه‌ها بر سرهم کن که تا در صور نفخ بدمد، همه اینها یک خدا بیش نیست یکی است»، الله شناسی جلد ۳ ص ۳۱۱

۲- از استادشان نقل می‌کنند: «آب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نیست» روح مجرد ص ۷۰

۳- «حقّ سبحانه و تعالی خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دانی، آمر است در مقام بالا، مأمور است در مقام پایین، راحم است در افق مبین، مرحوم است در نشأه اسفل السافلین» الله شناسی ج ۳ ص ۲۲۲

۴- «آنچه که می‌بینیم یا احساس می‌کنیم یا به اندیشه و عقل می‌آوریم ابداء وجودی ندارد (وجود و موجود) فقط حقّ است جلّ شأنه و بس، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست

ما عدم هایم هستی‌ها نما تو وجود مطلق و هستی ما

که همه اوست و نیست جز او وحده لا اله الا هو» الله شناسی ج ۳ صفحه ۲۰۵

۵- «شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیب است» الله شناسی ج ۳ ص ۱۲۰

۶- «تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمومنین علیه السلام است و از خیر و شر نفوس مطلع و آگاهم، من در خودم صفات امیرالمومنین علیه السلام را می بینم» نور مجرد ص ۳۲۹ طبع اول^۱

دعا گوی شما گروهی از طلاب حوزه علمیه مشهد

۱. لازم به ذکر است که عبارت مذکور را از اولین طبع کتاب نور مجرد نقل کرده ایم زیرا مریدان آقای طهرانی در چاپ های بعدی آن را تغییر داده اند به این عبارت: «من در خودم صفات امیرالمؤمنین را به نحو اضعف می بینم»

پاسخ مراجع عظام

پاسخ آیه الله العظمی مکارم شیرازی:

«بسمه تعالی با سلام هرگاه کسی واقعاً به آنچه در بالا نوشته اید معتقد باشد راه ضلالت و گمراهی را طی می کند و اگر قابل ارشاد است باید او را ارشاد کرد، و کتابهایی که این گونه مطالب را نشر کنند، کتب ضلال محسوب می شود ان شاء الله با اقدامات علما و فضلا این عده به راه راست هدایت می شوند. همیشه موفق باشید ۹۴/۶/۱۸

پاسخ آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

«بسم الله الرحمن الرحيم، عليكم السلام ورحمة الله، به طور کلی اگر کسی دارای این افکار و عقاید باشد عقاید او باطل و برخلاف عقاید صحیح اسلام و تشیع است و گمراه کننده می باشد. بر علما و فضلاء حوزه های علمیه لازم است که آنان را به راه صحیح هدایت نمایند. خداوند همه را از شرور و فتنه های آخرالزمان حفظ فرماید. اول محرم الحرام ۱۴۳۷

پاسخ آیت الله العظمی حاج آقا تقی طباطبایی قمی:

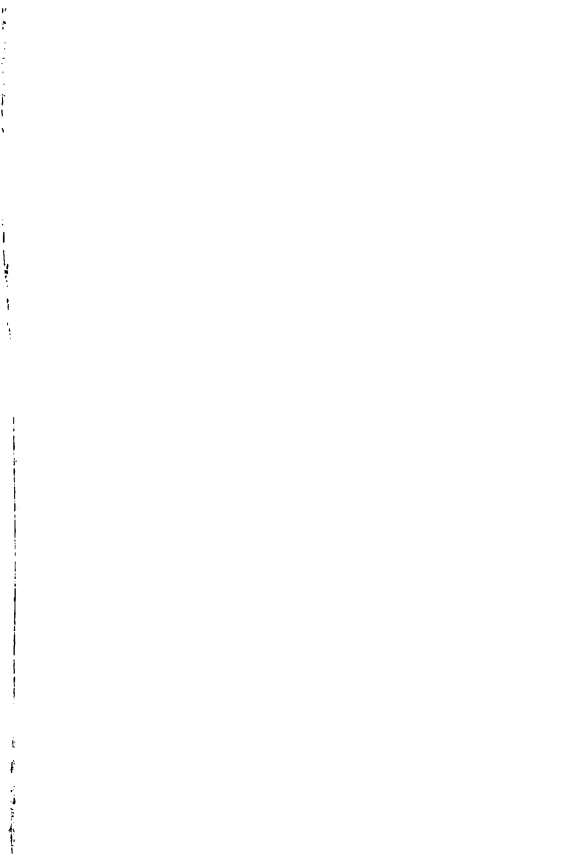
«بسمه تعالی کلمات و مطالب مذکوره فاسد و کفر است خداوند متعال همه ما را از شر نفس اماره حفظ نماید آمین رب العالمین.

پاسخ آیت الله العظمی موسوی اردبیلی:

«بسمه تعالی، این عقاید، عقاید باطلی است به باید جلوی اشاعه آن ها گرفته شود بر تمام مؤمنین و خصوصاً بر روحانیت متعهد لازم است جلوی این گونه سخن های گمراه کننده را بگیرند و اجازه ندهند عده قلیلی سودجو جامعه را به چالش کشند، امر به معروف و نهی از منکر کنند و امید است آن عده قلیل به راه بیایند و صراط مستقیم الهی را سلوک کنند»

پاسخ آیة الله العظمی نوری همدانی:

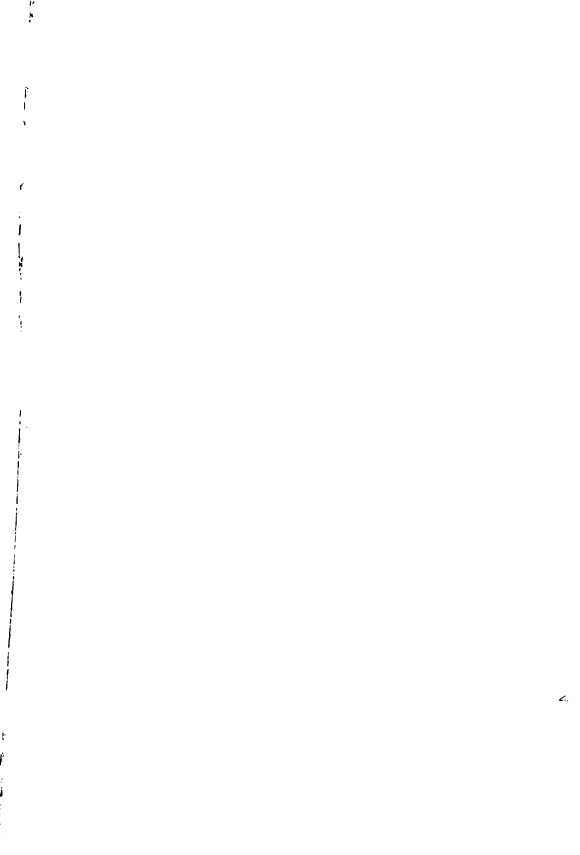
«بسمه تعالی، سلام علیکم، در فرض سؤال مطالب مذکور مشتمل بر اباطیل است و لازم است که از این فرقه جداً دوری نمایند» ۹۴ / ۶ / ۲۵



بخش چهارم:

نگاهی به کتاب نور مجرّد (یادنامه علامه طهرانی)





توصیف علامه طهرانی در کتاب نور مجزّد^۱

نوشته‌اند: «یکی از معدود اعظامی که در عصر اخیر در سایه توفیقات حضرت پروردگار با اقتداء به سنت سنیّه رسول خدا و اهل بیت گرامی آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین و قدم نهادن در راه تهذیب و تجرید، قلب و جان خود را از عشق و محبت حضرت حق مملوّ ساخته و با بُراق محبت، عوالم مُلک و ملکوت را در نور دیده و از تعینات برون آمده و نهایتاً با فناء و اندکاک محض در ذات حضرت احدیت بساط خود را از دو جهان بیرون زده است، عالم ربّانی و عارف صمدانی اعجوبه زمان و وحید دوران انسان العین و عین الانسان، نور مطلق و روح مجزّد آیت عظمای الهی سید الطائفتین مرحوم علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی افاض الله علینا من برکات نفسه القدسیه بودند... مطالبی که از قلم ایشان در تبیین معارف توحید الهیه تراوش نموده، آنقدر صریح و شیوا نقاب از رخسار حقیقت برگرفته است که به یقین می‌توان گفت جز قلم اعجاز برآن سطور نرفته است.

حقیقت آن بزرگوار برتر از آنست که در وهم بگنجد و اوصاف و کمالات ایشان بلندتر از آنست که در دائره‌ی ادراک ما در آید، و آنچه از ایشان دیدیم و شنیدیم جز قطره‌ای از فیوضات اقیانوس بیکران وجود ایشان نبود که آن نیز فراتر از ظرف وجود و ادراک ما بود»^۲

«آری فضائل اولیاء خدا آنچنان که باید و شاید، قابل بیان نیست، چرا که کمالات

۱. کتاب نور مجزّد یادنامه علامه طهرانی است که فرزندشان جناب آقای سید محمد صادق طهرانی

تالیف نموده‌اند

۲. نور مجزّد: ص ۴۲ - ۴۴

ایشان از سنخ این عالم نبوده و با الفاظ موضوعه برای عالم محسوسات نمی‌توان ایشان را وصف نمود و آنچه از ایشان در عوالم طبع ظهور پیدا می‌کند، ذره‌ای از آن معانی و حقائق است که در عوالم علوی در ایشان متحقق شده است.

الا انْ ثوبا خیط من نسج تسعة وعشرين حرفا عن معاليه قاصر

آگاه باشید! حقا پیراهنی که تار و پود آن بیست و نه حرف الفباء بوده و از کنار هم نهادن آن دوخته شده، از بیان خُلق نیکو و قامت بلند محاسن محبوب من کوتاه است... وقتی حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد که خود در عالی‌ترین نقطه از عالم نور و فسحت قرار دارد با آن حال ابتهاج و شگفتی در وصف ایشان می‌فرماید: «آقا سید محمد حسین، سید الطائفتین است» یعنی آقا و سرور طائفه اولیاء و عرفا و طائفه علماء که خود حکایت از مقام منیع و بلند ایشان دارد، دیگر ما چه بگوئیم. از هر مدح و ثنایی بالاتر هستی، اگر فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مَداحان در مقام ستایش تو برآید، ناتوان‌ترین آنها خواهد بود.

در آن هنگام که مردم در مشعر و صفا به طواف و سعی می‌پردازند، من مزار تورا مطاف و مشعر خود ساخته و پروانه وار به گرد آن می‌چرخم. اگر مردم عبادتی همانند نماز و روزه را برای خود ذخیره می‌کنند همانا محبت و عشق تو، تمام‌ترین نیرو و ذخیره من خواهد بود.

در بیان مقام و عظمت شأن علامه والد، گاهی بنده این‌طور تعبیر کرده‌ام آن آیت عظمای الهی و آن آفتاب عالم تاب توحید، برای امام زمان سلام الله علیه به منزله‌ی مالک اشتر برای امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بودند بعد با خود می‌گویم: مالک اشتر رضوان الله تعالی علیه دارای مقامی بس عظیم بود آنچنانکه حضرت در شهادت او گریستند و فرمودند:

مالک! و چیست مالک!؟ به خدا سوگند اگر کوه بود آنچنان کوه عظیمی بود که در استواری و سرافرازی یگانه بود، و اگر سنگ بود آنچنان سنگ سخت و صاف و بلندی

بود که هیچ رونده‌ای از آن بالا نمی‌رود و هیچ طائر بلند پروازی در اوج آن به پرواز در نمی‌آید.

ولی باز با خود می‌گویم: این تعبیر نیز برای والد بزرگوار کم است! ایشان نه تنها مالک اشتر بودند بلکه میثم تمار بودند، حجر بن عدی امیرالمؤمنین علیه السلام، و جابر بن یزید جعفری امام باقر علیه السلام، و ابان بن تغلب امام صادق علیه السلام نیز بودند که حضرت به وجود ایشان افتخار کرده و خطاب به ابان می‌فرماید:

ای ابان! با اهل مدینه مجالست کن (و علوم ما اهل بیت را برای آنان بازگو) زیرا که من حقّاً دوست دارم همانند تو را در میان شیعیان ما ببینند.

و زمانی که پس از رحلتش در نزد حضرت از او یاد می‌شود، حضرت می‌فرماید: خدا او را رحمت کند! هان بخدا سوگند که مرگ ابان دل مرا به درد آورد و خاطر مرا مجروح ساخت!...

به یقین و قطع، ارتحال آن آیت نور و طائر عالم قدس از این عالم مجاز و خلع بدن مادی و بازگشت به وطن مألوف و جنة الذات، قلب مبارک حضرت حجة بن الحسن العسکری ارواحنا له الفداء را به درد آورد و حال حضرت، همان حال غم و حزن و اندوهی بود که در مصیبت و عزای شیخ مفید رحمت الله علیه داشتند^۱

«... و بالجمله کان - والله - العلامة الوالد رضوان الله تعالى علیه من العلماء و العلماء بالله و دینه و العالمین بطاعته و امره و المهتدین بحجّه، تعرف الربانیه فی وجهه و الرهبانیه فی سمته، مصباح کلّ ظلمة و ریحان کلّ قبیل، فهو الکیس اللبیب و الخالص النجیب»^۲

«چه بگویم درباره ایشان که ساکنان بارگاه عالم قدس، او را علامه آیه الله می‌خوانند و حضرت حاج سید هاشم حدّاد ایشان را سید الطائفتین می‌دانند! و قلم آیات علم و

۱. نور مجزّد: ص ۳۴۴ - ۳۴۶

۲. همان: ص ۳۴۷

عرفان، گوهرهای دژ و مروارید و یاقوت را در مدح ایشان به سلک تحریر در می‌آورد و همه به اتفاق ایشان را می‌ستایند: فسلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم بیعت حیا^۱

«ایشان به فعلیت تا مه رسیده و نور توحید حضرت حق تمام زوایای وجود ایشان را در برگرفته و اثری از تعین و غبار وجود مجازی نمانده و به معنای واقعی کلمه، مظهر اسم جامع الله شده‌اند»^۲

«تبیین حقیقت عرفانی و شخصیت معنوی و بیان مقدمات توحیدی حضرت علامه والد آنچنان که باید و شاید، الحق میسر نیست، محبتی که هستی خود را بتمامه و کماله در ذات حضرت محبوب فانی نموده و بساط و خرگه خویش را از دو عالم بیرون زده و از دایره حدّ و رسم خارج شده است، ابداً در نطق بیان نمی‌گنجد و هرچه در وصف او گفته شود و نگاشته گردد جز رشحه‌ای از آن اقیانوس بیکران نخواهد بود»^۳

«مشکوة ولایت حضرت علامه والد شعاع و سیعی از عالم انسانیت را روشن می‌کرد و جزء معدود اولیائی بودند که شاگردان زیادی را پذیرفتند و این کاشف از سعه صدر و عظمت و عاء ایشان است بگونه‌ای که حضرت آقای حدّاد از گستره ولایت ایشان شگفت زده شده و می‌فرمودند: بعد از اهل البیت علیهم‌السلام همانند آقای قاضی و بعد از آقای قاضی مانند آقا سید محمد حسین ندیده‌ام»^۴

پاسخ: اهل فنّ می‌دانند که تمام توصیفات مذکور مبتنی بر این است که علامه طهرانی به مقام تجرّد - که از نظر صوفیه - اوج کمال است رسیده باشند ولی ایشان در کتاب روح مجرد به صراحت می‌گویند به آن مقام نائل نشده‌اند.

می‌نویسند: «آخر چگونه کسی که محدود به جهات و تعینات است توصیف روح

۱. همان: ص ۲۰۴

۲. همان: ص ۳۳۴

۳. نور مجرد: ص ۲۱۸

۴. همان: ص ۵۹۷

مجرّد (آقای حدّاد) را کند و بخواهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید؟^۱

در این کلام علامه طهرانی خود را محدود به جهات و تعینات معرفی می‌کنند یعنی به مقام تجرّد - در نزد صوفیه بلندترین رتبه است - نرسیده‌اند که قطعاً نمی‌توان گفت این اعتراف، خلاف واقع است ولی صاحب کتاب نور مجرّد درباره ایشان می‌نویسند: «... عوالم ملک و ملکوت را در نور دیده و از تعینات بیرون آمده و نهایت با فناء و اندکاک محض در ذات احدیت بساط خود را از دو جهان بیرون زده است، عالم ربّانی و عارف صمدانی عجوبه زمان و وحید دوران انسان العین و عین الانسان، نور مطلق و روح مجرّد...»^۲

خلاصه آنکه تمام مداخل و ستایش‌هایی که نقل کردیم در صورتی صادق است که به مبنای صوفیه ایشان به مقام تجرّد رسیده باشند ولی درابتداء کتاب روح خودشان اعتراف می‌کنند که به آن مقام نرسیده‌اند.

اشتراک مشایخ صوفیه با ائمه معصومین علیهم‌السلام در کمالات

یکی از مرزها و حدّهای شکسته شده در سخنان صوفیه مواردی است که آنان به حریم انبیاء و ائمه علیهم‌السلام وارد شده و شؤون و مقامات آن بزرگواران را برای خود قائل می‌شوند که نمونه‌هایی را ذکر می‌کنیم:

۱- ولایت: حضرت علامه والد می‌فرمودند: «ولایت آقای حدّاد عین ولایت ائمه طاهرین است و هیچ فرقی نمی‌کند یعنی در سیرالی الله هر جا که آن اوصیای الهی رفته‌اند ایشان نیز رفته است»^۳

«ولایت آقای قاضی و آقای حدّاد، کلاً ولایت کاملین از اولیاء الهی با ولایت امام زمان

۱. روح مجرّد: ص ۱۴

۲. نور مجرّد: ص ۴۲

۳. همان: ص ۲۵۹

ﷺ فرقی ندارد»^۱

۲- عصمت: «باید دانست که فعل اولیاء خدا عین حق بوده و در آن خطاء راه ندارد، کسی که به مقام فناء رسیده و به آبشخور توحید راه یافته و به هدایت و طهارت محضه دست نموده در حریم او لغزش وجود ندارد»^۲

علامه والد می‌فرمودند: «انسان از امثال مرحوم قاضی نباید در فتوا مطالبه دلیل نموده یا به خاطر نیافتن مستند فتوا به ایشان اعتراض نماید خود فرمایش مرحوم قاضی سند و حجت است»^۳

«تراوشات نفوس اولیاء حضرت حق همگی طاهرو پاک بوده و نفوس را به سوی حضرت پروردگار به حرکت درمی‌آورد و لذا از این جهت عین حق بوده و فعل خداوند محسوب می‌گردد همگی بر صراط مستقیم سیر می‌نمایند»^۴

۳- ولایت نکوینی: «حضرت آقای حدّاد نفسشان کیمیا بود هرچه اراده می‌کردند به مجرد اراده محقق می‌شد و گره‌های کور و مشکلات لاینحلّ چه در امور مادی و چه در امر سلوک و عقبات و کریوه‌های راه خدا به یک اشاره ایشان حلّ می‌شد ما بارها این امر را تجربه نموده بودیم»^{۵-۶}

۴- علم وسیع: «باری، اولیاء کامل به جهت وصول به مقام ولایت، به ماکان وما یکون و ماهو کائن^۷ به حسب مقام باطن احاطه و علم حضوری دارند، ولی ظهور آن در مرتبه

۱. همان: ص ۵۲۴

۲. همان: ص ۵۵۹

۳. نور مجرد: ص ۵۵۸

۴. همان: ص ۵۶۳

۵. همان: ص ۲۹۹

۶. علامه طهرانی می‌نویسند: «در تمام عمر از ایشان (آقای حدّاد) یک کلام که حاکی از مقام و یا کشف و کرامت باشد نشنیدیم آنچه می‌فرمودند از مقامات توحیدی و سیر در عوالم معنی بود، روح مجرد: ص ۵۵۷

۷. «عن عبدالاعلی مولى آل سام: قال: سمعت ابا عبد الله ﷺ يقول: والله انى لأعلم كتاب الله من اوله

عالم طبع و حتس متوقف بر اراده و توجّه ایشان می‌باشد^۱، و روایاتی که علم امام علیه السلام را متوقف بر اراده دانسته یا از ازدیاد علم ایشان در اوقات خاص چون شب جمعه سخن گفته^۲ است ناظر به تنزل این علم از مراتب عالیّه نفس امام علیه السلام به عالم ظاهر و فعلی شدن آن در این عالم می‌باشد نه اصل تحقّق و ثبوت آن، و لذا بین روایات مختلفی که در علم امام وارد شده تعارضی وجود ندارد^۳.

«تصرف در امور کائنات و اخبار از مغیبات مربوط به قدمهای اول سلوک الی الله است و از آن تا پایان سفر اول در بین همه سالکین مشترک است... و پس از عالم فناء گرچه همه نفوس محیط به علم اوّل و آخر می‌گردند... این درجات، درجات اختصاصی حضرات معصومین نیست، بلکه اوّل و بالذات متعلّق به ایشان بوده و به برکت و وساطت ایشان دیگران نیز می‌توانند در مسیر بندگی خدا حرکت کرده و به آن مقامات عالیّه نائل گردند»^۴.

«اولیاء خدا بواسطه سعه نفس قدسیه خود از همه چیز آگاهند ولی تا توجّه و التفات نکنند اطلاع و علم تفصیلی به جزئیات برای آنها حاصل نمی‌شود اولیاء الهی در عالم وحدت سیر می‌کنند و از مواند علوم کلیه آن بهره مند می‌باشند... ایشان اگر از آن عالم تنزل کرده و به موضوعی توجّه کنند به محض اراده و توجّه، حقیقت آن را شفاف و بدون خفا خواهند یافت»^۵.

الی آخره کأَنَّهُ فِی کَفّی، فیه خبر السماء، و خبر الارض، و خبر ما کان، و خبر ما هو کائن. قال الله عزوجل (فیه تبیان کل شیء). «کافی: ج ۱ ص ۲۲۹ ح ۴»

۱. «عن ابی عبدالله علیه السلام قال: إنّ الامام اذا شاء ان يعلم، علم». «کافی: ج ۱ ص ۲۵۸»

۲. «عنه علیه السلام: اذا کان لیلۃ الجمعة وافی رسول الله صلی الله علیه و آله العرش وافی الائمة علیهم السلام و وافیت معهم فما ارجع الا بعلم مستفاد، و لولا ذلک لفقد ما عندی». «کافی: ج ۱ ص ۲۵۴»

۳. نور مجزّد: ص ۳۴۰ پاورقی

۴. همان: ص ۳۳۰

۵. همان: ص ۳۳۸ - ۳۳۹

۵- وجود اعجازی: «در زمان حیات حضرت آقای حدّاد (آقای طهرانی) می فرمودند: برخی می آیند و از آقای حدّاد معجزه می خواهند که شما یک کاری انجام دهید تا ما ببینیم شما چند مرده حلاج هستید؟ تا کجا سیر کرده اید؟ آیا می توانید در عالم طبع تصرف کنید و تغییر و تبدیل نمائید؟ حضرت آقا می فرمودند: وجود آقای حدّاد خودش هزار معجزه است دیگر نباید برویم و از خارج معجزه پیدا کنیم و بگوئیم آقای حدّاد بیایند این معجزه را انجام دهند»^۱

پاسخ: ادعای سعه علمی مذکور در کتاب نور مجرّد برای مشایخ صوفیه قابل قبول نیست زیرا علوم آنان با کشف و شهود حاصل می شود و ما در ابتداء بخش سوّم، عدم حجیت کشف و شهود را اثبات کردیم.

اگر مشایخ صوفیه از منبع واحد - خدای متعال - اخذ علم می کردند دیگر آراء یکدیگر را ردّ و ابطال نمی کردند مثلاً علامه طهرانی در وصف آقای حدّاد می نویسند: «این مرد، مردی است که در علوم عرفانیه و مشاهدات ربّانیه، استاد کامل و صاحب نظر است، بسیاری از کلمات محیی الدین عربی را ردّ می کند و به اصول آنها اشکال می نماید و وجه خطای وی را مبین می نماید»^۲

و نیز مراجعه نمائید به مباحثات میان علامه طباطبایی و علامه طهرانی در کتاب مهترتابان درباره فناء.

و همچنین اگر سعه علمی صوفی علم به ما کان و ما هو کائن است و به محض اراده اش، قادر است به هر چه می خواهد عالم شود پس چرا جناب آقای حدّاد در مسائل شرعی تقلید می کرده؟^۳ تقلید یعنی رجوع جاهل به عالم کسی که آنچنان سعه علمی

۱. نور مجرّد: ص ۲۳۸

۲. روح مجرّد: ص ۱۲۳

۳. علامه طهرانی می نویسند: «محرّم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احکام فقهیه معتبد بود... از باب حفظ شرع و احکام شرع، در امور عبادیه و احکام جزئیه تقلید می کرده روح مجرّد: ص ۱۰۸

دارد، تقلید درباره او بی معناست چون معقول نیست یک چنین شخصیتی از مجتهدی که علمش محدود و قابل مقایسه با آقای حدّاد نیست، تقلید نماید آیا کسی که به قول شما محیط به علم اوّل و آخر است از مجتهدی که عالم به علوم ظاهری است تقلید می‌کند؟^۱

و اما عصمت مشایخ صوفیه قابل قبول نیست زیرا هیچ دلیل عقلی یا نقلی برای اثبات آن نداریم بلکه به وضوح اشکالات فاحش در نظریات بزرگان صوفیه را مشاهده می‌کنیم که این حاکی از عدم عصمت آنان است

علامه طهرانی می‌نویسند: «کسی که بر فتوحات محیی الدین وارد باشد ... می‌بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقد شیعه تطبیق ندارد»^۱

چنانکه فرزند علامه طهرانی می‌نویسند: «گاه ممکن است دو ولی خدا در مساله‌ای که مربوط به امر تربیت نفوس است اختلاف نظر داشته و یکی از ایشان طریقه دیگری را ناصواب بشمارند، همانطور که طریقه نفی خواطر در روش تربیتی مرحوم حاج ملا حسینقلی همدانی و شاگردان آن بزرگوار با طریقه مرحوم سید بحر العلوم مخالف بوده و روش مرحوم سید را خطا می‌دانستند»^۲

این گونه اختلافات و تخطئه کردن‌ها دلیل بر ایهایی خطاء در یکی از دو نظریه است که نتیجه آن عدم عصمت صاحب آن رأی می‌باشد.

هنگامی که دلیلی بر علم وسیع و عصمت مشایخ صوفیه یافت نشد بلکه دلیل بر خلاف موجود بود دیگر ادعای ولایت آنان مانند ولایت ائمه معصومین علیهم‌السلام قابل پذیرش نیست چون ولایت مطلقه ائمه ناشی از علم وسیع و عصمت آنان است هنگامی که آن دو مفقود بود دیگر دلیلی بر ولایت مورد ادعا، موجود نیست.

اما ادعای ولایت تکوینی از مشایخ صوفیه نیز مردود است چون کارهای خارق

۱. روح مجزّد: ص ۳۵۳

۲. نور مجزّد: ص ۵۵۹

العاده‌ای که آنان انجام می‌دهند چه بسا از باب سحر و کهنانت، شعبده، تسخیر جن و شیاطین یا استدراج باشد مانند مرتاضین هند و این امور هیچ گاه دلیل بر ولایت تکوینی، آنچنان که انبیاء و ائمه علیهم‌السلام از آن بهره مند بوده‌اند، نیست، معجزات آنان از جانب حق تعالی بوده است نه بر اثر ریاضت و سیرو سلوک صوفیانه.

در خاتمه می‌گوئیم تمام ادعاهای مذکور یعنی علم وسیع، عصمت، ولایت و ... بر اساس وصول به مقام فناء و بقاء است و این مقام، مبتنی بر وحدت شخصی وجود است که در ابتداء بخش سَوم از علامه طهرانی نقل کردیم که این نظریه مبتنی بر کشف و شهود است و در آنجا اثبات کردیم مکاشفه حجت نیست پس تمام ادعاهای مذکور بر مبنایی بی اساس استوار گردیده است.

ادعای وصول به مقام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

فرزند علامه طهرانی می‌نویسد:

«یکی از شاگردان حضرت علامه مکرّر به حجّ و زیارت خانه‌ی خدا و مدینه منوره مشرف می‌شد یکبار که خود را برای سفری جدید مهیا می‌ساخت، از حقیر خواست تا از حضرت آقا استفسار کنم که این بار نیز به حجّ، مشرف شود یا خیر؟ ایشان پاسخ منفی دادند و فرمودند این نوع حجّ و زیارت‌ها روی هوای نفس بوده و تنها داعی نفسانی دارد... حقیر از ایشان پرسیدم: در برخی روایات ائمه علیهم‌السلام، شیعیان خود را از تعویق و ممانعت برادران خود از حجّ خانه خدا بر حذر داشته و از این عمل شدیداً نهی نموده‌اند چه جهت و مصلحتی مدنظر شما بود که ایشان را از حجّ خانه خدا منع نمودید؟...

فرمودند: اگر این سؤال را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشت و از آن حضرت کسب مصلحت می‌کرد و حضرت می‌فرمودند: نرو چه باید می‌کرد؟ عرض کردم: البته نباید می‌رفت فرمودند: عقول مردم خیلی کوچک است - و با نزدیک کردن سرانگشتان خود به هم کوچکی آن را نشان دادند - ولی عقل امام علیه‌السلام بر همه تسلط دارد، و در هنگام گفتن این

جمله هردو دست خود را بالا برده و به حالت سیطره و تسلّط آن اشاره کردند و سپس فرمودند: تسلّط من بر نفوس مثل تسلّط امیرالمؤمنین علیه السلام است و از خیر و شرّ نفوس مطلع و آگاهم

به همین منوال یکبار می‌فرمودند: من در خودم صفات امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌بینم^۱ پاسخ: در بخش سوم، آراء معارفی، در بحث گفتار متعارض در باب امامت احادیثی را ذکر کردیم که به وضوح دلالت می‌کردند که مقام امامان معصوم قابل دستیابی نیست. علاوه آنکه این ادّعا را در کنار واقعه‌ای که از مرحوم آیه‌الله بروجردی در کتاب نور مجرّد نقل شده قرار می‌دهیم و قضاوت را به عهده‌ی شما خواننده‌ی گرامی می‌گذاریم. علامه طهرانی می‌فرمودند: «در یک دهه محرم در بیرونی منزل مرحوم آیه‌الله بروجردی دسته‌های سینه زنی آمده بودند و ایشان وسط حیاط، کنار حوض مشغول وضو گرفتن بودند در همین حال یک نفر با صدای بلند می‌گوید: برای سلامتی امام زمان علیه السلام و سلامتی حضرت آیه‌الله بروجردی صلوات.

و جمعیت حاضر در منزل، بلند صلوات می‌فرستند مرحوم آیه‌الله بروجردی وضوی خود را نیمه کاره رها کرده و با صورت برافروخته از خشم و عصبانیت جلو می‌آیند و می‌گویند: چه کسی نام مرا با نام مولای من امام زمان علیه السلام قرین کرد؟ برود بیرون! دیگر اینجا نیاید! تا ابد به خانه من نیاید! چرا اسم مرا کنار اسم ولی و صاحب من قرار داد؟ از اینجا برود بیرون و دیگر نیاید!»^۲

حال هنگامی که مشایخ صوفیه مقام امامان معصوم را برای خویش قائلند این امر نتایجی را در پی خواهد داشت:

۱. نور مجرّد: ص ۳۲۷-۳۲۹ طبع اوّل لازم به ذکر است که عبارت مذکور را از اولین طبع کتاب نور مجرّد نقل کرده ایم زیرا مریدان آقای طهرانی در چاپ‌های بعدی آن را تغییر داده‌اند به این عبارت: «من در خودم صفات امیرالمؤمنین را به نحو اضعف می‌بینم»

۱- اطاعت مطلقه از مرشد صوفی مانند امامان معصوم علیهم السلام:

«مؤمن و محب واقعی بعد از ملاحظه ادله‌ای که بر حجیت و عصمت قول و فعل امام علیه السلام دلالت دارد و بعد از علم به اینکه انسان کامل، آئینه تمام نمای حضرت حق و محل ظهور و تجلی اسماء و صفات حسنای پروردگار است، در برابر قول و فعل معصوم علیه السلام و یا ولی خدا، اگر چه موافق با ظواهر شرع نباشد، هیچ اضطراب و تزلزلی به خود راه نمی‌دهد، اگر او را به سخت‌ترین کارها امر نمودند و فرمودند که خود را از بلندی به پایین بینداز یا زندگیت را با دست خود آتش بزن یا هر امر دیگری که به ظاهر مستلزم هلاک انسان است، بدون درنگ و تأمل و از روی طوع و رغبت باید انجام دهد تا طعم شیرین و حقیقی ایمان را ذوق کند»^۱

«سرلزم پیروی و اطاعت مطلق از اولیای الهی و کاملین از موالیان اهل بیت علیهم السلام این است که این اولیاء گرچه دارای مقام عصمت مطلقه از ابتدای حیات تا پایان آن نیستند، ولی از آنجا که بعد از وصول به مقام فناء فعلشان عین فعل خداست جز حق از ایشان سر نمی‌زند»^۲

«عامل حرکت سالک بعد از رسیدن به استاد خبیر، همان محبت خالص و ارادت تام او به استاد بوده و از لوازم این محبت، تبعیت محضه و بدون چون و چراست، سالک در برابر استاد باید اراده و اختیار را از خود سلب کند و عبد محض باشد، چه این محبت و تسلیم سالک در برابر استاد است که راه تصرف در نفس و اصلاح آن را برای مرتبی باز می‌کند»^۳

پاسخ: تبعیت محضه و بدون چون و چرا از غیر معصوم مردود است، اطاعت مطلقه از کسی که در افعال و اقوالش خطاء و لغزش جریان دارد عقلانی نیست چنانکه علامه

۱. همان: ص ۵۵۴

۲. نور مجرد: ص ۵۵۶

۳. همان: ص ۵۴۷ - ۵۴۸

طهرانی به این واقعیت اعتراف دارد: فرزندشان می نویسد: «اواخر عمر شریفشان که در مجلسی جهت شام دعوت بودیم، پس از صرف غذا یکی از آقایان حاضر، دردعای آخر سفره گفت: خدایا! ما را در منهج حضرت علامه قرار بده! ایشان فوراً فرمودند: نه آقا! منهج، منهج امیرالمؤمنین علیه السلام است. ما همه خطا کاریم! منهجی که خطاء در آن راه ندارد و منهجی که قویم است همان منهج امیرالمؤمنین علیه السلام است ما در دعای خود می گوئیم: خدایا ما را در منهج آن حضرت ثابت قدم بدار!»^۱

۲- ترجیح حکم مرشد صوفی بر حکم شرعی

«اما سّر لزوم تبعیت از ولی خدا در اموری که به ظاهر مخالف شرع اطهر می باشد این است که همه احکام شرعی مشروط به آنستکه مصلحت یا مفسده مساوی یا اقوی با آنها تراحم نداشته باشد که در این صورت حکم اولی از فعلیت ساقط میشود در موارد نادری که معصوم علیه السلام یا انسان کاملی دستور بر خلاف شریعت می دهند و یا عملی برخلاف ظاهر شرع از ایشان سر می زند در واقع به علت وجود مصلحت اقوی یا مساوی که او با علم الهی خود از آن آگاه بوده است حکم اولی تغییر نموده و در حقیقت حکم شرع همین حکم ثانوی است گرچه شاید ما به علت جهل به تراحم، حکم شرع را همان حکم اولی بینداریم...

در لبّ لباب مثنوی در بیان ادب پنجم از آداب نسبت به استاد چنین گوید:

ادب پنجم: عدم اعتراض است بر اقوال و احوال و افعال پیر، یعنی باید که هر چه از او صادر شود یا به هر چه فرماید، مرید بر آن انکار نکند. لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون. بلکه آن را حقّ داند و حقّ آن باشد»^۲

پاسخ: اولاً: این گفتار «در موردی که مرشد صوفی دستور بر خلاف شریعت دهد یا

۱. همان: ص ۴۹۳

۲. نور مجّرد: ص ۵۶۵

عملی برخلاف ظاهر شرع از ایشان سر می زند در واقع به علت وجود مصلحت اقوی یا مساوی که او با علم الهی خود از آن آگاه بوده حکم اولی تغییر نموده و در حقیقت حکم شرع همین حکم ثانوی است» مردود است زیرا سوال این است که علم به وجود مصلحت در کار خلاف شرع برای مرشد از کجا آمده است؟

شکی نیست که این علم مورد ادعا، بواسطه مکاشفه حاصل شده ولی ما در ابتداء بخش سوّم عدم حجّیت مکاشفه را اثبات کردیم.

به عبارت دیگر: جایی که خطاب شرعی موجود است در واقع کاشف قطعی از مصلحت موجود است و هرگاه مرشد به استناد به کشف و شهودش که حجّت نیست کار خلاف شرع را می خواهد در حقیقت، حجّت را رها کرده و اخذ به لا حجّت نموده و روشن است که کشف مخالف شرع حجّیت ندارد.

ثانیاً: این گفته که «در حقیقت حکم شرع همین حکم ثانوی است» در صورتی صحیح است که شما مرشد صوفی را در عرض خدا و رسول ﷺ شارع بدانید و هو کماتری چرا که علم به ملاکات احکام در نزد شارع بوده و او بر طبق مصالح و مفاسد احکام را تشریع نموده و هیچ دلیلی بر حقّ تشریع غیر خدا و رسول ﷺ نیست تا حکم او، حکم شرعی محسوب شود.

ثالثاً: در موضع دیگر از علامه طهرانی نقل کرده اید که حکم شرع به هیچ وجه قابل ترک نیست که این امر، با کلام مذکور شما متنافی است.

«حضرت علامه بر تعبد کامل در برابر شریعت و احکام آن اهتمام داشته و آن را ضروری می دانستند و هر راهی غیر از راه شرع را باطل و مردود می شمردند و می فرمودند: هر یک از دستورات شریعت از واجب گرفته تا مستحب، همه بر اساس مصالح و حکمی است که در تکامل نفس انسان و سوق دادن او به علت غائی از خلقت مؤثر و مفید می باشد و چه بسا اگر کمال حاصل از حکمی فوت شود، با حکم دیگر تدارک آن ممکن نباشد... ایشان در عمل به دستورات شریعت به مصلحت اندیشی های موهوم و پنداری

رضایت نداده و برعمل به آنچه در متن شریعت آمده اصرار داشتند و ابداً از آن تنزّل نمی‌کردند»^۱

۳- لزوم محبّت تام به مرشد صوفی

«مهمّ ترین عامل، در سیر و رشد سالک، محبّت تام و ارادت تام و اعتماد به تربیت و مقام استاد است، ذره‌ای تنزّل از ارادت و اعتقاد به استاد و مشاهده نقصان در وی یا مشاهده تقدّم و تفوّق خود در کمالات و فضائل بر استاد، خود به خود باب افاده و استفاده بین آنها را مسدود نموده و در اثر آن شاگرد از فیض تربیت استاد محروم می‌گردد»^۲

«حضرت علامه والد از آن زمان که با ایشان آشنا شدند، بطور کامل عاشق و واله و دل‌باخته‌ی آن رجل الهی و انسان کامل شدند، شدّت محبّت و شوق ایشان نسبت به حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد به حدّی بود که گاهی می‌فرمودند: من اگر خدمت آقای حدّاد نروم و ایشان را نبینم از دنیا می‌رود یعنی فراق ایشان آنچنان سخت و مولم است که تاب و تحمّل دوری ایشان را ندارم»^۳

«عامل حرکت سالک بعد از رسیدن به استاد خبیر، همان محبّت خالص و ارادت تامّ او به استاد بوده و از لوازم این محبّت، تبعیت محضه و بدون چون و چراست. سالک در برابر استاد باید اراده و اختیار را از خود سلب کند و عبد محض باشد، چه این محبّت و تسلیم سالک در برابر استاد است که راه تصرف در نفس و اصلاح آن را برای مربّی باز می‌کند»^۴

۱. نور مجزّد: ص ۵۲۸ - ۵۲۹

۲. نور مجزّد: ص ۵۸۱

۳. همان: ص ۲۷۱

۴. همان: ص ۵۴۷ - ۵۴۸

۴- بی نیازی از امام زمان (عج)

«سالکینی که توفیق تشرف به محضر یکی از اولیاء کامل را یافته‌اند و با نایبان آن حضرت که با عالم ولایت و توحید راه یافته و صاحب مرتبه ارشاد و دستگیری می‌باشند بیعت نموده‌اند و از آنجا که حقیقت ولایت تعدّد بردار نیست و نفس همه اولیاء خدا که به مرتبه فعلیت تام رسیده‌اند همان صراط مستقیم است اتصال به ایشان عین اتصال به امام (عج) است و این سالکین در واقع جان خود را به کانون حیات امام (عج) پیوند زده‌اند...

سالکی که به یکی از اولیاء خدا دسته یافت شده باشد، برای اواز حیث فتوحات فیوضات باطنیه و باز شدن راه، غیبت معنی ندارد، یعنی همیشه در حال حضور و ظهور است حال این سلاک حال سلاکی است که در عصر حضور ائمه : بوده‌اند ولی چون حکومت ظاهریه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء برپا نبوده، از آثار ظاهریه حکومت حقّه آن حضرت بهره مند نداشته‌اند اما از جهت امکان سیر به سوی خداوند متعال و طی نمودن مدارج کمال و قرب به حضرت حق با سالکین عصر ظهور امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف تفاوتی نداشته‌اند و لذا انتظار و شوق این دسته از سلاک نسبت به ظهور آن حضرت عمده از جهات ظاهریه بوده»^۱

«حضرت علامه والد می‌فرمودند: عمده فائده ظهور برای مومنان غیر سالک و سالکینی است که به محضر انسان کامل نرسیده‌اند، اما مؤمن سالک که روح او با روح اولیاء الهی همانند آقای حدّاد متصل است و از آنان پیروی می‌کند، مانند کسی است که گویا در روزهای ابری از ابرها فراتر رفته و به خورشید دست یافته است حال آیا صحیح است که بگوئیم: خورشید برای این شخص نیز در پشت ابرها، پنهان است ولایت آقای قاضی و آقای حدّاد رضوان الله تعالی علیهما کلاً، ولایت کاملین از اولیاء الهی با ولایت امام زمان (عج) فرقی ندارد، چون تعدّد در عالم ولایت راه ندارد و لذا من اتّصل بأحدهم فقد

اتّصل بالامام علیه السلام و من دخل فی ولایة احدهم فقد دخل فی ولایة الامام علیه السلام»^۱

فرق بین مشایخ صوفیه و امامان معصوم علیهم السلام

حضرت علامه والد می فرمودند: «ولایت آقای حدّاد عین ولایت ائمه طاهرین است و هیچ فرقی نمی‌کند یعنی در سیر الی الله هرجا که آن اوصیای الهی رفته‌اند ایشان نیز رفته است گرچه در سیر عرضی نسبتشان با علیهم السلام، نسبت قطره به دریاست»^۲

مؤلف کتاب نور مجرّد در موضع دیگر تفاوت در سیر عرضی را توضیح می‌دهد:

«در عالم وحدت و فناء میزی بین امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان نیست زیرا آنجا خداست و بس، همه اولیای کامل پروردگار از عالم کثرت خارج شده و این مراتب طولی را طی می‌کنند و نهایتاً به لقاء خدا نائل شده و در حرم امن الهی داخل می‌گردند ولی در عالم کثرت درجات اهل ولایت متفاوت است و درجه سلمان قابل مقایسه با درجه امیرالمؤمنین علیه السلام نیست که از این جهت در اینجا تعبیر به مقام عرضی می‌شود غرض در این مقام مقایسه کسی غیر از اهل بیت علیهم السلام نیست هرگز کسی با امیرالمؤمنین علیه السلام قابل مقایسه نیست ولی ائمه در عین اینکه فرموده‌اند کسی با ما مقایسه نمی‌شود فرموده‌اند شیعیان کامل، هم درجه با ما و از ما می‌باشند و این امر در سایه اطاعت تامّ از ایشان و بهره جستن از ولایتشان متحقّق می‌گردد»^۳

پاسخ: مؤلف محترم تفاوت بین مشایخ صوفیه و اهل بیت علیهم السلام را تنها در عالم کثرت - مقام عرضی - دانسته‌اند ولی این تفاوت تنها لفظی است و معنوی نیست زیرا صوفیه عالم کثرات را پوچ و سراب و عدمی محاسبه می‌کنند چنانکه در بخش سوم گفتار علامه طهرانی را در این رابطه نقل کردیم - در این صورت در مقام عرضی، هیچ چیز حقیقت و واقعیت ندارد پس تفاوتی که ذکر گردیده شد تنها لفظی و تشریفاتی است.

۱. نور مجرّد: ص ۵۲۳ - ۵۲۴

۲. همان: ص ۲۵۹

۳. نور مجرّد: ص ۲۶۴ - ۲۶۳

درباره عالم کثرات در کتاب نور مجرّد این گونه قضاوت شده «در مسلک اهل عرفان و وحدت شخصی وجود، ماسوی الله وجودی ندارد که ملاک تشخیص باشد و از برای اشیاء جز ماهیتی و تعینی اعتباری باقی نمی ماند»^۱

نتیجه آنکه با مبنای صوفیه - وحدت شخصی وجود - حقیقتاً هیچ فرقی میان معصومین علیهم السلام و مشایخ صوفیه نیست ولو اینکه بخواهند در عالم الفاظ فرقی را ارائه دهند.

و اما اینکه نوشته اند اهل البیت علیهم السلام فرموده اند «شیعیان کامل، هم درجه با ما و از ما می باشند» مراد این نیست که شیعیان در مرتبه و مقام علمی و عملی و منزلت عند الله با ما هم مرتبه هستند بلکه مراد این است که شیعیانی که اهل عمل به دستورات دین هستند خداوند در بهشت آنان را با ما، هم درجه قرار میدهد و این جز تفضّل امر دیگری نیست، میان مصاحبت در بهشت و هم رتبه بودن در علم و عمل و منزلت عند الله فرقی آشکار می باشد.

«من أحبنا بقلبه و اعاننا بلسانه و قاتل معنا اعداءنا بيده فهو معنا في الجنة في درجتنا»^۲

شاهد براین که مصاحبت در بهشت و هم رتبه بودن در مقامات معنوی دو مقوله جداگانه می باشد این است که در روایات متعدّدی فرموده اند کسی که بر مصائب امام حسین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام بگردد با ما در بهشت هم درجه است و روشن است که گریه بر اهل بیت : مقامات و صفات معنوی معصومین علیهم السلام را در پی ندارد.

عن الامام الرضا علیه السلام: يابن شبيب إن سرک أن تكون معنا في الدرجات العلی من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و علیک بولایتنا فلو أن رجلاً تولی حجراً لحشره الله معه يوم القيامة.^۳

۱. همان: ص ۴۰۵

۲. بحار الانوار: ج ۱۰ ص ۱۰۷

۳. همان: ج ۴۴ ص ۲۸۶

عنه علیه السلام یا دعیل من ذرفت عیناه علی مصابنا و بکی لما أصابنا من اعدائنا حشره الله معنا فی زمرتنا^۱

از این گونه روایات نتیجه می‌گیریم که هم درجه شدن در بهشت با اهل بیت علیهم السلام به معنای آن نیست که مؤمن در مقامات معنوی و منزلت عندالله با آن بزرگواران هم رتبه گردد بلکه خداوند بخاطر علو مقامات اهل بیت علیهم السلام به منتسبین آنان کرم و تفضل می‌نماید و آنان را در بهشت مصاحب امامان معصوم علیهم السلام قرار می‌دهد.

در هر حال روایات متعددی دلالت بر عدم اشتراک معصومین علیهم السلام با سایرین در مقامات معنوی می‌نماید «نحن اهل البيت لا یقاس بنا احد فینا نزل القرآن و فینا معدن الرسالة»^۲

دلیل نقلی فناء

در کتاب نور مجرّد به چند دلیل نقلی برای اثبات فناء تمسک شده است.

۱- روایتی از امام هفتم در باب معراج پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که محل استدلال را ذکر می‌نمائیم:

«...ثمَّ صعد بی حتی صرت تحت العرش فدلی لی رفرف أخضر ما أحسن أصفه، فرفعنی الزّفر فباذن الله الی ربّی فصرت عنده و انقطع عنی اصوات الملائكة و دویهم و ذهب عنی المخاوف و الروعات و هدأت نفسی و استبشرت و ظننت أنّ جمیع الخلائق قد ماتوا اجمعین و لم أر عندی أحداً من خلقه فترکنی ما شاء الله ثم ردّ علی روحی فأفقتُ فکان توفیقاً من ربّی عزّوجلّ أن غمضت عینی و کلّ بصری و غشی عنی النظر فجعلت أبصر بقلبی کما ابصر بعینی بل أبعد و ابلغ، فذلک قوله جلّ و عزّ، ما زاغ البصر و ما طغی لقد رأی من آیات ربّه الکبریٰ»^۳

۱. همان: ج ۴۵ ص ۲۵۷

۲. بحار الانوار: ج ۲۶ ص ۲۶۹

۳. همان: ج ۱۸ ص ۳۹۵

پیامبر ﷺ می‌فرماید: مرا بالا برد تا اینکه در زیر عرش قرار گرفتم و فرشی زیبا و سبز رنگ که توان ندارم آن را به خوبی وصف کنم برای من پائین آمد و آن فرش مرا باذن الله به سوی پروردگارم بالا برد و به نزد او رسیدم و آوازه‌های ملائکه منقطع شد و دیگر به گوش من نرسید و همه ترسها و وحشتها از من برطرف گردید و نفس من آرام گرفت و شادمان و مسرور گشتم و چنین احساس کردم همه مخلوقات الهی مرده‌اند و هیچ کس را از مخلوقات در نزد خود نیافتم و خداوند مرا آن قدر که می‌خواست در آن حال رها فرمود و سپس روح مرا به من بازگرداند و افاقه حاصل نمود

پس این امر توفیقی از جانب پروردگار عزوجل برای من بود که چشمم بسته شد و به خواب فرو رفت و دیده‌ام ناتوان گردید و نگاهم تاریک و پوشیده گشت و در آن هنگام به نگاه کردن با قلبم آغاز نمودم چنانکه با چشمم می‌بینم بلکه بسیار بهتر و رساتر و این است کلام خداوند عزوجل ما زاغ البصر و ما طغی لقد رأی من آیات ربّه الکبریٰ.

در این روایت شریفه می‌بینیم که آن حضرت از حال خود در هنگام لقاء حضرت حق به موت جمیع خلایق و نزاع روح خود تعبیر نموده‌اند موت عبارت است از فقدان آثار حیات که در عوالم مادون، موت در هر مرتبه‌ای ملازم با انتقال به عالمی برتر و واجد شدن آثار حیات در آن عالم می‌باشد، ولی موت در مرحله لقاء ذات نمی‌تواند به معنای انتقال باشد و لذا بر چیزی جز انعدام و زوال تعیین نفس منطبق نمی‌گردد علاوه بر اینکه اگر مرتبه‌ای از وجود آن حضرت یا در دیگر خلایق باقی مانده باشد آن جمیع الخلائق ماتوا اجمعین صدق نخواهد کرد.

بنابراین ردّ روح بر آن حضرت همان ایجاد تعیین جدید در عالم بقاء و ارجاع و تعلّق دادن نفس به همان مراتب باقی مانده است و لذا از آن به ردّ علی روحی تعبیر شده است.^۱

پاسخ: اولاً: در روایت مذکور سخنی از فناء در ذات پروردگار نیست. روایت می‌فرماید

که به مکانی رسیدم که هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید، نفسم آرام گرفت و شادمان شدم گمان کردم خلّاق مرده‌اند و خداوند آن مقدار که می‌خواست، مرا رها نمود سپس روح به بدنم برگشت.

این فقرات هرگز دلالتی بر موت و فناء ندارد زیرا ظهور (فأفقت) در هوشیاری بعد از بی‌هوشی است نه در موت و اضمحلال و فناء.

ابن منظور می‌گوید: قوله فلما أفاق دليل على الغشى لأنه يقال للذي غشى عليه و الذي يذهب عقله قد أفاق^۱

شاهد این مطلب فقرات بعد است می‌فرماید: ان غضمت عيني و كلّ بصرى و غشى عني النظر.

ثانیاً: موت و جدایی روح از جسم هیچ گونه دلالتی بر فناء در ذات ندارد شما اصل فناء در ذات را مسلّم گرفته اید بعد گفته اید موت در مرحله لقاء ذات، چیزی جز انعدام و زوال تعیین نیست.

شاهد بر این که روایت دلالت بر فناء در ذات ندارد فقره (فتركني ماشاء الله) است خداوند من را در آن حال بقدری که می‌خواست رها کرد پس (من) فرض شده در حالی که بنا بر مبنای صوفیه در حال فناء دیگری زیدی نیست فقط خداست و بس.

ثالثاً: در روایت آمده است که (ظننت أنّ جميع الخلائق قد ماتوا اجمعين) گمان کردم که خلّاق همه مرده‌اند اما در ترجمه کتاب نور مجزّد آمده (احساس کردم همه مخلوقات مرده‌اند) آنگاه نتیجه گرفته‌اند همه مخلوقات فانی شده‌اند در حالی که حضرت فرموده‌اند به جهت اینکه هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید گمان کردم همه مرده‌اند نه اینکه یقیناً همه مرده‌اند تا شما نتیجه بگیرید پس همه فانی شده‌اند.

رابعاً: فناء را این گونه تعریف کرده اید: «ذات ولی خدا در ذات خداوند مندک و فانی می‌شود و وجودش مضمحل می‌گردد و از او اثری نمی‌ماند در اینجا هراسم و رسمی محو و

نابود می‌شود و حضرت حق قائم مقام او می‌گردد»^۱

ولی در روایت مذکور دوئیت و اثنیت بین خداوند و پیامبر ﷺ از ابتداء روایت تا انتهاء آن به وضوح نمایان است روایت حتی اشاره‌ای به نابودی و فناء و اضمحلال ندارد به این جملات توجه کنیم: فترکنی (الله) ماشاء الله ثم ردّ (الله) علی روحی فأفقت ... فنادانی ربّی جلّ و عزّ فقال تبارک و تعالی یا محمد قلت لبتیک ربّی و سیدی و الهی لبتیک قال: هل عرفت قدرک عندی و منزلتک و موضعک قلت: نعم یا سیدی...^۲

۲- دلیل نقلی دیگری که در کتاب نور مجرّد برای مقام فناء اقامه شده عبارتست از این: «از جمله ادله‌ای که برزوال و فناء همه اشیاء قبل از مقام ذات دلالت دارد آیات و روایاتی است که دلالت بر رجوع انسانها و همه موجودات به خداوند می‌نماید و چون رجوع، الوصول الی ما منه البدأ است و مسلماً در آغاز خلقت همه اشیاء در قوس نزول مسبوق به عدم حقیقی خود بوده و فانی محض بوده‌اند، پس باید در قوس صعود نیز با رجوع الی الله دوباره به فناء محض برسند و گرنه رجوع الی الله صادق نخواهد بود.

بر همین اساس است آنچه که در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تفسیر انا الیه راجعون آمده است که ... و قولنا و انا الیه راجعون اقرار علی انفسنا بالهلاک. این کلام اقرار از ماست به هلاک و انعدام به واسطه رجوع الی الله»^۳

پاسخ: اولاً: تفسیر فوق الذکر مبتنی بر مبنای وحدت شخصی وجود است که در ابتداء بخش این فرضیه مبتنی بر کشف و شهود است و در آن بحث اثبات کردیم که مکاشفات حجت نیست

ثانیاً: چگونه می‌توان پذیرفت انسانی که مرکب، متجزی، فقیر بالذات، مسبوق به عدم، مادی و متغیر، عینیت پیدا کند و فانی شود در حقیقتی قدیم، ابدی، مجرّد،

۱. نور مجرّد: ص ۴۰۲ و امام شناسی: ج ۵ ص ۶۴

۲. بحار الانوار: ج ۱۸ ص ۳۹۵

۳. نور مجرّد: ص ۴۳۷ - ۴۳۸

بسیط، غنی بالذات و لایتغیر؟

آیا این جز اجتماع ضدّین یا نقیضین امری دیگری است؟

ثالثاً: اگر رجوع به معنای فناء در ذات خداوند - العیاذ بالله - باشد بنابراین اندکاک و عینیت پدید می‌آید و دیگر دوئیت و اثنینیت از میان می‌رود در این صورت دیگر معنا ندارد که خداوند در قرآن بفرماید:

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ^۱.

چون وقتی اندکاک و فناء محقق شود دیگر به چه کسی اطلاع از اختلافاتش

می‌دهد؟

از مخلوقات اثری نمانده تا (فینبشکم بما کنتم تختلفون) صادق باشد پس بعد از رجوع الی الله دوئیت بین خالق و مخلوق باقی است این به معنای صحیح نبودن فرضیه فناء است بنابراین رجوع الی الله در آیات به معنای رجوع به محکمه عدل اوست برای محاسبه اعمال چنانچه فرموده:

«يَوْمَئِذٍ يَصُدُّ النَّاسُ أَمْثَلًا يُبْزَوْنَ أَعْمَالَهُمْ»^۲

وابعاً: کلمه هلاک در روایت به انعدام تفسیر شد و این حمل روایت به اصطلاح صوفیه است در حالی که هلاک و موت انسان در احادیث به معنای انتقال روح از منزلی به منزل دیگر می‌باشد عن امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا ایها الناس انا خلّقنا وایاکم للبقاء لالفناء و لکنکم من دارتنقلون فتزودوا لما أنتم صائرون الیه و خالدون فيه.^۳

بنابراین معنای روایت حضرت امیر (علیه السلام) این است (انا الیه راجعون) یعنی ما اقرار می‌کنیم که از این دنیا منتقل می‌شویم به جهان دیگری می‌رویم.

خلاصه آنکه انا راجعون الی دار جزائه که لازمه انتقال به دار جزاء، موت و هلاک و

۱. مائده: ۴۸

۲. الزلزله: ۶

۳. بحار الانوار: ج ۷ ص ۹۶

انتقال است.

۳- دلیل نقلی دیگری که در کتاب نور مجرّد برای مقام فناء اقامه شده از این قرار است: «و از جمله ادله‌ای که براین معنا دلالت دارد، ادعیه و روایاتی است که از وصال خداوند متعال و تجلّی حضرت حقّ بر بندگان و رفع حجب بین عبد و ربّ سخن می‌گوید. زیرا بالاترین درجه ممکن از وصال فقط با فنای تامّ محقّق می‌شود و مادامی که ممکن با زوال تعین به واجب برنگردد، وصال حاصل نخواهد شد.

و همچنین رفع کامل حجب فقط با فناء ممکن است، چون حقیقت حجاب چیزی جز تعین عبد نیست و مخلوقیت عین محجوبیت می‌باشد. و این امر از غرر معارف علیه السلام است که فرموده‌اند: (لیس بینہ و بین خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب محجوب) بین خداوند و مخلوقاتش هیچ حجابی نیست مگر خلقش خداوند از مخلوقاتش بدون حجابی پنهان کننده پنهان گشت.

خلقۀ تعالی الخلق حجاب بینہ و بینہم. خلق نمودن خداوند مخلوقات را حجابی بین او و ایشان است.

از ضمیمه نمودن این روایات به روایاتی که از وصال یا رفع حجب سخن می‌گویند بدست می‌آید که رفع حجاب به رفع مخلوقیت و تعین است و تا تعین باقی است حجاب‌ها برطرف نگشته است و با زوال تعین و مخلوقیت است که وصال ممکن با واجب حاصل می‌شود البته این بدان معنا نیست که ممکن واجب شود یا درحریم واجب قدم بنهد، بلکه به معنای زوال ممکن و بقاء واجب است»^۱

پاسخ: روایاتی که دلالت بر حجاب بین خالق تعالی و مخلوق می‌کند و ذکر شد به معنای این است که نفس مخلوقیت، حجاب بین ما و ذات خداوند است و این بدان معناست که هرگز نمی‌توان به ذات حقّ رسید چون هیچ گاه ذات مخلوق - ممکن - منقلب به واجب نمی‌شود و هیچ گاه ذات حقّ تعالی واجب - منقلب به ممکن

نمی‌شود زیرا انقلاب حقیقت در نزد عقل مستحیل است.

بنابراین چاره‌ای نداریم جز آنکه روایاتی که سخن از وصال می‌گویند مرادشان وصل به رحمت و قرب و منزلت عندالله باشد چون اگر مرادشان وصل به ذات حقّ تعالی است انقلاب حقیقت پدید می‌آید که محال است.

و این گفته که «رفع حجاب به رفع مخلوقیت و تعین است» چند صورت تصویر دارد:

۱- رفع مخلوقیت و تعین قبل از وقوع وصال و فناء حاصل شود در این صورت ممکن ناپود و منعدم شده دیگر چیزی در میان نیست تا بگوئیم فانی شده، هنگامی که تعین و مخلوقیت مرتفع شد، سالبه بانتفاء موضوع می‌شود و وصال بی مورد و بی موضوع می‌گردد و صدق خارجی نخواهد داشت زیرا وقتی یک طرف - ممکن - ناپود شد دیگر وصال، بی معناست.

۲- در حال تحقق فناء و وصال، تعینات و تشخصات - مخلوقیت - منتفی می‌شود ولی این فرض هم مردود است زیرا هرگاه تعین و مخلوقیت زید مرتفع شود یا باید بگویند زید واجب الوجود شد که این همان انقلاب حقیقت است که در نزد عقل محال است

۳- یا باید بگویند زید ناپود شد تنها واجب، موجود است و زید به کلی منعدم شد زیرا معقول نیست مخلوق در ضمن خالق موجود باشد در این صورت می‌گوئیم نیستی و نابودی در نزد عقل کمال بشمار نمی‌آید.

لازم به ذکر است در این فرض نابودی زید مانند نابودی قطره آب در ضمن دریا نیست زیرا در هر حال قطره در میان دریا موجود است اگر چه تشخص ندارد بلکه نابودی زید در حال وصال و فناء باید نابودی بالحقیقه باشد یعنی هیچ وجود و حقیقتی نباید از او باقی بماند و الا اجتماع ضدین می‌شود زیرا اجتماع ممکن و واجب مستحیل است پس زید از اساس باید منعدم گردد که چنانکه گفتیم عدم، کمال نیست.

نکته دیگر آنکه روایات فراوانی معنای حجاب بین خالق تعالی و مخلوق را توضیح می‌دهند بطوری که کاملاً بین واجب و ممکن مابینت تامّ حاکم است و هیچ گونه

ساخت و اشتراک در مصداق در ذات و در صفات یافت نمی‌شود و دلیل عقلی بر آن اقامه می‌کنند پس صحیح نیست وصال و لقاء در بعض روایات دیگر^۱ را حمل به ذات خالق تعالی نمائیم چون هیچ گاه استحاله عقلی تبدیل به امکان نمی‌شود بلکه باید وصال و لقاء را حمل بر وصال به رحمت و منزلت عندالله نمود.

عن ابی جعفر (علیه السلام): ان الله خلو من خلقه و خلقه خلومنه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق والله کل شیء.^۲

عن الامام الرضا (علیه السلام): کنه تفریق بینہ و بین خلقه.^۳

عن الامام الصادق (علیه السلام): لا یلیق بالذی هو خالق کل شیء الا ان یکون مباینا لكل شیء متعالیا عن کل شیء.^۴

عن الامام الرضا (علیه السلام): ان الاشیاء بآئنه منه و آئنه بآئن من الاشیاء.^۵

عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): مباین لجميع ما احدث فی الصفات.^۶

هنگامی که فناء در ذات امری غیر ممکن و نا معقول شد و عقل و نقل آن را باطل شمرد پس این گفته که «تمام دستورات شرایع الهی و دعوت های انبیاء و اولیاء برای حصول قابلیت افناء است»^۷ مردود است زیرا معقول نیست شرائع به یک امر مستحیل دستور دهند.

بطلان توحید عاقله مردم

«شناخت و معرفت عامه مردم نسبت به حضرت پروردگار تقلیدی و اجمالی است و

۱. غالب روایاتی که کلمه وصل و لقاء در آن بکار رفته اسنادشان ضعیف است

۲. کافی: ج ۱ ص ۸۳

۳. التوحید: ص ۴۷

۴. بحارالانوار: ج ۳ ص ۱۴۸

۵. همان: ج ۳ ص ۳۰۵

۶. التوحید: ص ۶۹

۷. نور مجتهد: ص ۴۲۵

توحید آنان از حدّ و مرز علمی و استدلالی تجاوز نموده و به عیان و شهود نرسیده و با همان اوهام و خیالاتی که از حضرت حق دارند، عمر خود را سپری می‌کنند»^۱
 بنابراین گفتار، تمام روایاتی که حدّ معرفت خداوند را خروج عن الحدّین معرفی می‌کنند و تمام آیات و روایاتی که مردم را به تفکّر در آثار و آیات الهی فرا می‌خوانند - العیاذ بالله - اوهام پرور هستند. چون از این دسته از آیات و احادیث، شهود و عیان بدست نمی‌آید بلکه تنها معرفت اجمالی حاصل می‌گردد.

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»^۲

ما روی عن ابی عبدالله علیه السلام: قال: فاعلم - رحمک الله - انّ المذهب الصحيح في التوحید ما نزل به القرآن من صفات الله عزوجل، فانف عن الله البطلان والتشبيه فلاننى ولا تشبيه هو الله الثابت الموجود تعالى الله عما يصفون^۳

«سئل امیرالمؤمنین علیه السلام عن اثبات الصانع فقال: البعرة تدلّ على البعير والروثة تدلّ على الحمير و آثار القدم تدلّ على المسير فیهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الكثافة كيف لا يدلان على اللطيف الخبير»^۴

انتفاء اسناد عذاب به خداوند

نوشته‌اند: «به اعتباری همه در نهایت سیر خود به مقام لقاء و قرب خواهند رسید ولی از جهت تمتع از اسماء جمالیه فقط مومن که به مقام قرب نائل شده و کافر به قهر و طرد و دورباش الهی مبتلاست و هرگز به جوار رحمت حضرت حق نخواهد رسید»^۵

۱. نور مجرّد: ص ۳۰۷

۲. آل عمران: ۱۹۱

۳. کافی: ج ۱ ص ۱۰۰

۴. بحار الانوار: ج ۳ ص ۵۵

۵. نور مجرّد: ص ۴۳۲ - ۴۳۳

ولی اینکه کافر مورد عذاب قهر خداوند قرار گیرد مخالف نظر آقای حدّاد است
 آقای حدّاد: «می فرمودند: خداوند یکپارچه نور است، یکپارچه عشق است، خدایی
 که چنین است اصلاً عذاب از او متمشی نمی شود! این عذاب بجهت بعد و دوری ما از
 آن عالم نور و آن عالم عشق و محبت است و الاّ از عالم نور عذاب نمی آید»^۱
 بنابراین نظریه، باید از همه آیات روایاتی که جهنم و دوزخ را توصیف می کنند و نحو
 شکنجه منافقین و کفار را بیان می کنند و آنها را به خداوند نسبت می دهد چشم پوشی
 کنیم و یا مانند ابن عربی آنها را بمعنای گوارائی معنا کنیم.
 عفیفی در توضیح عقیده ابن عربی می گوید:

لا عذاب ولا ثواب اذن بالمعنى الدینی فی الدار الآخرة بل مآل الخلق جميعا الى
 النعيم المقيم سواء منهم من قدر له الدخول فی الجنة، ومن قدر له الدخول فی النار، فإنّ
 نعيم الجميع واحدة وان اختلفت صورة وتعذت اسمائه

يقول ابن عربی فی حقّ اهل النار
 وان دخلوا دار الشقاء فانهم
 على لذة فيها نعيم مباین
 وبينهما عند التجلّی تباین
 وذلک له كالشقر والقشر صائن
 يستقى عذابا من عذوبة لفظه

و اما اهل النار فمآلهم الى النعيم ولكن فی النار اذ لا بدّ لصورة النار بعد انتهاء مدّة
 العقاب ان تكون بردا و سلاما.^۲

گفتار متعارض در لزوم استاد

«از ارکان مهمّ در سلوک و عرفان عملی، استاد و شیخ آگاه است و حضرت علامه
 والد لزوم استاد را از مسلمات عقل و کتاب و سنت دانسته و در مواضع متعدّدی از (دوره

۱. همان: ص ۲۹۸

۲. فصوص الحکم: ص ۴۲

علوم و معارف اسلام) آن را برهانی نموده‌اند.

پیمودن راه خدا و طی مسیر عبودیت و درمان امراض قلبی، مشروط به مراعات ظرائف و دقائقی است که جزاستاد خبیر مهیمن بر نفوس کسی نمی‌تواند از آن آگاه گردد، سالکی که بر اساس ظن و گمان خود قدم در این راه بگذارد در هیچ منزلی از آفات و تبعات آن در امان نیست...

گذشته از این مساله، سالک از ابتداء که قدم در راه تهذیب نفس و تطهیر آن می‌گذارد تا آن زمان که مستعد و قابل (رقم فیض) حضرت پروردگار شود همواره با آفات و موانعی رو به رو می‌شود که گاه او را تا مرتبه سقوط و محرومیت ابدی از لقاء حضرت پروردگار می‌کشاند گاهی مبتلاء به وساوس شیطان می‌شود و گاه در چنگال تسویلات نفس اماره گرفتار و گاه مغرور و فریفته به ظهورات نفس خود می‌گردد^۱

«کسانی که از نعمت وجود استاد محروم هستند، گاهی از شدت سختی واردات، قالب تهی کرده و یا به امراض صعب جسمانی مبتلا میشوند... جدّ مادری ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی برای حقیر تعریف می‌کردند: گاهی مرحوم انصاری در نماز، تنها به مقدار ذکر واجب از رکوع و سجود اکتفاء می‌کردند و با اینکه ذکر صلوات عقیب ذکر رکوع و سجده مستحب است، صلوات نمی‌فرستادند! روزی خدمت ایشان عرض کردم: آقا! مگر ذکر صلوات در رکوع و سجده نماز مستحب نیست؟ فرمودند: مستحب است! عرض کردم پس شما چرا نمی‌گوئید؟ فرمودند: نمی‌توانم! گاهی حالم چنان می‌شود که اگر نماز را دزّه‌ای بیشتر ادامه دهم، قبض روح می‌شوم.

گرچه این واقعه از طرفی دلالت بر توجه شدید و شور و عشق وافر ایشان به حضرت پروردگار دارد، ولی بروز این حالات و عدم تحمل آن، به خاطر اینست که مرحوم انصاری استاد نداشتند اگر به استادی همانند مرحوم آیه الله حاج میرزا علی آقای قاضی می‌رسیدند در نماز چنین حالاتی برای ایشان اتفاق نمی‌افتاد.

حضرت علامه والد با اینکه مرحوم آقای انصاری را کامل می‌دانستند، همیشه می‌فرمودند این ضربات پی در پی که بر قلب مرحوم آقای انصاری وارد شد و ایشان را از پا انداخت همه بواسطه نداشتن استاد بود و سبب شد از جهت روحی، فشار بیش از حدّ بر ایشان وارد شود»^۱

بنابراین سخنان، وجود استاد از ضروریات سلوک برای سالک می‌باشد ولی در موضع دیگری از این لزوم اکید، دست برداشته‌اند و مطالعه دوره آثار علامه طهرانی جای استاد را کافی دانسته‌اند.

«علامه والد در اواخر عمر به جهت کثرت امراض و اشتغالات مربوط به تالیف (دوره علوم و معارف اسلام) فرصتی برای پذیرش و تربیت شاگردان نداشتند و می‌فرمودند برای کسانی که مشتاق و طالب حضرت پروردگار بودند و به دنبال استاد طریق می‌باشند دو مطلب را بیان کنید که با آن از استاد مستغنی می‌گردند اول: اخلاص در عمل و دوم: خواندن تمام و کمال دوره علوم و معارف اسلام»^۲

نکته قابل توجه دیگر آنکه گفته شد جناب آقای انصاری بواسطه نداشتن استاد از شرح صدر کافی برخوردار نبوده‌اند و ظرف وجودیشان توسعه نیافته بود و لذا ضربات پی در پی ایشان را از پا انداخت.

ولی جالب آنکه در موضع دیگر می‌نویسند همین آقای انصاری که نداشتن استاد، نقصان کارشان بوده به مقامی رسیده است که هرگاه اراده می‌کرده از لوح محفوظ مطلع می‌شده است.

۱. همان: ص ۵۴۴-۵۴۵

۲. نور مجزّد: ص ۵۸۹

اطّلاع جناب آقای انصاری از لوح محفوظ

صاحب کتاب نور مجرّد می نویسد:

«حقیر از مرحوم جدّ مادریمان حاج آقا معین شیرازی و مرحوم آقای بیات و نیز کسانی دیگر که از محضر پرفیض مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی بهره مند شده اند بدون واسطه شنیدم که روزی در محضر ایشان از ظهور امام زمان علیه السلام پرسیدند حضرت آقای انصاری اشاره کردند به فرزند مکرّمشان جناب حسن آقای انصاری و فرمودند: (این حسن آقای ما خدا به او عمر می دهد و زمان ظهور امام علیه السلام را ادراک می کند) جناب ایشان الآن بیش از شصت سال عمر دارند»^۱

فرزند علامه طهرانی در ذیل این داستان نوشته اند «اگر گفته شود: در روایات آمده است: فانه الى الله و کذب الوقّاتون. و لذا معین بودن و تعیین نمودن وقت ظهور باطل می باشد.

در جواب می گوئیم: مسلماً هر واقعه ای، از جمله ظهور حضرت بقیة الله در لوح محفوظ دارای آمد معینی است و اولیائی که به لوح محفوظ متّصلند و به کمال رسیده اند همچون مرحوم انصاری اگر اراده کنند از آن اطّلاع می یابند ولی افرادی که بلوغ علمی ایشان لوح محو و اثبات است بدان راه ندارند»^۲

پاسخ: اولاً: اگر به احادیث مراجعه شود مشاهده می گردد که حتی امامان معصوم نیز از تعیین وقت ظهور امام عصر علیه السلام خودداری کرده و اظهار بی اطّلاعی نموده اند.

فقال صعصعة بن صوحان یا امیر المؤمنین متی یخرج الدّجال فقال له علی علیه السلام:

اقعد فقد سمع الله کلامک و علم ما أردت و الله ما المسئول عنه بأعلم من السائل و

لکن لذلك علامات و هیئات یتبع بعضها بعضاً کحذو النعل بالنعل^۳

۱. نور مجرّد: ص ۵۹.

۲. همان: ص ۵۹.

۳. بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۱۹۲-۱۹۳.

عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال: سألته عن القائم علیه السلام. فقال: كذب الوقّاتون
أنا اهل بیت لا نوَقّت^۱

عن الامام الرضا علیه السلام: لو لم یبق من الدنیا الاّ یوم واحد لظول الله ذلك الیوم حتی
یخرج فیملأها عدلا كما ملئت جورا واما متی فاخبار عن الوقت ولقد حدّثنی ابی
عن ابیه عن آبائه عن علی علیه السلام انّ النبی صلی الله علیه و آله قبل یا رسول الله متی یمخرج القائم من
ذریک فقال مثله مثل الساعة لا یجلّیها لوقتها الاّ هو ثقلت فی السماوات و
الارض لا تأتیکم الاّ بغتة^۲

ثانیاً: اقطاب صوفیه علومشان را از راه مکاشفه کسب می نمایند و ما در ابتداء بخش
سوم توضیح دادیم که مکاشفات حجت نیست چرا که القائنات شیطانی، تسویلات
نفسانی، باورهای ذهنی، بیماریهای روانی در آن دخالت دارد. آیا مکاشفه‌ای که این گونه
در معرض آسیب و آفت است را می توان متصل به لوح محفوظ دانست؟!

کتمان مقامات معنوی

نوشته اند: «کتمین از اولیاء الله، ظهور و اظهار خوارق عادات و کشف و اخبار از
مغیبات و تصرف در کائنات را منازعه با حضرت حقّ در کبریاء او شمرده و به شدّت از
ان احتراز دارند مگر در موارد خاص و به اذن حضرت حقّ به جهت هدایت و دستگیری و
ارشاد.

براین اساس حضرت علامه والد رضوان الله علیه به جهت تمکّن در مقام عبودیت و
توحید حضرت حقّ، نه تنها در صدد اظهار حالات و مقامات معنوی و توحید خود
نبودند بلکه به شدت کتمان داشتند که مبدا لمحهای از مراتب باطنی ایشان بر دیگران
آشکار گردد.

۱. کافی: ج ۱ ص ۳۶۸

۲. بحار الانوار: ج ۵۱ ص ۱۵۴

حقیر با وجود اینکه مدتها در حضور و سفر در خدمت ایشان بودم هرگز کلمه یا کلامی که بخواهد دلالت بر منزلت و اشراف باطنی علامه والد کند از ایشان نشنیدم مگر دو سه جمله که آن هم برای ارشاد حقیر بود^۱

«ایشان به شدت مقید به کتمان بوده و به هیچ وجه حالات خود را بروز نمی دادند حتی اذکار و عبادات خود را نیز تا جایی که می شد کتمان کرده و تعقد داشتند خود را مثل یک انسان کاملاً عادی نشان دهند و نمی گذاشتند اثری از آن سعه و اطلاقی که بواسطه انغمار در عالم توحید برایشان حاصل شده بود نمایان گردد»^۲

ابراز مقامات معنوی

مواردی از مقامات معنوی ایشان ذکر کرده اند که با سفارش به کتمان آن سازگار نیست

۱- «روزی مرحوم حاج آقا معین می گفتند: آقا شیخ عبدالله می گویند: بیست سال زحمت کشیدم تا طلا و خاک برایم یکسان شد! حضرت علامه والد فرمودند: ما بدون زحمت، طلا برایمان از خاک نیز کم ارزش تر است»^۳

۲- «مرحوم آیه الله میرجهانی خدمت حضرت علامه والد رسیدند و گفتند: من کیمیا دارم و آن را به فرزندم آموخته ام... مرحوم میرجهانی گفتند می خواهم این علم کیمیا را به شما بدهم! ایشان همان تعبیر حضرت آقای انصاری همدانی را به کار بردند و فرمودند: ما به این چیزها نیازی نداریم! مرحوم آقای میرجهانی یکه خورده و گفتند: آقا! شما چه میفرمائید؟ سال ها زحمت کشیده و خون جگر خوردم و عمر خود را بر سر این گذاشتم تا علم کیمیا را به دست آورم و جز به فرزندم، آن را به احدی نداده ام! اکنون که می خواهم حاصل عمرم را به شما بدهم قبول نمی کنید؟ علامه والد فرمودند: ما بالاتر از اینها را داریم!

۱. نور مجزّد: ص ۳۲۵

۲. همان: ص ۲۲۳

۳. همان: ص ۷۳۲

۳- «حضرت علامه والد: پیراهنی از مرحوم حدّاد داشتند که آن را به عنوان تیمّن و تبرک نگهداری می نمودن و نیز تگه ای از عمامه سبزشان داشتند که برایشان بسیار محترم بود هنگامی که حضرت آقا قسمتی از عمامه ایشان را طلب می کنند مرحوم حدّاد می فرمایند: برای چه می خواهید؟ حضرت علامه در پاسخ می گویند: با هرتار آن مرده ای را زنده می کنم و واقعا هم همینطور بود نظیر همین برخورد را مرحوم حدّاد با ایشان داشتند یکبار حقیر در بیرونی منزل آقای حدّاد خدمت علامه والد بودم و آقای حدّاد در منزل نبودند. ایشان مشغول اصلاح مو و محاسن بودند و بنده کمک می کردم وقتی حضرت آقای حدّاد تشریف آوردند ما هنوز مشغول بودیم، بعد از اینکه کار تمام شد و قبل از اینکه موها جمع شود، ناگهان آقای حدّاد موها را مشت کرده و در کیسه ای گذاشتند و آن کیسه را درون گنجه شان مخفی کرده و در گنجه را نیز قفل نمودند در این حال حضرت آقا رو کردند به بنده فرمودند: ببین آقا چکار می کنند؟ مرادشان این بود که ما کسی نیستیم که آقای حدّاد با این مقام، به این نحو رفتار می کنند»^۱

۴- جناب آقای طهرانی می نویسد: «بحمد لله والمنّة تمام مجالس این دوره تفسیر به عدد ۱۱ که مساوی با ۲۰۷ کلمه «هو» است خاتمه یافت از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که اولاً حقیر اصلاً مطالعه ای گرچه یک سطر باشد نکردم و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم. آنچه بود انشائاتی بود که بیان می شد و مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می شد که من خودم هم تعجب می کردم از رقت معنی و علوّ مفاد و دقّت مغزی و مراد، و پرروشن بود که القاء آنها از حضرت ایشان (آقای حدّاد) بود که حقیر در حکم بلند گویی حاکی آن معانی بودم چرا که تا بحال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته ام»^۲

۱. همان: ص ۷۳۴-۷۳۵

۲. نور مجرّد: ص ۲۸۱

۳. روح مجرّد: ص ۲۰۶-۲۰۸

۵- «این تذکرات و گوشزدها در عین آنکه کنائی بود، آن قدر شفاف و روشن بود که ما می‌دانستیم خواطر و افعالمان همانند آینه در مقابل ایشان (جناب آقای طهرانی) می‌باشد و همه اینها از آن اشراف تام باطنی ایشان حکایت داشت، و اینکه آن آیت نور چگونه از سالکین و مریدان حضرت حقّ همچون مادری که طفل خود را در آغوش تربیت می‌گیرد مراقبت نموده و یک لحظه از آنان غفلت نمی‌کند که مبدا اسیر نفس شده و یا در دام شیاطین راه گرفتار شوند، گاهی مطالبی که به حقیر می‌فرمودند آنچنان عیان و روشن بود که اهل بیت حقیر بهت زده شدند و می‌گفتند: گویا ایشان داخل منزل ما را آشکار می‌بینند و مراقب ما هستند»^۱

۶- «مرحوم علامه آیه الله والد به بنده خصوصی می‌فرمودند: یکی از آقایانی که دست تولّی به حضرت آقای حدّاد نداده بود که در اواخر عمر که در بستری افتاده بود، بنده به عیادتش رفته و گفتم: دیگر آفتاب عمر شما به لب بام رسیده، شما ولایت آقای حدّاد را قبول نمی‌کنید! علامه والد فرمودند: من می‌خواستم ایشان مومن (کمال الایمان) از دنیا برود، البته بعد از فوت نسبت به ایشان خوابهایی دیده شده و جای ایشان خوب است، در بهشت است، ولی به آن مقامی که مختص اولیای خداست و ما در نظر داشتیم ایشان بدان جایگاه برسند نرسیدند. این حکایت و کلام حضرت علامه والد پرده از عظمت مقام حضرت آقای حدّاد برمی‌دارد»^۲

کرامات

حضرت علامه والد می‌فرمودند: «مقامات و مکاشفات و کرامات، اثباتاً و نفیاً دلالت بر کمال سالک و عدم آن ندارند، بلکه اقتضای شاکله و نوع نفوس است که برخی زیاد می‌بینند و برخی کم برای بعضی باب مکاشفه باز است و برای بعضی بسته و چه بسا

وجود این امور سدّ راه تعالی و رشد سالک شود و عطش طلب او را برای تحصیل حضرت پروردگار فرو نشانده و به همین امور خسیسه قانع شود»^۱

اگر کرامات سالک نفیا یا اثباتاً دلالت بر کمال یا عدم آن ندارد پس نقل کرامات صوفیه سودی ندارد و دلالت بر حقانیت آنها نمی‌کند بنابراین چه انگیزه‌ای موجب می‌شود که کرامات نقل کنید و به مناسبت‌های مختلفی از کارهای خارق العاده مشایخ صوفیه تبلیغ نمایند؟!

مثلاً فرزند علامه طهرانی می‌نویسد:

«حقیر مدتها بود که با یک مشکل نفسانی درگیر بود که حلّ نشده و باقی مانده بود یکبار حضرت علامه والد ابتداء درباره آن از حقیر سؤال فرموده و بنده مشکل را عرض کردم فرمودند: چرا تا بحال نگفتی آقا؟ اینکه چیزی نیست به مجرد اینکه این کلمات از دهان نورانی ایشان خارج شد مشکل حقیر بالمزه برطرف شد نظیر این مساله برای حقیر در خدمت حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد اتفاق افتاد»^۲

و نیز نوشته‌اند: «حضرت آقای حدّاد نفسشان کیمیا بود هرچه اراده می‌کردند به مجرد اراده محقّق می‌شد و گره‌های کور و مشکلات لا ینحلّ چه در امور مادی و چه در امر سلوک و عقبات و کربوه‌های راه خدا به یک اشاره ایشان حلّ می‌شد ما بارها این امر را تجربه نموده بودیم»^۳

جدا از مؤمنین

«در مدّت حیات ایشان (علامه طهرانی) ابداً دیده نشده که با افرادی که در مسیر تقویت نفس بوده و گمشده خود را غیر از توحید حضرت پروردگار می‌دانستند، اگر چه انسان‌های خوب، اهل تهجد و زهد و ایثار بودند، حشرو نشری داشته باشند و

۱. همان: ص ۷۳۸

۲. همان: ص ۳۳۷

۳. همان: ص ۲۹۹

می فرمودند: راه ما جداست»^۱

این درحالی است که احادیث ما را، به همنشینی با مومنان و صالحان فرا می خواند.

عن علی بن الحسین علیه السلام: مجالسة الصالحین داعية الى الصلاح.^۲

عن النبی صلی الله علیه و آله: مجالسة اهل الدین شرف الدنيا والآخرة.^۳

نسبت فعل خود به خدا

«می فرمودند: اهل توحید، افعال خود را به خدا نسبت می دهند و اگر کسی به خود نسبت داد، آنّا کشف می شود که در راه متوقف شده و از توحید تنزل کرده و مبتلای به شرک شده است! در راه توحید من و ما وجود ندارد زیرا التوحید اسقاط الاضافات یعنی این اضافه ها و نسبت های به خود و نفس را در توحید باید دور ریخت و فقط به خدا نسبت داد»^۴

«لا مؤثر فی الوجود الا الله و لا عالم فی الوجود الا الله و لا قادر فی الوجود الا الله و لا حی فی الوجود الا الله و لا ذات مستقلة فی الوجود الا الله

روی این اساس که تمام اختیار و اراده و علم و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت خداست، تمام موجودات از سفلی گرفته تا علوی، و از ملکی تا ملکوتی، و از جسمی تا روحی و از ظاهری تا باطنی، و از دنیوی تا اخروی، و در موجودات عالم طبع و طبیعت از هیولای اولیه تا آخرین نقطه فعلیت و کمال، هرچه هست و شده است و خواهد شد، همه و همه مخلوقات و مقدرات و معلومات خود اینهاست چون بنا به فرض، همه مخلوقات خداست و بس، و در این مرحله از ولایت غیر از خدا چیزی متصور نیست اند و خداوند هست، و هستی محض در مقام نیستی محض است... بنابراین کار

۱. همان: ص ۷۲۹

۲. کافی: ج ۱ ص ۲۰

۳. بحار الانوار: ج ۱ ص ۱۹۹

۴. نور مجرّد: ص ۷۳۰

اولیاء الله کار حق است و همه کارها از آنان ساخته است»^۱

پاسخ: بنابراین سخنان، عارف می‌تواند تمام کارهای شبانه روزی خود را مانند خوردن، آشامیدن، خوابیدن، راه رفتن و ... - العیاذ بالله - به خدای جلّ و عزّ نسبت می‌دهد. سبحانه و تعالی عما یقولون.

نماز به سمت حضرت رضا علیه السلام

فرزند علامه طهرانی می‌نویسد: این داستان را (والدشان) کرارا نقل می‌فرمودند: «که مرحوم آیه الله معظم حاج میرزا حبیب الله خراسانی به زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدند، و روبروی حضرت ایستادند بعد از عرض سلام و زیارت و دعا، تکبیر گفته و رو به حضرت مشغول نماز شدند خدام جلو آمده و به ایشان عرض کردند: آقا قبله از این طرف است و شما روبروی حضرت هستید و باید به آن طرف برگردید. این عالم بزرگوار فی البداهه این شعر را خواندند:

شد مشتبه ز کعبه به میخانه راه ما ای خوشتر از هزار یقین اشتباه ما
یعنی گرچه در ظاهر مأمور به سجده به سوی کعبه هستیم ولی چون کعبه حقیقی
امام علیه السلام است که شراب گوارای وصل و توحید رابه انسان می‌نوشاند، این اشتباه و رو
کردن از کعبه به میخانه از هزار یقین برتر است.

مسلماً نماز خواندن عمداً بسوی غیر قبله صحیح نیست اما اینکه مرحوم آیه الله
خراسانی چنین کردند چه بسا بجهت شدت توجه به پروردگار و استغراق در عالم باطن،
از ظاهر شده و تصور کرده‌اند که واقعا رو به قبله می‌باشند و لذا شروع به نماز نموده‌اند و
شاید نور قاهره حضرت که همه عالم را فرا گرفته، در آن حال برایشان تجلی کرده و ایشان
را احاطه نموده و سبب شده که ایشان آن جهت را قبله بدانند و به سوی آن نماز
بگذارند»^۲

۱. همان، ص: ۵۶۰ و روح مجرد: ص ۲۶۲ - ۲۶۳

۲. نور مجرد: ص ۴۹۸

لازم به ذکر است بنابر مبنای صوفیه - وحدت شخصی وجود - عبادت همه اشیاء جایز است ابن عربی می‌گوید: «العارف المکمل من رأى کلّ معبود مجلی للحقّ یعبّد فیہ - فالحقّ هو المعبود مطلقاً سواء کان فی صورة الجمع أو فی صورة التفصیل - ولذلک سمّوه کلّهم الهأ مع اسمه الخاصّ بحجراو شجراو حیوان او انسان او کوکب أو ملک»^۱

لزوم درس خواندن و استثناء آقای حدّاد

یک روز خدمت حضرت علامه والد عرض کردم: آیا رسیدن به خدا و لقاء حضرت حقّ، متوقف بر تحصیل این علوم رسمیه ظاهریه است؟ و سالک راه حقّ برای رسیدن به مقصد اسنی و مطلوب خود باید به این علوم اشتغال داشته باشد مگر نه این است که حضرت آقای حدّاد بدون خواندن این علوم، شاهد وصل را در آغوش گرفته و به مقصد و مقصود خود رسیدند؟... پس چه می‌شود که ما، درس را یکباره رها کنیم و یا لااقلّ کمتر بخوانیم و اوقات خود را بیشتر در عبادت و انس با خدای خود صرف کنیم؟

ایشان در جواب فرمودند: «خواندن این دروس برای شما یک وظیفه است، دستور رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم این است مرحوم آقای قاضی به شاگردان طلبه خود که مهتّد برای درس بودن، دستور به خواندن این علوم تا درجه اجتهاد می‌دادند و حضرت آقای حدّاد نیز دستور به خواندن و فرا گرفتن این علوم می‌دهند»^۲

«مرحوم علامه والد می‌فرمودند: آقای حدّاد دروس رسمی را فقط تا سیوطی خوانده بودند»^۳

پرسشی که پاسخ آن را از آثار علامه طهرانی نیافتیم این است که چرا جناب آقای حدّاد از لزوم اکید درس خواندن استثناء شده‌اند؟ در حالی که لزوم درس خواندن بحدی است که دستور خدا و ائمه علیهم السلام شمرده شده چه دلیلی، این دستور را تخصیص زده

۱. فصوص الحکم: ص ۱۹۵

۲. نور مجزّد: ص ۱۱۵ - ۱۱۶

۳. نور مجزّد: ص ۲۷۰

است ۱۹

مطلب دیگر آنکه در کتاب نور مجرّد آمده است که: «تمام دستورات شرایع الهی و دعوت‌های انبیاء و اولیاء برای حصول قابلیت افناء است که چون اراده الهی به رسیدن سالکی به این سعادت عظمی تعلق بگیرد، آن سالک به وسیله عمل به دستورات شرع، عوالم قبلی را پشت سر گذاشته و این قابلیت را تحصیل می‌نماید»^۱

اگر تمام دستورات شرایع بر حصول افناء است آیا رسیدن به آن مرحله، به درس و تحصیل علوم دینی نیازمند است یا خیر نیازی به درس خواندن ندارد؟

در صورت اول چگونه آقای حدّاد بدون تحصیل دانش دینی به مقام فناء رسیده‌اند؟ و در صورت دوم چرا علامه طهرانی آن همه تأکید بر تحصیل علوم حوزوی می‌کنند به طوری که آن را، دستور رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم‌السلام توصیف می‌نمایند؟

اهانت به منتقدین

والد معظم در ترسیم شخصیت منکرین و معاندین عرفان و حکمت و اهل آن می‌فرمودند: «اینان گرفتار مثلثی هستند که یک ضلعش جهل، ضلع دیگر عناد و ضلع سوم بی حیایی است»^۲

پاسخ: هر کسی که به نظرات فلاسفه و عرفاء اشکال می‌کند معاند نیست چنانکه علامه طهرانی، خود در بعض موارد، آراء فلاسفه را مردود می‌شمارد کما اینکه جناب آقای حدّاد نیز در مواردی، آراء ابن عربی را مورد اشکال قرار داده است.

علامه طهرانی در ردّ فلاسفه می‌نویسند: «اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کردند، در این مقام بماندند و آن را وصول به مقصد حقیقی شمردند و به حقیقت چون مقصود اصلی نشناختند، از شواهد دگر مدرکات

۱. همان: ص ۴۲۵

۲. نور مجرّد: ص ۵۸۱

محروم افتادند و انکار آن کرده و در مرتبه ضلالت گم گشتند، فضّلوا من قبل و أضلّوا کثیراً^۱

ابن عربی درباره فلسفه می‌گوید: «فرأیت علوما مهلكة ما اشتغل بها احد الا هلك من علوم العقل المخصوصة بأرباب الأفكار من الحكماء و المتكلمين فرأيت منها ما يؤذی صاحبها الى الهلاك الدائم»^۲

درباره آقای حدّاد می‌نویسند: «این مرد، مردی است که در علوم عرفانیه و مشاهدات ربانیه، استاد کامل و صاحب نظر است، بسیاری از کلمات محیی الدین عربی را ردّ می‌کند و به اصول آنها اشکال می‌کند، و وجه خطای وی را مبین می‌نماید»^۳

اگر بخواهید هر کسی را که به آراء فلاسفه و عرفاء نقدی وارد می‌کند به مثلث مذکور توصیف کنید، در بسیاری از موارد، خود فلاسفه و عرفاء دچار این مثلث خواهند شد زیرا در مباحث مختلف، آنان، نظرات یکدیگر را ردّ کرده‌اند.

و اگر بخواهید تفصیل دهید و بگوئید کسانی مانند فقهاء و متکلمین موصوف به این مثلث هستند نه عرفاء و فلاسفه می‌گوئیم: هیچ دلیلی بر این تفصیل نیست اگر نقد علمی باطل است برای همه باطل است و اگر نقد عالمانه نیکوست برای همه نیکوست دیگر وجهی ندارد منتقدین را با این اهانت‌ها، از میدان بحث، خارج نمائید.

لقب علامه در خواب

«ایشان از ملقب شدن به القاب متعارفه همچون (آیه الله) به شدّت تحاشی داشتند ولی بعدها در رویای صادقه‌ای به ایشان امر نموده بودند که نام خود را بر آثار مطبوع با لقب «علامه آیه الله» درج نمایند و ایشان نیز از آن پس به این امر رضایت دادند»^۴

۱. الله شناسی: ج ۲ ص ۸۳

۲. فتوحات: ج ۲ ص ۵۸۴

۳. روح معجزه: ص ۱۲۳

۴. نور مجزّد: ص ۲۰۴

لازم به ذکر است که در نزد عالمان دین خواب حجت نیست مگر خواب معصومین علیهم السلام چنانکه در روایات نیز به آن تصریح شده است.

عن ابی بصیر عن ابی جعفر علیه السلام: قال سمعته يقول: انّ لابیلس شیطانا یقال له: هزع، یلاً ما بین المشرق والمغرب فی کلّ لیلۃ، یأتی الناس فی المنام.^۱

عن الامام موسی بن جعفر علیه السلام عن أبیه علیه السلام عن أبائه :: قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الرؤیا ثلاثة: بشری من الله، و تحزین من الشیطان والذی یحدّث به الانسان نفسه فیراه فی منامه.^۲

بنابراین خواب حجت نیست و نمی توان آن را به ضرس قاطع رؤیای صادقه دانست. پس کلام صاحب کتاب نور مجرّد در توصیف علامه طهرانی صحیح نمی باشد آنجا که می نویسد: «چه بگویم درباره ایشان که ساکنان بارگاه عالم قدس، او را علامه آیه الله می خوانند»^۳

در پایان این نوشتار ظهور خورشید عالم تاب و معلّم توحید را از خداوند متّان خواستاریم:

اللّهم و صلّ علی ولی أمرک القائم المومّل والعدل المنتظر...

اللّهم أظهره دینک و ستّة نبیک حتی لا یتخفی بشیء من الحقّ مخافة احدٍ من الخلق.

اللّهم إنّنا نرغب الیک فی دولة کریمۃ تعزّ بها الاسلام و أهله و تذلّ بها النفاق و اهله...

اللّهم ما عزفتنا من الحقّ فحمّلناه و ما قصرنا عنه فبلّغناه ...

آمین یا رب العالمین.

۱. بحار الانوار: ج ۶۱ ص ۱۵۹

۲. بحار الانوار: ج ۶۱ ص ۱۹۱

۳. نور مجرّد ص ۲۰۴

فهرست مأخذ:

- ۱- الاثنا عشرية. شيخ حر العاملي، تعليق: سيد مهدي حسيني، دار الكتب العلمية
- ۲- احقاق الحق وازهاق الباطل قاضى نورالله مرعشى مكتبة آية الله مرعشى قم، ۱۴۰۹
- ۳- اسرار الآيات، ملاصدرا. ناشر: انجمن حكمت و فلسفه
- ۴- الاصول من الكافي، ثقة الاسلام كليني، دار الكتب الاسلاميه، تهران ۱۳۶۵ ش
- ۵- الله شناسى سيد محمّد حسين طهرانى انتشارات علامه طباطبايى مشهد
- ۶- امام شناسى سيد محمّد حسين طهرانى انتشارات حكمت
- ۷- اندیشه هاى كلامى شيخ مفيد. مارتين مكدرموت، ترجمه احمد آرام. انتشارات دانشگاه طهران
- ۸- آيت نور. يادنامه علامه سيد محمّد حسين طهرانى گردآورى جمعى از فضلاء انتشارات علامه طباطبايى
- ۹- بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، علامه مجلسى مؤسسة الوفاء، بيروت
- ۱۰- بحوث فى شرح العروة الوثقى، سيد محمّد باقر صدر، علامه مجلسى مؤسسة الوفاء بيروت
- ۱۱- بيان السعادة فى مقامات العبادة، سلطان محمّد بن حيدر چاپ دوم، ۱۳۴۴ ش مطبعة دانشگاه طهران
- ۱۲- تاريخ قيام ۱۵ خرداد به روايت اسناد تأليف جواد منصورى انتشارات مركز اسناد انقلاب اسلامى
- ۱۳- تعليقة على نهاية الحكمه، محمّد تقى مصباح يزدى ناشر: موسسه در راه حق

۱۴- تمهید القواعد: صائن الدین علی بن محمد التركة، مقدمه آشتیانی، انتشارات وزارت فرهنگ و آموزش عالی

۱۵- التوحید، شیخ صدوق، تصحیح سید هاشم طهرانی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

۱۶- توحید علمی و دینی در مکاتب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین حاج سید احمد کربلایی و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی، محمد حسین طهرانی انتشارات علامه طباطبایی

۱۷- الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة ملاصدرا دار احیاء التراث

۱۸- حدیقة الشیعه محقق اردبیلی

۱۹- حقّ الیقین علامه محد باقر مجلسی انتشارات حوزه علمیه قم

۲۰- چشم و چراغ مرجعیت انتشارات دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم.

۲۱- رحیق مختوم عبدالله جوادی آملی مرکز نشر اسراء

۲۲- رساله‌ی سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم سید محمد حسین طهرانی

انتشارات حکمت

۲۳- رساله لبّ اللباب. سید محمد حسین طهرانی انتشارات حکمت

۲۴- رساله مودّت. سید محمد حسین طهرانی

۲۵- روح مجرد سید محمد حسین طهرانی. انتشارات علامه طباطبایی

۲۶- شرح الاسفار الاربعة محمد تقی مصباح یزدی، نگارش: محمد تقی سبحانی،

موسسه امام خمینی

۲۷- شرح فصوص الحکم (قیصری) محمد داود قیصری رومی. ناشر: شرکت

انتشارات علمی و فرهنگی

۲۸- شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام، فیاض لاهیجی، انتشارات مهدوی

۲۹- صد و ده پرسش از فقیه اهل بیت آیه الله العظمی آقای حاج سید محمد هادی

حسینی میلانی قدس سره.

- ۳۰- العروة الوثقی وبهامشها تعلیقات اعلام العصر
- ۳۱- عین نصّاح (تحریر تمهید القواعد) عبدالله جوادی آملی، مرکز نشر اسراء
- ۳۲- عیون اخبار الرضا. شیخ صدوق انتشارات جهان ۱۳۷۸ ش
- ۳۳- غرر الحکم و دررالکلم عبدالواحد بن محمّد آمدی. انتشارات دفتر تبلیغات قم ۱۳۶۶ ش
- ۳۴- الفتوحات المکیه ابن عربی دار صادر. بیروت
- ۳۵- فصوص الحکم ابن عربی انتشارات الزهراء ۱۳۷۰ ش
- ۳۶- کشف الغطاء شیخ جعفر کاشف الغطاء انتشارات مهدوی اصفهانی
- ۳۷- کشف الحقّ ونهج الصدق علامه حلی منشورات دارالهجرة قم
- ۳۸- مجموعه آثار استاد شهید مطهری در ۲۷ جلد
- ۳۹- مجموعه رسائل و مصنفات کاشانی کمال الدین عبدالرزاق کاشانی. ناشر: میراث مکتوب
- ۴۰- مثنوی مولوی
- ۴۱- المستند فی شرح العروة الوثقی. السید ابوالقاسم الخویی، موسسه احیاء آثار الامام الخوئی
- ۴۲- مصباح الانس محمّد بن حمزه فناری تصحیح محمّد خواجوی انتشارات مولی
- ۴۳- معاد شناسی سید محمّد حسین طهرانی انتشارات حکمت
- ۴۴- مفاتیح الغیب ملا صدرا ناشر: موسسه تحقیقات فرهنگی
- ۴۵- محاضرات فی الموارث آیة الله السید ابوالقاسم خویی. ناشر: موسسه السبطین. مقرر محمّد علی خرسان
- ۴۶- المقدمات من نص النصوص سید حیدر آملی انتشارات توس ۱۳۶۷ ش
- ۴۷- مستمسک العروة الوثقی، آیة الله السید محسن الحکیم منشورات مکتبه

الداوری قم

۴۸- مهرتابان، سید محمد حسین طهرانی انتشارات علامه طباطبائی

۴۹- مرآت الاحوال جهان نما، احمد بن محمد علی بهبهانی با مقدمه و تصحیح

علی دوانی مرکز فرهنگی نشر قبله

۵۰- من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق تصحیح علی اکبر غفاری جماعة المدرسین

۵۱- نور مجتد یادنامه علامه سید محمد حسین طهرانی، تألیف سید محمد صادق

طهرانی، انتشارات علامه طباطبائی

۵۲- نور ملکوت قرآن، سید محمد حسین طهرانی

۵۳- وسائل الشیعه شیخ حر عاملی مؤسسه آل البيت علیه السلام ۱۴۱۲ ق

۵۴- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، سید محمد حسین طهرانی.

انتشارات علامه طباطبائی

۵۵- ولایت فقیه در حکومت اسلام، سید محمد حسین طهرانی، انتشارات علامه

طباطبائی